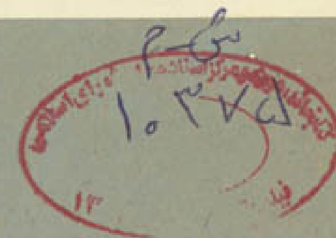




حول

یا عباس ای ... قمر کون

ای ... غنا ... غنا ... تو

... سید

... که ...

... از راه غنای ...

... عاقبت ...

والحمد ... عاقبت ...

[illegible]

من متملکات شریف

[illegible]

تاریخ ...

[illegible]

[illegible]

حزب البحر

بسم الله الرحمن الرحيم يا غفور يا رحيم يا علي يا عظيم يا حليم يا كريم أنت ربي وعلمك حسبي فنعم الرب ربي ونعم الحسب حسبي يا جواد يا كريم تنصر من تشاء وأنت العزيز الرحيم نسألك العصمة في الحركات والسكنات والكلمات والإرادات والخطرات من الشكوك والظنون والأوهام الساترة للقلوب عن مطالعة الغيوب فقد ابتلي المؤمنون وزلزلوا زلزالا شديدا وإذ يقول المنافقون والذين في قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله إلا غرورا فثبتنا وانصرنا وسخر لنا هذا البحر كما سخرت البحر لموسى وسخرت النار لإبراهيم وسخرت الجبال والحديد لداود وسخرت الريح والشياطين والجن لسليمان عليه السلام وسخر لنا كل بحر هو لك في الأرض والسماء والملك والملكوت وبحر الدنيا وبحر الآخرة وسخر لنا كل شيء يا من بيده ملكوت كل شيء كهيعص كهيعص كهيعص انصرنا فإنك خير الناصرين وافتح لنا فإنك خير الفاتحين واغفر لنا فإنك خير الغافرين وارحمنا فإنك خير الراحمين وارزقنا فإنك خير الرازقين واهدنا ونجنا من القوم الظالمين وهب لنا ريحا طيبة كما هي في علمك وانشرها علينا من خزائن رحمتك واحملنا بها حمل الكرامة مع السلامة والعافية في الدين والدنيا والآخرة إنك على كل شيء قدير اللهم يسر لنا أمورنا مع الراحة لقلوبنا وأبداننا والسلامة والعافية في ديننا ودنيانا وكن لنا صاحبا في سفرنا وخليفة في أهلنا واطمس على وجوه أعدائنا وامسخهم على مكانتهم فلا يستطيعون المضي ولا المجيء إلينا ولو نشاء لطمسنا على أعينهم فاستبقوا الصراط فأنى يبصرون ولو نشاء لمسخناهم على مكانتهم فما استطاعوا مضيا ولا يرجعون يس والقرآن الحكيم إنك لمن المرسلين على صراط مستقيم تنزيل العزيز الرحيم لتنذر قوما ما أنذر آباؤهم فهم غافلون لقد حق القول على أكثرهم فهم لا يؤمنون إنا جعلنا في أعناقهم أغلالا فهي إلى الأذقان فهم مقمحون وجعلنا من بين أيديهم سدا ومن خلفهم سدا فأغشيناهم فهم لا يبصرون شاهت الوجوه شاهت الوجوه شاهت الوجوه وعنت الوجوه للحي القيوم وقد خاب من حمل ظلما طسم حم عسق مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان حم حم حم حم حم حم حم حُمّ الأمر وجاء النصر فعلينا لا ينصرون حم تنزيل الكتاب من الله العزيز العليم غافر الذنب وقابل التوب شديد العقاب ذي الطول لا إله إلا هو إليه المصير بسم الله بابنا تبارك حيطاننا يس سقفنا كهيعص كفايتنا حم عسق

حمایتنا و کلمات الله ... فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم ... عینی و کلمات الله ... الله ناظره

الیها و حول الله ... احد علیه و الله من ورائهم محیط

بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و مدح بی عد لایق حضرت عزت مالک الملکی باشد که همچنانکه در بدو فطرت اولی
وهو الذی یبدؤ الخلق که حقایق انواع را از مطالع ابداع بر می آورد هیولی
انسانرا که سمت عالم خلقی داشت چهل طور در مدارج استکمال از صورت بصورت
و حال بحال بگردانید که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا تا چون بنهایت ترتب رسید
اثر حصول شایستگی در وی پدید آمد خلعت صورت انسانی را که طراز عالم امری
داشت که و ینزل الروح من امره بیک دفعه که و ما امرنا الا واحدة بر طریق کن
فیکون کلمح البصر او هو اقرب در وی پوشانید تا وجود اول او رقم تمامی یافت
و نوبت تکوین بکون ثانی رسید و مستعد تحمل امانت ربانی گشت که ثم انشاناه خلقا
آخر باز از بدو فطرت در عود نشات ثم نعیده معنویت انسانرا که مبدا وجود صورت
نوعیت اوست لوا انجا یعنی در بدو وجود یک لمحه یافته بود در تعلیم گاه علم
الانسان ما لم یعلم و کارخانه اعملوا صالحا بتجرید ذات و تهذیب صفات
اخلاق و ترقی در مدارج کمال و تحلی بصوالح اعمال بسال لسال
و حال بحال از مرتبه بمرتبه و منزل بمنزل میگذراند تا آنگاه که با معاد ارجعی
الی ربک رساند و صورت مستعار او را که لباس اول هیولی

اولی انسانی بود در کون اول بخیدان تخمیر و ترشیح مخصوص شده دفعة واحدة استرداد
دهد و کند که فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون تا چون ندا لمن
الملک الیوم با جواب لله الواحد القهار از حضرت مالک الملک علام افضا عالمها
ملک و ملکوت افتد و موعد کل شیء هالک الا وجهه در آید وعده کما بداکم تعودون
بانجاز رسیده باشد و حکمت کنت کنزا مخفیا با تمام پیوسته ذلک تقدیر العزیز
العلیم و صلوات نا محصور و تحیات نا معدود سزاوار نثار وجود مقدس سرور راه
نمایان دین و مهتر پیشوایان اهل یقین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که خلاص
خلایق از ظلمات حیرت و جهالت بنور ارشاد و هدایت اوست و امان اهل ایمان
از ورطات غفلت و ضلالت از اعتصام بحبل عصمت او صلی الله علیه و علی آله
و اصحابه و سلم تسلیما کثیرا محرر این مقالات و مولف این رساله گوید تحریر این کتاب
که موسوم است باخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقلب روزگار جلاء وطن
بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر او را بمقام خطه قهستان پای بند گردانیده و
چون انجا بسببی که در صدر کتاب مذکور است در این تالیف شروع پیوست بموجب
قضیه و دارهم ما دمت فی دارهم و ارضهم ما دمت فی ارضهم و نعی کل ما یوتی الی بنفیه
وعرضه کتب را بر صدری جهت استخلاص نفس و عرض از وضع دیباچه بر صیغتی موافق عادت
آن جماعت در ثنا و اطراء سادات و کبرای ایشان و اگر چه آن سیاقت مخالف عقیدت
و مباین طریقت اهل شریعت و سنت است چاره نبود بدین علت کتاب را خطبه
بر وجه مذکور ساخته شد و بحکم آنکه مضمون کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت است
و بموافقت و مخالفت مذهبی و نحلتی تعلق ندارد طلاب فواید را با اختلاف عقاید
بمطالعه آن رغبت در میان مردم منتشر گشت بعد از ان چون لطف کردگار جلت
اسماوه بواسطه اغاثت پادشاه روزگار رحمت معدلته این بنده سپاس دار را از آن

مقام نامحمود مخرجی کرامت کرد چنان یافت کی جمعی از اعیان افاضل و ارباب فضایل
این کتاب را بشرف مطالعه خود مشرف گردانیده بودند و نظر رضا ایشان رقم ارتضا
بران کشیده خواست که دیباجه کتاب را کی بر سیاقتی غیر مرضی بود بدل گرداند تا از وصمت
آن تکلم کسی بانکار و تغییر مبادرت نماید پیش از وقوف بر حقیقت حال و ضرورتی که باعث
بوده بر آن مقال فی ملاحظة معنی لعل له عذرا وانت تلوم خالی ماند پس بموجب این اندیشه
این دیباجه بدل آن قصه را ایراد کرد و اگر ارباب نسخ کی برین کلمات واقف شوند مفتتح
کتاب با این طرز کنند بصواب نزدیکتر باشد والله الموفق والمعین **ذکر**
سببی که باعث شد بر تالیف این کتاب بوقت مقام قهستان در خدمت حاکم آن
بقعه مجلس عالی ناصر الدین بن عبد الرحیم بن ابی منصور تغمده الله برحمته در اثنا ذکری که میرفت
از کتاب الطهاره کی استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه خازن
رازی سقی الله ثراه و رضی عنه وارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت
آن برایراد و بلیغ ترین اشارتی و فصیح ترین عبارتی پرداخته چنانکه این سه چهار بیت کی پیش
ازین از قطعه گفته آمده است بوصف آن کتاب ناطق است. **شعر**

بنفسی کتاب حاز کل فضیلة ... وصار لتکمیل البریة ضامنا
مولفه قد ابرز الحق خالصا ... بتالیفه من بعد ما کان کامنا
ووشحه باسم الطهارة قاضیا ... به حق معناه ولم یک مائنا
لقد بذل المجهود لله دره ... فما کان فی نصح الخلایق خائنا

بمحرر این اوراق فرمود که
این کتاب نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ و نقل از زبان تازی با زبان پارسی تجدید ذکری
باید کرد چه اگر اهل روزگاری کی بیشتر از حلیت ادب خالی اند از مطالعه جواهر معانی چنان
تالیفی بزینت فضایلی حالی شوند احیاء خیری بود هرچه تمامتر محرر این اوراق خواست
کی آن اشارت را بانقیاد و تلقی کند معاودت فکر صورتی بکر بر خیال عرضه کرد که نقل معانی
بدان شریفی از الفاظی بدان لطیفی کی گویی قبایست بر بالای آن دوخته سلخ کردن و در لباسی

عبارتی

عبارتی واهی نسخ کردن عین مسخ کردن بود و هر صاحب طبع کی بر آن وقوف یابد از عیب
جویی و غیبت گویی مضمون نماند و دیگر کی هر چند آن کتاب مشتمل بر شریف ترین بابی است
از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالی است یعنی حکمت مدنی و حکمت منزلی و تجدید
مراسم این دو رکن نیز کی بامتداد روزگار اندراس یافته است مهم و بر مقتضی قضیه
گذشته واجب و لازم پس اولی آنک همت بعهده ترجمه این کتاب مرهون نباشد
و تقلد طاعت را بقدر استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل
ابتدا نه بشیوه ملازمت اقتدا چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصه
معانی کتاب استاد ابو علی مسکویه را شامل بود مرتب کرده آید و در دو قسم دیگر از اقوال
و آراء دیگر حکما مناسب فن اول نمطی تقریر داده شود و چون این خاطر از ضمیر بمجال یافت بر و
عرضه داشت پسندیده آمد پس بدین موجب هر چند خویشتن را منزلت و پایه این جرأت
نمیدید و بدین عزیمت نیز از طعن طاعن و وقیعت بدگوی خلاصی زیادت صورت
نمی بست اما چون در امضاء آن عزم مبالغتی تمام می فرمود در این معنی شروع پیوست
و بتوفیق الله تعالی باتمام رسید و چون سبب تالیف اقتراح و اشارت او رحمه الله
بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد و انتظار بکرم عمیم و لطف جسیم بزرگانی که بنظر ایشان شریف
بگذرد آنست که چون بر خطایی و سهوی اطلاع یابند بشرف اصلاح ارزانی فرمایند و
تمهید عذر را با نعام قبول تلقی کنند ان شاء الله تعالی **فصل در ذکر مقدمه کی تقدیم**
آن بر خوض درین مطلوب واجب بود چون مطلوب ازین کتاب جزوی است
از اجزاء حکمت تقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم آن باقسامش از لوازم باشد تا مفهوم از آنچ
بحث مقصور است بر آن معلوم گردد پس گوییم حکمت در عرف اهل معرفت عبارت
بود از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس
انسانی بکمالی کی متوجه آنست برسد و چون چنین باشد حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم

و دیگر علم بتصور حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر
باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات و مزاولت صناعات از جهت اخراج
آنچه در حیز قوت باشد بحد فعل برسد بشرط آنکه مؤدی بود از نقصان بکمال بر حسب طاقت
بشری و هر که این دو معنی در و حاصل شود حکیمی کامل و انسانی فاضل بود و مرتبه او بلندترین
مراتب نوع انسانی باشد چنانکه فرموده است عز من قایل یُؤتِی الحِکمَةَ مَن یَشَاءُ وَمَن
یُؤتَ الحِکمَةَ فَقَد أُوتِیَ خَیرًا کَثِیرًا و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه هست
پس باعتبار انقسام موجودات منقسم شود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسم اند
یکی آنچ وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد و دوم آنچه وجود
آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس علم بموجودات نیز دو قسم بود یکی علم
بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند و یکی علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند
و حکمت نظری منقسم شود بدو قسم یکی علم بآنچ مخالطت ماده شرط وجود او نبود و دیگر
علم بآنچ تا مخالط ماده نبود موجود نتواند بود و این قسم آخر باز بدو قسم شود یکی آنچ اعتبار
مخالطت ماده شرط نبود در تعقل و تصور آن دوم آنچ باعتبار مخالطت معلوم باشد پس
ازین روی حکمت نظری بسه قسم شود اول را علم ما بعد الطبیعه خوانند و دوم را علم ریاضی
و سیم را علم طبیعی و هر یکی ازین سه علم مشتمل شود بر چند جزو که بعضی از آن بمثابت اصول باشد
و بعضی بمنزلت فروع اما اصول علم اول دو فن بود یکی معرفت اله سبحانه و مقربان حضرت
او که بفرمان او عز و علا مبادی و اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول
و نفوس و احکام افعال ایشان و آنرا علم الهی گویند و دوم معرفت امور کلی که احوال
موجودات باشد از آن روی که موجودات اند چون وحدت و کثرت و وجوب
و امکان و حدوث و قدم و غیر آن و آنرا علم فلسفه اولی خوانند و فروع آن چند نوع بود چون
معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و آنچ بدان ماند و اما اصول علم ریاضی چهار نوع

بود اول معرفت مقادیر و احکام لواحق آن و آنرا علم هندسه خوانند و دوم معرفت
اعداد و خواص آن و آنرا علم عدد خوانند و سیوم معرفت اختلاف اوضاع اجرام
علوی بنسبت با یکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام و ابعاد ایشان
و آنرا علم نجوم خوانند و احکام نجوم خارج افتد ازین نوع و چهارم معرفت نسبت
مؤلفه و احوال آن و آنرا علم تالیف خوانند و چون در آوازها بکار دارند باعتبار تناسب
با یکدیگر و کمیت زمان سکنات که در میان آوازها افتد آنرا علم موسیقی خوانند
و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال و غیر آن
و اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت مبادی متغیرات چون زمان و
مکان و حرکت و سکون و نهایت و لانهایت و غیر آن و آنرا سماع طبیعی گویند
و دوم معرفت اجسام بسیطه و مرکبه و احکام بسایط علوی و سفلی و آنرا سما و عالم
گویند و سیم معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور بر ماده مشترکه و آنرا علم کون و فساد
خوانند و چهارم معرفت اسباب و علل حدوث حوادث هوایی و ارضی مانند
رعد و برق و صاعقه و باران و برف و ژاله و آنچ بدان ماند و آنرا آثار علوی خوانند
و پنجم معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آنرا علم معادن خوانند و ششم
معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوی آن و آنرا علم نبات خوانند و هفتم معرفت
احوال اجسام متحرکه بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوی آن و آنرا
علم حیوان خوانند و هشتم احوال نفس ناطقه انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و
غیر بدن و آنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب و علم احکام
نجوم و علم فلاحت و غیر آن و اما علم منطق که حکیم ارسطاطالیس آنرا مدون کرده است
و از قوت بفعل آورده مقصور است بر دانستن کیفیت دانستن چیزها و طرق اکتساب
مجهولات پس در حقیقت آن علم تعلم است و بمنزلت آلات است تحصیل دیگر علوم را

این است تمامی اقسام حکمت نظری و اما حکمت عملی و آن دانستن مصالح حرکات ارادی
و افعال صناعی نوع انسانی بود بر وجهی که مؤدی باشد بنظام احوال معاش و معاد ایشان
و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند سوی آن هم منقسم شود بدو قسم یکی آنچه راجع بود با هر نفسی
بانفراد و دیگر آنچه راجع بود با جماعتی بمشارکت و قسم دوم نیز بدو قسم شود یکی آنچه راجع
باشد با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه و دیگر آنچه راجع بود با جماعتی که میان
ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت پس حکمت عملی بر سه قسم بود و
اول را تهذیب اخلاق خوانند و دوم را تدبیر منازل و سیم را سیاست مدن و باید
دانست که مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوع بشر که مقتضی نظام امور و احوال ایشان
بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبدا آن طبع بود آنست که تفاصیل آن مقتضای
عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست بود و باختلاف ادوار و تقلب
سیر و آثار مختلف و متبدل نشود و آن اقسام حکمت عملی است که یاد کرده آمد و اما
آنچه مبدا آن وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود مؤید بتایید الهی مانند
پیغامبری یا امامی آن را نوامیس الهی خوانند و آن نیز سه صنف باشد یکی آنچه راجع
با هر نفسی بود بانفراد مانند عبادات و احکام آن و دوم آنچه راجع با اهل منازل
بود بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات و سیم آنچه راجع با اهل شهرها و اقلیمها
بود مانند حدود و سیاسات و این نوع علم را علم فقه خوانند و چون مبدا این جنس
~~اعمال مجرد طبع نباشد بتقلب اهلال~~ و تغلب رجال و تطاول روزگار و تفاوت
ادوار و تبدل ملل و دول در تبدل افتد و این باب از روی تفصیل خارج افتد
از اقسام حکمت چه نظر حکیم مقصور است بر تتبع قضایای عقول و تفحص از کلیات
امور که زوال و انتقال بدان متطرق نشود و باندراس ملل و انصرام دول مندرس
و متبدل نگردد و از روی اجمال داخل مسایل حکمت عملی باشد چنانکه بعد ازین شرح آن

اعمال مجرد طبع نباشد وضع بتقلب احوال

بجایگاه

بجایگاه خویش بیاید ان شاء الله تعالی ابتدا خوض در مطلوب و فهرست
فصول کتاب بحکم این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت واجب نمود وضع اساس این
رساله که مشتمل بر اقسام حکمت عملیست بر سه مقاله نهاده و هر مقاله مشتمل بر قسمی و لا محاله هر
مقالتی مشتمل بر چند باب و فصل بود بحسب [illegible] در آن مقالت
افتد و تفصیل اینست فهرست کتاب و آن مشتمل [illegible]
[illegible] فصول [illegible] در مطلوب [illegible]

فهرست کتاب

مقالت اول در تهذیب اخلاق و آن مشتمل بر دو قسمست

قسم اول در مبادی و آن مشتمل بر هفت فصلست

فصل اول در موضوع و مبادی این نوع

فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آن را نفس ناطقه خوانند

فصل سوم در تعدید قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی

فصل چهارم در آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است

فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست

فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس در چیست و دیگر کسانی که مخالفت کرده اند درین باب

فصل هفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال [illegible]

قسم دوم در بیان مقاصد و آن مشتمل بر ده فصلست

فصل اول در حد خلق و حقیقت خلق و بیان آنکه تغییر اخلاق ممکن است

فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق اشرف ترین صناعات است

فصل سوم در آنکه اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست چند است

فصل چهارم در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشد

فصل پنجم
در حصر اجناس که اصناف رذایل باشد

فصل ششم
در فرق میان فضایل و آنچه شبیه بود بفضایل از احوال

فصل هفتم
در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن

فصل هشتم
در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات

فصل نهم
در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضایل مقصود بود

فصل دهم
در معالجت امراض نفس و آن بر ازالت رذایل مقصور باشد

مقالت دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصلست

فصل اول
در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم عدد آن

فصل دوم
در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات

فصل سوم
در معرفت سیاست و تدبیر اهل

فصل چهارم
در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و تادیب ایشان و رعایت حقوق پدران و مادران

و فصل پنجم
در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبید

مقالت سوم در سیاست مدن و آن هشت فصلست

فصل اول
در سبب احتیاج بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این علم

فصل دوم
در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان بود و اقسام آن

فصل سوم
در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن

فصل چهارم
در سیاست ملک و آداب ملوک

فصل پنجم
در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک

فصل ششم
در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا

فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

فصل هشتم در وصایای منسوب با فلاطون که نافع بود در همه ابواب و ختم کتاب بران کرده آمد

فصل ششم

والله اعلم بالصواب

و پیش از خوض در مطلوب میگوییم آنچه درین کتاب تحریر می افتد از جوامع حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایت و طریق اخبار و روایت از حکماء متقدم و متاخر بازگفته می شود بی آنکه در تحقیق حق و ابطال باطل شروعی رود یا باعتبار معتقد خود ترجیح رایی و تزییف مذهبی خوض کرده شود پس اگر متاملی را در نکته اشتباهی افتد یا مسئله را محل اعتراض شمرد باید که داند که محرر کتاب صاحب عهده جواب و ضامن استکشاف از وجه صواب نیست همگنان را از حضرت الهی که منبع فیض رحمت و مصدر نور هدایت آنست توفیق استرشادی باید خواست و همت بر ادراک حق حقیقی و تحصیل خیر کلی مقدر میداشت تا بمطالب جاودانی و مقاصد دو جهانی برسند والله ولی الفضل و ملهم العقل منه المبتدا و الیه المنتهی

مقالت اول در تهذیب اخلاق و آن مشتمل است بر دو قسم مبادی و مقاصد

قسم اول در مبادی و آن مشتمل است بر هفت فصل

فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع

هر علمی را موضوعی بود که در آن علم بحث کنند از آن موضوع چنانکه بدن انسان از جهت بیماری و تندرستی علم طب را و مقدار علم هندسه را و مبادی بود که اگر واضح نبود در علمی دیگر برتبه بلندتر از آن علم مبرهن شده باشد و در آن علم مسلم باید داشت چنانکه از مبادی علم طب باشد که عناصر چهار بیش نیست چه این مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طبیب را از صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم شمرد و همچنین از مبادی علم هندسه بود که مقادیر متصله قار الذات موجودست و انواع آن سه بیش نه خط و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی که موسوم است بما بعد الطبیعه مقرر شود و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد و در علم خویش استعمال کرد و علم ما بعد الطبیعه آن علم باشد که انتهاء همه علوم باوست و او را مبادی غیر واضح نتواند بود و مسائل

از ان موضوع

از ... که اجزاء او ... [illegible]

عجب ایراد

بود که دران علم اثبات آن مسایل کنند و خود تمامت علم بر آن مقصور باشد و بیان این
مقدمه در علم منطق مستوفی بیامده است و چون این نوع که در آن شروع خواهد رفت علم آنست
بانک نفس انسانی را چگونه خلقی اکتساب توان کرد که جملگی افعال که بارادت او ازو صادر
شود جمیل و محمود بود پس موضوع این علم نفس انسانی بود از آن جهت که ازو افعالی جمیل
و محمود یا قبیح و مذموم صادر تواند شد بحسب ارادت او و چون چنین بود اول باید که معلوم
باشد که نفس انسانی چیست و غایت و کمال او چیست و قوتهاء او کدامست که چون آن را
استعمال بر وجهی کنند که باید بکمال و سعادتی که مطلوب آنست حاصل آید و آن چیست که مانع
او باشد از وصول بدان کمال و بر جمله تزکیه و تدسیه او که موجب فلاح و خیبت او شود کدامست
چنانکه فرموده است عز اسمه وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا
وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا و اکثر این مبادی تعلق بعلم طبیعی دارد و موضع بیان آن براهین
مسایل آن علم است اما از جهت آنکه این علم در منفعت عامتر از آن علم است و از روی افادت دلیل
شامل تر حوالت این مقدمات بکلی با آنجا کردن مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد پس بر سبیل
حکایتی نطی موجز که در استحضار تصورات این مطالب کافی بود تقریر داده آید و
استیفاء بیان و تمامی برهان با موضع خویش حواله کرده شود ان شاء الله تعالی فصل دوم
در معرفت نفس انسانی که آن را نفس ناطقه خوانند نفس انسانی جوهری بسیط است
که از شان او بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف درین بدن محسوس
که بیشتر مردم آن را انسان میگویند بتوسط قوی و آلات و آن جوهر نه جسم است و نه جسمانی
و نه محسوس بیکی از حواس و درین مقام احتیاج افتد ببیان چند چیز تا این سخن تمام شود
اول اثبات وجود نفس دوم اثبات جوهریت او سیم اثبات بساطت او چهارم
بیان آنکه جسم و جسمانی نیست پنجم بیان آنکه مدرک بذاتست و متصرف بآلات
و ششم آنکه محسوس نیست بیکی از حواس اما در مقام اول که مطلوب اثبات وجود نفس است

بهیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهرترین و واضح ترین چیزها نزدیک عاقل ذات و حقیقت
اوست بحدی که خفته در خواب و بیدار در بیداری و مست در مستی و هشیار در هشیاری
از همه چیزها غافل تواند بود و از خودی خود غافل نتواند بود و چگونه صورت بندد که
دلیل گوید بر هستی خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل را بمدلول رساند
پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه شده باشد میان یک چیز تنها پس خود را
بخود رسانیده باشد و خود همیشه خود بود با خود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل باشد
واما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت نفس است گوییم هر موجودی که هست
بجز واجب الوجود تعالی و تقدس یا جوهرست یا عرض بیانش بحسب این موضع آنست که
هر موجودی که بود یا وجود او بتبعیت موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن موجود بنفس
خویش مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حالست و هیات تخت که تبع وجود چوبست
چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر چوب یا آنچ بجای او بایستد نبود صورت تخت
نتواند بود و چنین موجود را عرض گویند و یا چنین نبود بلک او را بنفس خود نه بتبعیت مستقلی
دیگر استقلال تواند بود مانند جسم و چوب در مثال مذکور و آن را جوهر خوانند و چون این
قسمت مقرر شد گوییم نشاید که ذات و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض آنست
که محمول و مقبول چیزی دیگر بود که آن چیز را بنفس خود استقلالی بود تا حامل و قابل آن عرض
شود و درین صورت ذات مردم حامل و قابل صور معقولات و معانی مدرکات است
و پیوسته صورتی و معنیی درو متمثل می شود و دیگری ازو زایل و این خاصیت منافی عرضیت است
و نفس عرض نتواند بود و چون عرض نبود معلوم شد که موجود یا جوهرست یا عرض پس
نفس جوهر بود و این است مطلوب واما بیان بساطت او آنست که هرچه بود یا قابل
تجزیه بود یا نبود و آنچه قابل تجزیه نبود درین مقام آن را بسیط میخواهیم و آنچه قابل تجزیه بود
بود آن را مرکب پس گوییم نفس تصور معنی واحد میکند چه بر چیزها بوحدت و سلب

متمثل

وحدت حکم میکند وخود هیچ کثرت را تصور نتوان کرد تا واحد را که جزو او بود تصور
نکند واگر نفس قابل انقسام بود واز انقسام محلّ انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که درو
حال بود هم قابل قسمت بوده باشد واین محال است چه قابل قسمت واحد نبود پس لازم
آید که نفس منقسم نشود یا تصور معنی واحد نکند وچون قسم دوم ظاهرست پس مطلوب
حق بود وآن بساطت اوست وامّا بیان انک نه جسم است ونه جسمانی آنست که هر چه جسم
مرکّب است وقابل انقسام دلیل برین آنست که هر جسم که فرض کنیم چون واسطه شود میان
دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف مماس او شوند بضرورت آنچه بدان مماس یکطرف شود
هم بدان مماس دیگر طرف نتواند شد والا طرفین را تماس منع نکرده باشد پس واسطه نبود
باشد وتداخل اجسام نیز لازم آید وچون مماس هر طرفی بجزوی دیگر شود متجزّی شده باشد
وچون جسم مرکّب است جسمانی که محمول ومعقول اوست هم مرکّب بود چه انقسام محلّ موجب
انقسام حالست پس هیچ جسم وجسمانی بسیط نبود وما گفتیم نفس بسیط است پس نفس نه جسم
بود ونه جسمانی وجهی دیگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد تا صوری که پیش از ان داشته
باشد ازو زایل نشود ومثلا جسمی که صورت تثلیث دارد تا آن صورت باز نگذارد صورت
تربیع درو حاصل نتواند شد ویا پاره شمع که نقش مهری قبول کرده باشد تا آن نقش ازو برنخیزد
نقش مهری دیگر درو مصور نشود چه اگر از نقش اول هنوز چیزی مانده باشد هر دو نقش
مختلط شوند وهیچ کدام منتقش تمام نشود واین حکم در جملگی اجسام مستمر وعام باشد وحال
نفس بخلاف اینست از بهر انکه چندانک صور معقولات ومحسوسات برو طاری می شود
یکی از پس دیگری جمله را قبول کند بی انک استدعاء زوال صور سابق کند بلکه جملگی صور درو تام
وکامل متمثل است وهرگز بجایی نمیرسد که از بسیاری صورگی دروی حاصل آید عاجز شود از
قبول صورتی دیگر بل خود بسیاری صور دروی معین اوست بر آسانی قبول صور دیگر وازینجا
گردم چندانکه علوم وآداب را مستجمع تر فهم وکیاست دراو بیشتر وتعلم واستفادت را

متعدد تر واین خاصیت ضد خاصیت اجسامست پس نفس جسم نبود وجهی دیگر وهم چنین
قبول اضداد او بر یکجسم در یک حال محال بود چه یک جسم هم سپید وهم سیاه نتواند بود و
هر کیفیت که جسم را حاصل آید او را بسبب طریان آن کیفیت صفتی حاصل شود چنانک
از حرارت حار شود واز سواد اسود وحال نفس خلاف این حال بود که هم صور اضداد
درو در یک حال جمع آیند چنانک تصور سیاهی وسپیدی کند در یک حال وهم
از تصور کیفیات واعراض متکیف ومتصف نشود بدان چه اگر بسیار تصور حرارت
کند حار نشود واگر چند تصور طول وعرض کند طویل وعریض نشود وبرین قیاس پس نفس جسم نبود
وجهی دیگر قوی جسمانی مایل ادراکات جسمانی وطالب لذات بدنی باشد چون میل
باصره بادراک صور نیکو ومیل سامعه باستماع آواز ناخوش وهمچنین در قوت شهوی
که میل وحصول لذت شهوت بود وقوت غضبی که شوق او بوصول بکمال تغلّب
باشد واین قوی از ادراکات مرادات خویش مددمی یابند وکامل تر می شوند و
نفس از غلبه امثال این معانی وحصول مدرکات جسمانی ضعیف تر وناقص تر می
شود از بهر انکه چندانک از ممارست لذات وطالبت شهوات دورتر بود دریافتها
صحیح ومعقولات صریح او ظاهر تر باشد وحرص وشره او بر معرفت حقایق الهی
ومیل وانبعاث او بطلب امور شریف وباقی که از امور جسمانی بلندتر بود زیادت
باشد واین دلیلی واضحست بر انک نفس نه جسم است ونه جسمانی چه هر چیز از جنس
خویش قوت گیرد واز ضد ضعیف پذیرد ونفس از استیلاء جسمانیات ضعیف می شود
وباجتناب از ان قوت می یابد وجهی دیگر هر حسی جز محسوس خویش ادراک نتواند کرد چنانک
بصر جز از مدرکات بصری خبردار نبود وسمع بیرون آواز ها در نیابد وعلی هذا وهیچ
حس ادراک احساس خود نکند ونه ادراک آلت احساس خود چنانک باصره نه بینایی را
بیند ونه چشم را وهیچ حس از غلطی که او را افتد منتبه نشود چنانک چشم که آفتاب را

که صد و شصت واند بار زمانه زمین است بقدر بدستی می بیند ازین تفاوت فاحش
آگاهی نیابد و درختانی را که در کنار آب نگونسار می بیند مرکز سبب و علت نگونساری
آن بباصره نبیند و همچنین در دیگر غلطهای او و در دیگر حواس و نفس محسوسات همه حواس
یک دفعه ادراک کند و حکم کند که این آواز از فلان مبصر می آید و این مبصر را آواز زاین
باشد و همچنین ادراک کند که قوت هر حاسه ای چیست و ادراک او کدامست و اسباب
و علل اغلاط حواس را استنباط کند و میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز کند
پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب و معلومست که این علوم او را بتوسط
حواس حاصل نیامده است چه هیچ حسی را نبود دیگری از و استفادت نتواند کرد و
چون حکم او مکذب حس بود آن حکم از حس گرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی
غیر حواس جسمانی است بل که شریفتر از انست و ادراک کامل تر و اما آنکه او را ادراک
بذات است و تصرف بالآلات از جهت آنکه او خود را می داند و می داند که خود را می داند
و نشاید که دانستن او خود را بآلتی بود که آلت میان او و ذات او متوسط شده باشد
و خود همین سبب راست که مدرک بآلت خود را و آلت خود را ادراک نمی تواند کرد
چنانکه گفتیم چه آلت میان او و ذات او و نه میان او و ذات خویش متوسط نتواند شد
و اینست مراد حکما از آنچه گویند عاقل و معقول و عقل یکی است و تصرف نفس که بتوسط
آلاتست ظاهرست و چه احساس بحواس کند و تحریک بعضلات و اعصاب و تفصیل
آن در علم طبیعی مقرر باشد و اما آنکه محسوس نیست بحواس از جهت آنکه حواس جز اجسام
یا جسمانیات را ادراک نتواند کرد و نفس نه جسم است و نه جسمانی پس محسوس نبود و
اینست آنچه مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت نفس بحسب این موضع و این قدر کفایتست
در معرفت نفس ناطقه و بباید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی
بماند و مرگ را با فنا او طریقی نبود بل که بهیچ وجه عدم برو جایز نبود و دلیل برین مطلوب

انست

آنست که هر موجود که باقی بود و فنا برو روا بود بقا در و بفعل بود و فنا بقوت و چون چنین
بود باید که محل بقا بفعل غیر محل فنا بقوت باشد چه آن چیز که بقا در و بفعل بود اگر فنا
هم در و بعینه بقوت بود لازم آید که چون فنا از قوت بفعل آید مستجمع بقا و فنا شده
باشد در یک حال و این محال است پس باید که آنچه بقا در و بفعل بود غیر آن چیز بود که
فنا در و بقوت بود و لامحاله باید که ملاقی او بود و الا این سخن که فنا در و بقوت
صحیح نبوده باشد چه اتصاف چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات
نبود چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود اما با فرض ملاقات این اتصاف صحیح بود مانند
اتصاف جسم بامکان عدم سوادی که در و حال بود و ملاقات و معنوی یا میان حال
و محل تواند بود یا میان دو حال در یک محل و ملاقات دو حال در یک محل اتفاقی بود
نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات ضروری است پس ملاقات آنچه بقا در و
بفعل بود و آنچه فنا در و بود بقوت بر وجه حلول یکی در دیگری بود و نشاید که فنا محل در
حال بقوت باشد چه بقا حال بعد از فنا محل ممتنع بود پس آنچه فنا در و بود بقوت
محل آن موجود بود که بقا در و بفعل بود و از اینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا برو صحیح
بود در محلی حال بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر صورت یا عرض جایز
نبود و ما درست کردیم که نفس حال نیست در محلی بل که جوهری است قایم بذات خویش
نه جسم و نه جسمانی پس فنا برو روا نبود و با نحلال ترکیب بدن منعدم نشود و اگر کسی
بطریق استقرا نظر کند در احوال اجسام و تتبع امور ترکیب و تالیف و اضداد آن بفکر
دقیق بتقدیم رساند و از علم کون و فساد با خبر بود او را معلوم شود که هیچ جسم بکلی با عدم
نمی شود بل که اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور و کیفیات بر یک موضوع
مشترک با یک ماده باقی متبدل می شود و حامل این احوال در همه اوقات بر قرار خویش
مثلا آب هوا شود و هوا آتش و ماده که این سه صورت برو طاری می شود بر سبیل

در هر سه حال موجود بود والا نتوانستی گفت که آب هوا شود و هوا آتش چنانکه اگر موجود بودی تا جملهٔ
شود و دیگری در وجود آید که میان ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفت که این موجود آن
موجود شد و آن مادّه حامل قوت فنا صور تنها باشد و چون مواد جسمانی قابل فنا نیست جواهر مجرّد
که از وی بیش هیولی مقدس بود اولی باشد بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قصه آنست که تا کسی را
که درین علم خوض نماند مقرر باشد که بدن آلتی و ادواتی است نفس را مانند ادوات و آلات
صناع و محترفه را نه چنانکه جماعتی صورت کنند که بدن محل یا مکان اوست چه نفس جسم و جسمانی
نیست که محل و مکان تعلق تواند گرفت پس قوت بدن بنسبت با نفس چون قوت آلات
باضافت با اصحاب صناعات واین معنی در کتب نظر بشرح و بسط موشح باستشهاد براهین
حقیقی موجودست این قدر اینجا کفایت بود **فصل سیم در تعدید قوی نفس**
انسانی و تمیز آن از قوتهاء دیگر نفس باشتراک اسم شامل است چند معنی مختلف را و آنچ تعلق
بدین بحث دارد سه است یکی نفس نباتی که ظهور آثار او اصناف نبات و انواع حیوان
و اشخاص انسان را شاملست **دوم** نفس حیوانی که تصرف او باشخاص انواع حیوان مخصوصست
وسیم نفس انسانی که نوع مردم بدان از دیگر حیوانات ممتاز و مخصوصست و هر یکی را ازین
نفوس چند قوت باشد که هر قوتی از آن مبدا فعلی خاص شود **اما** نفس نباتی را سه قوت است
یکی قوت غاذیه و عمل او باعانت چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه
و دوم قوت منمیه و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مغیره خوانند صورت بندد
وسیم قوت تولید مثل در نوع و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آن را مصوره خوانند
بکمال رسد **واما** نفس حیوانی را دو قوتست یکی قوت ادراک آلی دوم قوت تحریک
ارادی اما ادراک آلی دو صنف بود یکی آنچ آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن پنج بود باصره
و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه و دیگر آنچ آلات آن حواس باطن بود و آن هم پنج بود حس
مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر و اما قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنک منبعث

باشد

باشد بسوی جذب نفعی و آن را قوت شهوی گویند و دوم آنک منبعث باشد بسوی دفع
ضرری و آن را قوت غضبی گویند **واما** نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص
بیک قوت است که آن را قوت نطق خوانند و آن قوت ادراک بی آلت و تمیز
میان مدرکات باشد پس توجه او بمعرفت حقایق موجودات و احاطت باصناف
معقولات بود و آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف
در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهت تنظیم
امور معاش باشد آن قوت را ازین سبب عقل عملی خوانند و از جهت انقسام این قوت
بدین دو شعبه است که علم حکمت را بدو قسم کرده اند یکی نظری و دیگر عملی چنانک در صدر
رساله شرح آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوی و دلالت بر وجود هر یک و تمیز او از
نظایرش و بحث از آنک مبدا این قوی در اشخاص حیوانی و انسانی یک نفس مجردست
یا نفوس و قوی مختلف تعلق بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد این قدر درین موضع آنست
که تا میان قوتهایی که آثار آن بحسب ارادت و رویت صادر شود و تکمیل آن باکتساب
صورت بندد و میان آنچ تاثیر از جهت طبیعت کند گو قابل کمالی زاید بر آنچ در اصل فطرت
یافته باشد نشود فرق ظاهر کنیم چه حاصل این صناعت که در آن خوض خواهد رفت بتعلق
صنف اول دارد پس گوییم ازین قوی که برشمردیم سه قوت آنست که مبادی افعال و آثار بتوسط
رای و رویت و تمیز و ارادت می شوند یکی قوت ادراک معقولات و تمیز میان
مصالح و مفاسد افعال که آن را قوت نطق میخوانیم و دیگر قوت شهوی که مبدای جذب
منافع و طلب ملاذ از ماکل و مشارب و مناکح و غیر آن شود وسیوم قوت غضبی که
مبدا دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع شود و این دو قوت آخر
انسان را بمشارکت حیوانات دیگرست و قوة اول بانفراد و هر یکی را ازین قوی مظهری
در اعضا او که بمثابت آلات اند آن را اما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر و رویت آنست

وامّا قوت غضبی را دل که معدن حرارت غریزی و منبع حیات آنست وامّا قوت
شهوی را جگر که آلت تغذیه و توزیع بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا آنست و گاه بود که عبارت
ازین سه قوت یعنی ناطقه و غضبی و شهوی به سه نفس کنند پس اول را نفس ملکی خوانند
و دوم را نفس سبعی و سیم را نفس بهیمی و امّا دیگر قوی که شرح آن داده اند چون غاذیه و منمیه و غیر
آن تصرف و تاثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود و ارادت و رویت را
در آن مدخلی نتواند بود بل که کمالات ایشان از آنچه در فطرت یافته باشد زاید نشود

فصل چهارم در بیان آنکه انسان اشرف موجودات این عالمست

اجسام طبیعی از آن روی که جسم اند با یکدیگر متساوی اند در رتبت و یکی را بر دیگری شرفی
و تفضیلی نیست چه یک حد معنوی همه را شاملست و یک صورت جنسی هیولی اولی
جمله را مقوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر می شود تا ایشان را متنوع میکند بانواع عناصر
و غیر آن مقتضی تباینی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بلکه هنوز در موضع یکسانی در
رتبت و تساوی در قوت اند و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید می آید و بقدر قرب
مرکب باعتدال حقیقی که آن وحدت معنوی است از مبادی صور شریفه قبول میکنند ترتب
و تباین در ایشان ظاهر می شود پس آنچه از جمادات ماده او قبول صور را مطاوع ترست از جهت
اعتدال مزاج شریفترست از دیگران و این شرف را مدارج بسیار و مراتب بی شمارست تا بجایی
رسد که مرکب را قوت قبول نفس نباتی حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود و در وی چند
خاصیت بزرگ چون اغتذا و نمو و جذب ملایم و نفض غیر ملایم ظاهر شود و این قوت ها
نیز در و متفاوت افتد بحسب تفاوت استعداد و آنچه بافق جمادات نزدیکتر باشد مانند
مرجان بود که بمعادن بهتر ماند و از آن گذشته مانند گیاهها که بی بذر و زرعی بمجرد امتزاج
عناصر و طلوع آفتاب و هبوب ریاح بروید و در قوت بقا تشخص زمانی دراز و تبقیه
نوع نبود و پس هم برین نسق تفضیلات بر نسبتی محفوظ افزاید تا بگیاهها تخم دار و درختان میوه دار

رسد

رسد که در ایشان قوت بقاء شخص و تبقیه نوع بحد کمال باشد و در بعضی که شریف تر باشند تخصص
ذکور که مبادی صور مولّید باشند از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند متمیز شود و
همچنین تا بدرخت خرما رسد که بچند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است و آن آنست
که در نبات او قوی معین شده است که حرارت غریزی در و بیشتر باشد مشابهت دل
دیگر حیوانات را تا اغصان و فروع از و بروید چنانکه شرایین از دل و در لقاح و گشن دادن
و بار گرفتن و مشابهت بوی آنچه بدان بار گیرد ببوی نطفه حیوانات دیگر جانورانست
و آنکه چون سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در آب غرقه شود خشک شود هم شبیه است
ببعضی از ایشان و بعضی اصحاب فلاحت خاصیتی دیگر یاد کرده اند درخت خرما از همه
عجب تر و آن آنست که درختی می باشد که میل میکند بدرختی تا بار نمیگیرد و از گشن هیچ
درخت دیگر جز از گشن آن درخت و این خاصیت نزدیکست بخاصیت الفت و عشق
که در دیگر حیوانات است بهر جمله امثال این خواص بسیارست درین درخت و او را یک
چیز بیش نمانده است تا بحیوان رسد و آن انقلاع است از زمین و حرکت در طلب غذا
و آنچ در اخبار نبوی علیه السلام آمده است که درخت خرما عمه نوع انسان خوانده است
آنجا که گفته است اَکْرِمُوا عَمَّتَكُمُ النَّخْلَةَ فَإِنَّهَا خُلِقَتْ مِنْ بَقِيَّةِ طِينِ آدَمَ همانا اشارت
برین معانی باشد و این معانی غایت کمال نباتیست و مبدا اتصال بافق حیوانات
و چون ازین مرتبه بگذرد مراتب حیوان بود که مبدا آن بافق نبات پیوسته بود مانند
حیواناتی که چون گیاه تولد کند و از ازدواج و توالد و حفظ نوع عاجز باشد چون کرمان خاک
و بعضی از حشرات و جانورانی که در فصلی از فصول سال بدید آیند و در فصلی دیگر مخالف
آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بر نباتات بقدرت بر حرکت ارادی و احساس
تا طلب ملایم و جذب غذا کنند و چون ازین مقام بگذرد بحیواناتی رسد که قوت
غضبی در ایشان ظاهر شود تا از منافی احتراز کنند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت

بود وآلت هر یکی بحسب مقدار قوت ساخته ومُعَدّ بود آنچه بدرجهٔ کمال رسد در آن باب
بسلاحها تمام که بعضی بمنزلت نیزها باشد چون شاخ وسُرو وبعضی بمشابهت کاردها و
وخنجرها چون دندان ومخلب وبعضی بمحل تیر ودبوس چون سم وآنچه بدان ماند وبعضی
بجای زوبین وتیر چون آلات رمی که در بعضی مرغان وغیر آن بود ممتاز باشد وآنچه قوت
درو ناقص باشد بدیگر اسباب دفع چون گریختن وحیلت کردن مخصوص باشد مانند آهو
وروباه واگر تامل افتد در اصناف جانوران ومرغان مشاهده کرده آید که هر شخصی را
آنچه بدان احتیاج بود از آلات واسباب فراخور مقدار ومهیاست چه بقوت و
شوکت وترتیب آلت چنانکه یاد کرده آمد وچه بالهام رعایت مصالح که مستدعی
کمال شخص یا نوع بود مانند شرایط ازدواج وطلب نسل وحفظ فرزند وتربیت او و
ساختن آشیان بحسب حاجت وذخیرهٔ غذا وایثار آن بر ابنا جنس وموافقت ومخالفت
با ایشان واحتیاط وکیاست وتحری وفراست در هر بابی بحدّی که خردمند در آن
متحیر شود وبحکمت وقدرت صانع خویش اعتراف کند سُبْحَانَ الَّذِي أَعْطَى كُلَّ
شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى واختلاف اصناف حیوانات از تفاوت مدارج نباتیات زیادت
از جهت قرب آن ببسایط وبعد این از آن وشریف ترین انواع آنست که کیاست
وادراک او بحدّی رسد که قبول تادیب وتعلیم کند تا کمالی که در و منظور بود او را حاصل
شود مانند اسب مودب وباز معلّم وچندانکه این قوت درو زیادت بود فزونیت
او را رجحان بیشتر بود تا بجایی رسد که مشاهدهٔ افعال ایشان را کافی بود در تعلیم چنانک
آنچه بینند بمحاکات نظیر آن بتقدیم رسانند بی ریاضتی وتعبی که با ایشان رسد واین
نهایت مراتب حیوانات بود ومرتبهٔ اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد
وآن مردمانی باشند که بر اطراف عمارت عالم ساکن اند مانند سودان مغرب وغیر ایشان
چه حرکات وافعال امثال این صنف مناسب افعال حیوانات بود وتا این مقام هر مرتبه

وتفاوت

وتفاوت که افتد مقتضای طبیعت بود وبعد ازین مراتب کمال ونقصان مقدّر بارادهٔ
ورویّت بود وپس هر مردم که این قوت درو تمام افتد وباستعمال آلات واستنباط مقدمات
آن را از نقصانی بکمالی بهتر تواند رسانید فضیلت وشرف او زیادت بود وبر آنک این معانی
درو کمتر باشد واوایل این درجات کسانی را بود که بوسیلت عقل وقوت حدس استخراج
صناعات شریف وترتیب حرفتهای دقیق وآلات لطیف میکنند وبعد از آن جماعتی که
بعقول وافکار وتامل بسیار در علوم ومعارف واقتنای فضایل خوض می نمایند واز ایشان
گذشته کسانی که بوحی والهام معرفت حقایق واحکام از مقربان حضرت الهیت بی توسط
اجسام تلقی میکنند ودر تکمیل خلق وتنظیم امور معاش ومعاد سبب راحت وسعادت
اهل اقالیم وادوار می شوند واین نهایت مدارج نوع انسانی بود وتفاوت درین نوع
بیشتر از تفاوت در نوعهای حیوانات بود هم بدان نسبت که در حیوانات ونباتیات گفته
آمد وچون بدین منزلت رسد ابتدا اتصال بود بعالم اشرف ووصول بمراتب ملایکهٔ
مقدّس وعقول ونفوس مجرد تا نهایت آن که مقام وحدت بود وآنجا دایرهٔ وجود با هم
رسد مانند خطی مستدیر که آنچه از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط
منتفی شود وترتب وتضاد برخیزد ومبدا ومعاد یکی شود ودر حقیقت حقایق ونهایت
مطالب که آن حق مطلق بود نماند وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ پس از این شرح
رتبت انسان وفضیلت او بر دیگر موجودات عالم وخصوصیتی که او را ارزانی فرموده‌اند
معلوم شود بل شرف رتبت کسانی که مطلع نور الهیت ومظهر فیض وحدت ضمیر ایشانست
وغایت همهٔ غایات ونهایت همه نهایات وجود ایشان از انبیا واولیا علیهم السلام
که خلاصهٔ موجودات وزبدهٔ کاینات اند ولولاک لما خلقت الافلاک مصداق این معنی است
بل این معانی مقرّر مقصود از آن اشارت وغرض از شرح این مراتب آنست که تا بدانند
که انسان در فطرت مرتبهٔ وسطی یافته ومیان مراتب کاینات افتاده واو را راهست

بارادت بمرتبهٔ اعلی و یا بطبیعت بمرتبهٔ ادنی از بهر آنکه همچنانک در ظاهر آنچ در دیگر حیوانات
بدان احتیاج افتاد مانند غذی که بدل ما یتحلل بایستد و موی و پشم که مضرت سرما و گرما
باز دارد و آلات دفع کی بدان از منافی و معاند احتراز توان کرد طبیعت بر وفق مصلحت
ساخته است و ایشان را مُزاح العلّه گردانیده و آنچ انسان را حاجت بود ازین اسباب
حواله با تدبیر و رویت و تصرف و ارادت او کرده تا چنانک بهتر داند می سازد و نه
غذا او بی تربیت زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب بدست آید و نه لباس بی
تصرف غزل و نسج و خیاطت و دباغت میسر شود و نه سلاح بی صناعت و تهذیب
و تقدیر صورت بندد و همچنان در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در
فطرت او تقدیم یافته است و با غریزت او مرکوز شده و کمال انسانی و شرف و فضیلت
او حواله با فکر و رویت و عقل و ارادت او آمده و کلید سعادت و شقاوت و
تمامی و نقصان بدست کفایت او باز داده اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت
بر قاعدهٔ مستقیم حرکت کند و بتدریج سوی علوم و معارف و آداب و فضایل گراید
و شوقی که در طبیعت او بنیل کمال مرکوزست او را بر طریق راست و قصدی محمود از مرتبه
بمرتبه می آرد و از افق بافق میرساند تا نور الهی برو تابد و مجاورت ملأ اعلی بیابد از مقربان
حضرت صمدی شود و اگر در مرتبهٔ اصلی سکون و اقامت اختیار کند طبیعت خود او را بطریق
انتکاس و انعکاس روی بنهمت اسفل گرداند و شوقی فاسد و میلی تباه بلذت شهوتهای
ردیه کی در طباع بهایم باشد باآن اضافت شود تا روز بروز و لحظه بلحظه ناقص تر
می شود و انحطاط و نقصان غلبه می یابد تا مانند سنگی که از بالا بنشیب گردانند بکمتر
مدتی بدرجهٔ ادنی و رتبت اخس رسد و آن مقام هلاکت و بوار او بود **شعر**
هی النفس ان تهمل تلازم خساسة ٭ و ان تنبعث نحو الفضائل تلهج ٭ و از جهت آنکه در بدو فطرت
مستعد این دو حالت بود احتیاج افتاد به پیغمبران و امامان و حاکمان و هادیان تا بعضی

بلطف

بلطف و گروهی بعنف او را از توجه بجانب شقاوت و خسران که در آن بزیادت
جهدی و حرکتی حاجت ندارد بل که خود سکون و عدم حرکت در آن معنی کافی است
مانع می شوند و روی او بجناب سعادت ابدی که جهدی و عنایت مصروف بدان می
باید و جز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت و اکتساب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید
می گردانند تا بوسیلت تسدید و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبهٔ اعلی از مراتب
وجود می رسند وفقنا الله لما یحب و یرضی و جنبنا عن اتباع الهوی

فصل پنجم

در بیان آنک نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست

هر موجودی را از موجودات
نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف خاصیتی است که هیچ موجود دیگر با او در آن شرکت ندارد
و تعین و تحقق ماهیت او مستلزم آن خاصیت است و تواند بود که او را افعال دیگر بود
که غیر او چیزها دیگر با او در آن شریک بود مثالش شمشیر را خاصیتی است در مضا و روانی
در بریدن و اسب را خاصیتی در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را
در آن با ایشان مشارکت صورت نبندد و هرچند شمشیر با تیشه در تراشیدن و اسب
با خر در بار کشیدن مشارکت و کمال هر چیزی در تمامی صدور خاصیت اوست ازو و نقصان
او در قصور آن صدور یا عدمش چنانک شمشیر چندانک کامل تر در مضا و روانی بریدن
تا بی زیادت کلفتی و جهدی که صاحبش را بکار آید فعل او با تمام رسد در باب خویش
کامل تر بود و اسب چندانکه دونده تر و در فرمان برداری سوار و طاعت لگام و قبول
ادب بمبالغت تر بکمال خویش نزدیکتر بود و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر کند بود
نبرد یا خود نبرد و او را بجای آهنی دیگر بکار دارند و در آن انحطاط رتبت او بود و اگر هم
اسب نیک نبود یا فرمان نبرد او را پالانی کنند و با خران مساهمت دهند و ازو برای
منبری و ضیاست او محل کنند همچنین آدمی را خاصیتی است که بدان ممتازست از دیگر
موجودات و افعال و قوتها دیگرست که در بعضی دیگر حیوانات با او شریک اند

مساهمت
مقاسمت

و بعضی اصناف نبات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانک شمه‌ای از شرح آن گفته اند
امّا آن خاصیت که در آن غیر را با او مداخلت نیست معنی نطق است که او را بسبب آن ناطق
گویند و آن نه نطق بالفعلست چه اخرس را آن معنی هست و نطق بالفعل نه بل که آن معنی
قوت ادراک معقولات و تمکن از تمییز و رویت است که بدان جمیل از قبیح
و مذموم از محمود باز شناسد و بر حسب ارادت در آن تصرف کند و بسبب این قوت
که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبیح و او را وصف میکنند بسعادت و شقاوت
بخلاف دیگر حیوانات و نباتات پس هر که این قوت را چنانکه باید بکار دارد و بارادت
و سعی بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند برسد خیر و سعید بود و اگر اهمال مراعات
آن خاصیت کند بسعی در طلب ضد یا بکسل و اعراض شریر و شقی باشد امّا آنچ با حیوانات
و دیگر مرکبات بشرکت دارد اگر برو غالب شود و همت را بدان متوجه کند از مرتبهٔ
خویش منحط شود و با مراتب بهایم یا فروتر از آن آید و اینچنان بود مثلا که رغبت بتحصیل
لذات و شهوات بدنی که حواس و قوی جسمانی مایل و مشتاق آن باشد چون ماکل و
مشارب و مناکح که نتیجهٔ غلبهٔ قوت شهوی بود یا بر ادراک قهر و انتقام که ثمرهٔ استیلاء
قوت غضبی باشد مقصور دارد چه اگر فکر کند داند که قصر همت برین معانی عین رذیلت
و محض نقصانست و دیگر حیوانات درین ابواب ازو کاملترند و بمراد خویش قادر
تر چنانک مشاهده می افتد از حرص سگ بر خوردن و شعف خوک بر شهوت راندن
و صولت شیر در قهر و شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع و بهایم و مرغان
و حیوانات آب و غیر آن و چگونه عقل راضی شود بسعی در طریقی که اگر غایت جهد در آن
بذل کند در سگی نرسد و صاحب همت از کجا جایز شمرد طلب چیزی که اگر مدت عمر در آن
صرف کند با خوکی مقابلی نتواند کرد و همچنین در باب قوت غضبی اگر خویشتن را بکثر
سبعی نسبت دهد در آن باب آن سبع برو سبقت گیرد و فضیلت مردم از قوت بفعل

انگاه آید که نفس را از چنین رذایل فاحش و نقایص بتاکد پاک کند از بهر آنکه طبیب تا ازالت علت نکند
امید صحت نتواند داشت و صباغ تا جامه را از وسخ و دسومت خالی نیابد قابل رنگی که او را باید
نشمرد و لیکن چون میل نفس انسانی از آنچ موجب نقص و فساد اوست صرف کنند بضرورت
قوت ذاتی او در حرکت آید و بافعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود
مشغول شود و همت بر اکتساب سعادات و اقتنای خیرات مقصور کند و بحب طلب
و ممارست مشاکلات و مجانبت اضداد و عوایق آن قوت در تزاید بود مانند آتش که تا محل
قابل از نداوت خالی نیابد مشتعل نشود و چون اشتعال گرفت هر لحظه استیلاء او بیشتر باشد و قوت
احراق در و زیادت تا مقتضای طبع خویش با تمام رسانند و همچنانک نقصان را مراتبست بعضی
بسبب صرف ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود و بعضی بسبب ضعف جوهر رویت
از غلبهٔ موانع و بعضی بسبب توجه بطرف نقیض از جهت تمکن قوت شهوت و غضب
و تشبه ببهایم و سباع و مغرور شدن بشواغل محسوسات از وصول بکرامتی که او را در موضع
آن آفریده اند تا بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن همچنین کمال را مراتب است
زیادت از مراتب نقصان که عبارت از آن گاه بسلامت و سعادت و گاه بنعمت و رحمت
و گاه بملک باقی و سرور حقیقی و قرت عین کنند چنانک فرموده است عز اسمه فَلَا تَعْلَمُ
نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُم مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ و از آن در بعضی مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان
کنند و در بعضی صور کنایت بلذتی که لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و بر همین
منوال تا رسیدن بجوار رب العالمین و یافتن شرف مشاهدهٔ جلال او در نعیم مقیم پس هر که بخبث
طبیعت از چنین مواهب شریف جاودانه اعراض کند و در طلب خیال خسایسات بی ثبات
که کیفیت كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً باشد سعی نماید سزاوار مقت و غضب معبود خویش
شود و استحقاق ازاحت بلاد و عباد ازو و ازاحت سفه و فساد او از آن در عاجل و استیجاب
خسارت و عقوبت و ویل و هلاکت در آجل کسب کند اعاذنا الله من ذلک بفضله و رحمته

خدیعت
زیب
مقت
خشم

اینست بیان کمال و نقصان نفس بحسب این موضع و بالله التوفیق **فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس در چیست و کسانی که مخالفت حق کرده اند درین باب**

چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسان را کمالی و نقصانی است و ذکر آن کمال بطریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود و بر سبیل معرفت تفصیل آن کمال شرح داده تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن غایت بذل جهد دریغ ندارند پس گوییم هر موجود که مرکب بود کمال او غیر کمال اجزاء و بسایط او بود چنانک کمال سکنجبین غیر کمال سرکه و انگبین بود و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و چون آدمی مرکبست کمال او نیز غیر کمال بسایط و اجزاء او بود بل که او را کمالی بود که هیچ موجود با او در آن مشارک نباشد و اکمل مردمان کسی بود که قادر ترین ایشان باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان آن را بی تهاونی و تلونی که بدان راه یابد چون حال فضیلت و کمال معلوم شود حال رذیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم باشد اما کمال انسان دو نوعست از جهت آنکه نفس ناطقهٔ او را دو قوتست یکی قوت علمی و دیگر قوت عملی کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضی آن شوق احاطت بمراتب موجودات و اطلاع بر حقایق آن بحسب استطاعت حاصل کند و بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهاء جملگی موجودات با او بود مشرف شود تا بعالم توحید بل مقام اتحاد برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار حیرت و زنگ شک از چهرهٔ ضمیر و آینهٔ خاطر او سترده شود و حکمت نظری با سرها مشتملست بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال خاص خویش را مرتب و منظم کرده اند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق شوند و بر یکدیگر تغلب ننمایند پس بتسالم ایشان اخلاق او مرضی گردد و بعد از آن بدرجهٔ اکمال غیر و آن تدبیر امور منازل و مدن باشد برسد تا احوالی که باعتبار مشارکت افتد منظوم گرداند و همگنان بسعادتی که در آن مساهم باشند برسند و این نوع کمالست مطلوب و حکمت عملی و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول که تعلق بنظر دارد

بمنزلهٔ

15

بمنزلهٔ صورت است و کمال دوم بمثابت ماده و همچنانک صورت را بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدا است و عمل تمام و کمالی که از هر دو مرکب باشد آنست که آن را غرض از وجود انسان خواندیم چه کمال و غرض در معنی بیکدیگر نزدیکست و فرق میان هر دو باضافت در معنی ثابت شود غرض آن بود که هنوز در حد قوت بود و چون بحد فعل رسد کمال شود چنانک خانه تا مادام که وجود او در تصور تنها باشد غرض او بود و چون در وجود خارجی حاصل آید بدرجهٔ کمال رسد پس چون انسان بدین درجه برسد که بر مراتب کاینات بر وجه کلی واقف شود و جزویات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بر وجهی از وجوه در وی حاصل آمده باشد و چون عمل مقارن آن شود تا آثار و افعال او بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید با نفراد خویش عالمی شود بر مثال این عالم کبیر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند بیابد پس خلیفهٔ خدای تعالی شود در میان خلق او و از اولیاء خالص او گردد و پس انسانی تام مطلق باشد و تام مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود پس بسعادت ابدی و نعیم مقیم مستعد گردد و قبول فیض معبود خویش را مستعد شود و بعد از آن میان او و معبود او حجابی حایل نماند بل که شرف قربت حضرت الهی بیابد و این مرتبهٔ اعلی و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن نبودی که بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام رسند سبیل این نوع در فنا و استحالت چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی و او را بر ایشان هیچ شرف و مزیت صورت نبستی جماعتی که عقول ایشان از تصور این معنی قاصر بود حکم کردند ببطلان مردم بعد از تلاشی بنیت و تفرق اجزاء و از معاد او غافل ماندند پس همگی همت بر اکتساب لذات و توصل بشهوات مقصور کردند و کمال بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعالی و تهذیب اموریست که موقوفی بود بملذات دنیاوی مثلا گفتند فایده و غرض از ذکر و فکر که دو قوتست از قوای

نفس آنست تا تذکر لذتی کند که از مطعمی یا مشربی یا منکحی یافته باشد و تفکر در طریق تحصیل
آن بمطلوب برسد پس نفس نفیس را خادم و فرودوری شمرده اند در خدمت شهوت
خسیس و ذات شریف را که شریک ملاء اعلی است در رتبت برنهند که اخس موالی و آن
نفس بهیمی است که قسیم دیگر حیوانانست در مرتبت فرو آورده اند و این رای بیشتر جهال و دو
مایگان خلق است و بدین رای نزدیکست رای جمعی از معاد تصور کرده اند که هم جنس لذاة
و شهوات این جهانی باشد تا از بهشت عدن و قربت حضرت الهی فرط قربت بر تحصیل
مطاعم لذیذ و تمکین از مناکح شهی و وصول بمشارب مرغوب طلبند و در عبادات و دعوا
از معبود خویش همین خواهند و ترک دنیا و زهد در غایت آن بر سبیل مبادره و مرابحه
کنند اندک عاجل برای بسیار آجل ترک گیرند و حقیر فانی در طلب خطیر باقی بدل کنند
و بحقیقت این جماعت حریص ترین خلق باشند بر لذات و شهوات نه زاهدترین و قانع
ترین ایشان و با این همه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملاء اعلی ذکری رود و بشنوند
که فرشتگان که مقربان حضرت قدس اند ازین قاذورات و خسایس شهوات مقدس
و منزه اند حکم کنند بر علو مرتبت ایشان بل خود دانند که باری تعالی که خالق خلایق و
مبدع کل است منزه و متعالی ست ازین درجه و لذت و تمتع با مثال این معانی برو
روا نه و ایشان درین باب مشارک سگ و خوک بل خنافس و دیدان اند و در عقل و
تمیز مشارک فرشتگان و الحق جمع این عقیدت باری اول در یک ضمیر از عجایب عالم
و اگر فکر کردندی اندک مایه ایشان را روشن شدی که تا اول بالم جوع مبتلا نشوند از لقمه
ملایم طبع لذت نیابند و تا بمشقت عطش گرفتار نیایند از شربت آب سرد راحت نیابند
و تا اسیر امتلا نشوند از دغدغه مجری استفراغ آن آسایش بدینسان نرسد
و تا رنج سرما و گرما تحمل نکنند از زینت لباس تمتعی نه پسندند پس چون از اصناف این نوع
مداوات و علاج که سبب شفا باشد از آلام و موجب سلامت از نکایت آن
رنج

آسایش

عاجل آجل

یابند و بدان از مقاسات شدایدآن برهند طعم آن لذت و راحت در مذاق تصور
ایشان تمکن یابد و گمان برند که آن لذات کمال و سعادتی است و ازین مایه غافل
مانند که اگر بلذت مطعوم مشتاق باشند اول بالم جوع مستغرق شده باشند و اگر راحت
مشروب را طلب کنند از پیش رنج عطش طلب کرده باشند و هم برین منوال وجالینوس
گوید در حق این جماعت این خبیثان که بتباه ترین سیرتی موسوم اند چون کسی بینند
که درین مذهب با ایشان همباهم بود نصرت او و دعوت با او برخیزند تا مردمان را
در غلط افکنند و فرانمایند که ما بدین طریقت متفرد نیستیم و پندارند که چون بعضی از اهل فضل
و عقل را با خویش در آن شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان بر قومی
دیگر روایی یابد و این جماعت احداث و نوآموزان را تباه کنند و در خواطر ایشان
افکنند که فضایل ملکی حقیقتی ندارد یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان همه بطبع مایل
شهوات اند و این سخن را از هوای نفس خریدار شدند بدین سبب اتباع این جماعت بسیار شوند
و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند که این لذات بسبب ضرورات بدن است از جهت
آنکه بدن از طبایع متضاد چون حار و بارد و رطب و یابس مرکب است و غلبه یکی
ازین اضداد و بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجت باکل و شرب از جهت
دفع آن حالتست که اقتضاء انحلال بدن میکند تا باشد که بدن چندانکه ممکن بود باقی ماند
و علاج مرض سعادتی تام نتواند بود و راحت از الم غایتی مطلوب و خیری محض نشود
چه سعید تام آن بود که او را خود هیچ رنج نبود تا بمداوات آن مشغول و محتاج نباید بود
و فرشتگان که مقربان حضرت الهی اند از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت
عزت از اتصاف بچنین اوصاف منزه و متعالی در معارضه گویند مردم هست که از
فرشته فاضلتر و کاملتر است و خدای را عز و جل با خلق نسبتی نتوان داد پس درین سخن
شغب و جدل آرند و رای آنکس را که با ایشان این مباحثه کند بسفه منسوب دارند و خواهند
نادان

سفیه

16

کشبهات بی اصل خویش را در ضمیر او وقعی افکنند و از همه عجب تر آنکه با وجود چنین مذهب
ورای اگر از کسی بازشنوند که ترک طریقت ایشان یعنی ایثار شهوات کرده است و استهانت
می نماید بتمتع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی بدیگر مشتهیات شعار خود
ساخته و بر کمتر لقمه‌ای و نامرغوب تر خرقه اقتصار نموده از و تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات
بزرگ شمرند بل گویند او ولی خدای و صفی اوست و در میان خلق از و فرشته سیرت تر و بزرگ
شخصی نیست و چون او را بینند از تواضع و خضوع دقیقه‌ای فرو نگذارند و خویشتن را با اضافت
با او از جملهٔ اشقیا شمرند و سبب این حالت هرچند مخالف عقاید ایشان است آن بود که
با سفاهت رای و رذالت عادت هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوت اشرف
نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت اهل فضل وقوف می یابند پس باکرام
و تعظیم ایشان مضطر میشوند و تناقض مذهب خویش از آنجا که نمیدانند ارتکاب
میکنند و روشن تر تنبیهی بر سخف رای و ضعف مقالات این جماعت آنست که اگر چه نفس
بهیمی چون بر نفس عاقله مستولی شود و صاحبش بر شهوات ذمیمه اقدام نماید اما بقدر اندک
انتعاشی که در قوت عقلی او باقی بود از اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را
بدیوار خانها و حجاب ظلمات که مانع ابصار شود مستور گرداند و اگر کسی آن حالت از و
مشاهده کند از خجالت و حیا حالتی باو در آید که مرگ آرزو طلبد مگر کسی که خساست طبع بغایتی
بر و طاری شده باشد که انسانیت بتمامی از و زایل شده بود و وقاحت که از لوازم تراضی
بود بنقصان او را ملکه گشته و اصلاح نفس چنین کس خود امیدوار نبود و علاج را در مرض
مزمن و علت متمکن او تاثیری صورت نبندد اما قول که هنوز اثر حیا در ایشان باقی است
و اعادت صحت ایشان مرجو باید که اندیشه کنند که حیا دلیل قبح بود از بهر آنکه همه طبایع
تظاهر بفعل جمیل دوست دارند و سبب مباشرت آنچه متضمن قبحی بود و از آن شرم
باید داشت لا محاله نقصانی تواند بود که لازم طبیعت بشر است و ازالت آن بقدر وسع

وطاقت

سخف
سستی

وطاقت واجب پس افحش اقبح بود و از قبح ستر و دفن محتاج تر و هیچ ستر و دفن ورای
قلع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا بر ضعف عقیدت ایشان
وقوف یابد از ایشان سوال کند که اگر این افعال افعال خیر است چرا کتمان و استنکار آن
از فضیلت و مروت می شمارید و اظهار آن و اعتراف بدان بر خساست و وقاحت
حمل میکنید ظهور انقطاع و تبلد ایشان در جواب او را کفایت بود در معرفت رداءت
سیرت و خبث سریرت پس عاقل باید که همت بر ازالت این عیوب و نقصانات
که بدان مبتلاست مقصور دارد از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت
نماید و در تناول آن تمتع بلذت نطلبد بل صحت طلبد که خود لذت تابع افتد و بالعرض
حاصل آید و اگر از آن حد اندک تجاوزی نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر
و مرتبت خویش در میان مردم و احتراز از بخل و دنائت بشرط آنکه مودی نبود برنجی
و علتی شاید اما باید که بشائبهٔ غرضی دیگر ملوث نشود و از لباس تا آن مقدار که دفع مضرت
سرما و گرما کند و عورت پوشیده گردد راضی شود و اگر اندک تجاوزی کند بقدر آنچ
از حقارت و لوم آمن شود با اقران و اکفاء خویش بشرط آنکه مودی نبود بمباهات
و مفاخرت شاید اما باید که بر زیادت از قانون اعتدال اقدام ننماید و از مباشرت
بر قدر آنچه مقتضی حفظ نوع و طلب نسل بود اقتصار کند و اگر اندک مایه از آن در
گذرد باید که از طریقت سنت و قاعدهٔ حکمت بیرون نشود و حرمت و دمان و آنچ
از حبالهٔ او خارج باشد دست درازی نکند و در مسکن و دیگر چیزهایی که بدان احتیاج بود
هم برین سیاقت مجاوزت حد نکند بعد از آن در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت
او بدان درست شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب رساند سعی نماید و نقصانات
او بقدر امکان زایل کند چه آنست فضیلتی که حیا مقتضی کتمان آن نبود و باستار و دیوار
خانها و ظلمت شب احتیاج نیفتد از جهت دفن آن و بر جمله در مردم سه قوت

مرکبست چنانک گفتیم از دو نفس بهیمی واوسط نفس سبعی واشرف نفس ملکی ومشارک بهایم
با دونست ومباین ایشان باشرف ومشارک ملایکه باشرفست ومباین با دون وعنان
اختیار وزمام ایثار بدست او اگر میخواهد بمنزلگاه بهایم فرو آید تا هم از ایشان یکی بود
واگر میخواهد در محلهٔ سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود واگر میخواهد بمقام ملایکه شود
واز ایشان یکی گردد وعبارت ازین سه نفس در قرآن مجید بنفس اماره ونفس لوامه
ونفس مطمئنه آمدست نفس اماره ارتکاب شهوات فرماید وبر آن اصرار نماید ونفس
لوامه بعد از ملابست آنچ مقتضی نقصان بود بندامت وملاومت آن اقدام را
در چشم بصیرت قبیح گرداند ونفس مطمئنه جز بفعل جمیل واثر رضی راضی نشود وحکما گفته‌اند
ازین سه نفس یکی صاحب ادب وکریم است در حقیقت وجوهر وآن نفس ملکیست
ودوم هرچند ادیب نیست اما قابل ادبست وانقیاد وموتب نماید در وقت تادیب
وآن نفس سبعیست وسیم عادم ادب است وعادم قبول آن وآن نفس بهیمیست
وحکمت در وجود نفس بهیمی بقاء بدنست که موضوع ومرکب نفس ملکیست مدتی که در آن
مدت کمال خویش حاصل تواند کرد وبمقصد برسد وحکمت در وجود نفس غضبی قمع و
کسر وقهر نفس بهیمیست تا فسادی که از استیلاء او متوقعست مندفع شود وچون بهیمی قابل
ادب نیست واین معنی نزدیکست بتاویل آنچ از تنزیل نقل افتاد وافلاطون در
اشارت بنفس سبعی وبهیمی گفته است اما هذه فهی بمنزلة الذهب فی اللین والانعطاف
واما تلک فبمنزلة الحدید فی الصلابة والامتناع وهمچنین در موضعی دیگر گفته است ما اصعب
فی الشهوات ان یکون فاضلا پس هرکه ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت
نکند استعانت باید جست بر و بغضب که مهیج حمیت بود تا او را قهر وکسر کند پس اگر با وجود
استعانت واستمداد غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم مقتضاء او صاحبش را حسرت
وپشیمانی دامن گیر شود هنوز در طریق استصلاح بود وصلاحش امیدوار بود امضاء عزیمت

در قطع

در قطع طمع شهوات از معاودت مثل آن حالت استعمال باید کرد والا مثل او همچنان بود که
حکیم اول گفت بیشتر مردمان را چنان می بینم که دعوی محبت افعال حمیده میکنند واز تحمل مؤونت
فضیلتش اعراض می نمایند تا بطالت وکسالت در ایشان تمکن می یابد والا فرقی نیست میان
ایشان ومیان کسی که بمحبت فعل جمیل ومعرفت فضیلتش موسوم نبود چه اگر بینایی ونابینایی
در چاهی افتند هر دو در هلاکت مساهم باشند وبینا باستحقاق مذمت وملامت متفرد ومثل
این سه نفس قدما وحکما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند در یک مربط جمع کرده فرشته
وسگی وخوکی تا هر کدام که غالب شود حکم او را بود وبعضی گفته اند مثل مردم با این سه نفس چون
مثل انسانی بود راکب بهیمهٔ قوت که سگی یا یوزی با او راکب بود ودر طلب صید بیرون آیند
اگر حکم مردم را بود هم چهارپای وهم سبع را بر وجه اعتدال استعمال کند وشرط استراحت ایشان
وخویش بوقت حاجت رعایت کند وترتیب علوفه ومالا بد همه جماعت بر قاعدهٔ عدالت
بکند پس همگنان در مطعم ومشرب ودیگر مصالح معاش فراغ البال باشند واگر بهیمه غالب شود
تمکین راکب نکند پس بهر موضع که علفی بهتر بیند از دور بدان جانب دویدن گیرد واز ناهمواری
حرکت در شیب وبالا وتعسف از جاده وتعجیل نزدیک هم خویشتن را وهم یاران را رنجه کند
وچون بعلف خویش رسد دیگران را بی برگ گذارد تا از گرسنگی ضعیف شوند ودر معرض هلاک
افتند وگاه بود که در اثناء دویدن بدرختی یا خارستانی یا رودی ژرف یا آبی هولناک رسد
بصدمه یا سقطه یا آفتی دیگر خود را وایشان را هلاک کند وهمچنین اگر سبع غالب شود بوقت
مشاهدهٔ صیدی راکب ومرکوب را بفضل قوت بران سوی میل دهد وبیم وخوف تلف مانند
آنچ گفته آمد حاصل آید ومحتمل بود که در اثناء معاوقت ومحاربت آن حیوان که مطلوب اوست
جراحتی یا زخمی یابند که هلاک شوند اما چون در فرمان خاکی باشند که مستحق حکومت اوست
یعنی سوار ایمن از آفات وعوارض آمن مانند وحال این سه قوت در تسالم وامتزاج بخلاف
حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی اتحاد آن دو نفس دیگر با او لازم آید چنانک گویی هر سه در حقیقت

یک چیز اند و با این همه قوی و آثار که از هر یکی متوقع باشد بوقت خویش صادر شود چنانکه گویی هر یک
بانفراده بر حالت اول اند و از روی مطاوعت و مسالمت یکدیگر در آن حالت گویی مؤثر همان
یک قوة تنهاست و هیچ منازع و ضد ندارد و از اینجاست اختلاف علما در آنکه ایشان سه قوت
یک نفس اند یا خود سه نفس اما اگر تدبیر مفوض بنفس ملکی بود تنازع و تخالف پدید آید و هر ساعت
در تزاید بود تا مؤدی شود باختلال آلت و هلاکت هر سه و هیچ حال نبود تباه تر از آن چه در ضمن آن
بود اهمال سیاست ربانی و تضییع نعم او که معنی فسق آنست و کفران ایادی و انکار حقوق او که کفر
عبارت از آنست و وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بحقیقت همان است و رئیس را مرؤوس و پادشاه
مملوک و خداوند را بنده گردانیدن که انتکاس خلق اشارت بدانست و این معنی مقتضای طاعت
شیاطین و اقتفاء سنت ابلیس و جنود او بود نعوذ بالله منه و نسأل العصمة والتوفیق

فصل هفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آن است

چون هر فعلی را غایتی و غرضی است تکمیل نفس انسان نیز از برای غرضی تواند بود و غرضی در آن چنانکه
در اثنای سخن گفته آمد سعادت اوست که باضافت با او خیر او آنست پس اولی چنان بود که به
معرفت ماهیت خیر و سعادت اشارتی رود تا از وقوف بر آن در ناقص شوقی که باعث
او باشد بر طلب کمال حادث شود و در طالب آن شوق حادث غالب گردد و در کامل فرح
و ابتهاج بظفر بر مطلوب زیادت گردد و حکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل
کرده است و الحق رای صواب درین باب همانست که او نموده است چه اول فکر آخر عمل
بود و آخر فکر اول عمل چنانکه در جملگی صناعات مقررست چه نجار تا تخت تصور فایده تخت
نکند فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل تمامت در خیال نیارد ابتدا عمل تخت
و تا عمل تمام نشود فایده تخت که فکر اول آن بود صورت نبندد همچنین تا عاقل تصور خیر و
سعادت که نتیجه کمال نفس اند نکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر او متمکن نیابد و تا آن تحصیل میسر نشود
آن خیر و سعادت او را دست ندهد و استاد ابو علی رحمه الله گوید ارسطاطالیس گفته است

دکمالی

درکتاب

[illegible]

که صفت موسوم بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و بدان صفت شهرتی تمام
یافته و پیشی شجایع اکتساب کرده و دوم آنکه برای مصایب و تدبیر تمام متحلی باشد
و انواع حیل و خدایع استعمال تواند کرد و سیم آنکه ممارست حروب کرده باشد و صاحب
تجارب شده و تا بتدبیر و حیلت تفرق اعدا و استیصال ایشان میسر شود استعمال آلت
حرب از خصم دور بود و اردشیر بابک گوید تادیب بعصا نباید کرد و آنجا که تازیانه کفایة
بود استعمال شمشیر نباید کرد و آنجا که دبوس بکار توان داشت و نباید میخواهم که سیرت
ایشان ملابست شهوات حسی بود و میل بدان بر طبایع ایشان مستولی باشد و من
میگویم یعنی استاد ابو علی ایراد این فصل که مشتمل بر بحث از سعادت و خیر است
در کتاب اخلاق نه از آن جهت کردم تا احداث بدان رسند بل از جهت آنکه
این معنی بر سمع ایشان گذر یابد و بدانند که مردم را چنین مرتبه هست و می توانند که بدان
مرتبه برسند تا شوقی در ایشان پدید آید بعد از آن اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه
برسند و او رحمه الله در آغاز فصل فرق میان خیر و سعادت بیان کرده است پس
هر صنفی از حکما نقل کرده و بعد از آن مذهب متاخران و آنچه مقتضای عقل او بوده است
تقریر داده چنانکه خلاصه آن معانی شرح داده آید ان شاء الله تعالی میگوییم حکما متقدم
گفته اند خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق آن معنی است که مقصود از وجود
موجودات آنست و غایة الغایات اوست و خیر باضافت چیزهایی که در وصول
بدان غایت نافع باشد و اما سعادت هم از قبیل خیر است ولکن باضافت با هر شخصی
و آن رسیدن اوست بحرکت ارادی نفسانی بکمال خویش پس از این روی سعادت
هر شخصی غیر سعادت شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در حیوانات
دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که این اطلاق مجاز بود چه رسیدن
حیوانات بکمال خویش نه بسبب رای و رویتی بود که از ایشان صادر شود بلکه بسبب

استعدادی بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود و آنچ بعضی حیوانات را
میسر شود از لذات مأکل و مشارب و راحت و آسایش از اسباب سعادة نبود بلکه آن و
امثال آن خیرهایی بود که ببخت و اتفاق تعلق دارد و در عدم نیز همچنین اما آنک گفتیم خیر
مطلق یک معنی است که همه اشخاص و در آن اشتراک دارند همه آنست که حرکتی از جهت رسیدن
بمقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهت حصول غرضی باشد و در عقل جایز نیست که کسی حرکت
و سعی بی نهایت میکند نه از برای ادراک مطلوبی و آنچ غرضی بود در هر فعل باید که فاعل را
در آن خیری متصور باشد و الا عبث افتد و عقل آن را قبیح شمرد پس اگر آن غرض در نفس
خویش خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در حصول خیری که در خیریت آن خیر باید
بود او خیر باضافت بود و آن خیر خیر مطلق و چون صناعتها و روشها همه عاقلان
متوجه بسوی چنین خیری است پس خیر مطلق در همه یک معنی مشترک بود و واجب
بود معرفت آن معنی تا همه کس همت بر طلب آن مقصور دارند و از توجه بخیرات
پراکنده اضافی احتراز نمایند و از غلط آمن شوند چیزی که نه خیر بود بخیر نشمرند تا بدان مرتبه
یا بمرتبه نزدیک بدان برسند ان الله تعالی قسمت خیر فرفوریوس
از ارسطاطالیس نقل کرده است که او خیرات را بدین وجه قسمت کرده است که خیرات
بعضی شریف بود و بعضی ممدوح و بعضی خیر بقوت و بعضی نافع در طریق خیر اما شریف بعضی
آنست که شرف او ذاتی بود و دیگر خیرها را شرف از و عارض شود و آن دو خیرست
عقل و حکمت و اما ممدوح انواع فضایل و اقسام افعال جمیله است و اما خیر بقوت
استعداد این خیرات است و اما نافع در خیر خیرهایی است که لذاته مطلوب نبود
بلکه بسبب خیری دیگر مطلوب بود چون ثروت و مکنت و بوجهی دیگر خیرات یا غایات بود
یا نه غایات و غایات یا تام اند یا غیر تام آنچ تام است سعادت است که چون
حاصل آید صاحبش طالب چیزی نبود بران و آنچ غیر تام است مانند صحت و یسار

بود که

بود که چون حاصل آید بران اقتصار نکنند بلکه با آن چیزهای دیگر بباید و غیر غایات مانند تعلم
بود و علاج و ریاضت و بوجهی دیگر خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول
بود یا محسوس و بعضی در مقولات عشر که اصناف موجودات است شامل خیرات
تعیین کرده اند گفته اند خیر در جواهر مانند جوهر عقل بود که مبدع اول اوست و همه خیرها را در
طریق کمال نهایا او و انتها او با حضرت عزت و در کم مانند مقدار معتدل و عدد تام
و در کیف مانند لذات نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند ریاست و صداقت
و در این مانند مکان نزه و در متی مانند زمان موافق و در وضع مانند تناسب اجزا و در
ملک مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند نفاذ امر و در انفعال مانند احساس محسوسات
ملایم چون آواز خوش و صورت نیکو اینست اقسام خیر بر حسب حکما گفته اند والله
اعلم قسمت سعادت و اما اقسام سعادت بچند وجه اعتبار کرده اند جماعتی
از حکماء قدما که در روزگار پیشین بوده اند مانند فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان
که بر ارسطاطالیس سابق بوده اند سعادت راجع با نفس نهاده اند و بدن را در آن
حظی و نصیبی نشمرده پس رای همه جماعت بر آن مجتمع شده است که سعادة مشتمل بر چهار
جنس است که آن را اجناس فضایل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت
بود و چنان که قسم دوم از این مقالت مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفتند حصول این فضایل
کافی بود در حصول سعادت بدیگر فضایل بدنی و غیر بدنی حاجت نیفتد چه اگر صاحب
این فضایل خامل ذکر بود یا درویش یا ناقص اعضا یا بجملگی امراض و محن مبتلا مضرتی از آن
بسعادت او نرسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص خویش باز دارد چون فساد عقل
و رداءت ذهن که با وجود آن حصول کمال متعذر بود و برین رای از جهت آن
اتفاق کرده اند که بدن بنزدیک ایشان آلتی است نفس را و تمامی ماهیت انسان
نفس ناطقه او نهاده اند و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون رواقیان

از اتباع او و بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی از اجزاء انسان نهاده اند سعادت
بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند سعادت نفسانی تا با سعادت جسمانی
منضم نباشد اسم تمامی برو نیفتد و چیزهایی را که خارج بدن باشد و بخت و اتفاق تعلق
دارد در قسم جسمانی شمرده اند و این رای بنزدیک محققان حکما ضعیف است چه بخت
و اتفاق را ثبات و بقایی نبود و فکر و رویت را در حصول آن مدخلی و مجالی نه بس سعادت
که اشرف و اکرم چیزهاست و از شایبه تغیر و زوال معرا و تحصیل آن برویت و عقل مقدر
چگونه در معرض اخس اشیا توان آورد و اما ارسطاطالیس چون نظر کرده اختلاف
اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی سعادت و دید چه درویش سعادت خود در
بسیاری ثروت داند و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل در جاه و رفعت و حریص
در تمکن از راندن شهوت و غضوب در استیلا و شدت صولت و عاشق در
ظفر بمعشوق و فاضل در افاضت معروف و برین قیاس از روی حکمت واجب
دانست ترتیب مراتب در معنی بحسب آنچه مقتضای عقل بود از بهر آنک هر چیزی
بجای خویش و در وقت خویش باضافت با شخصی معین سعادتی است جزوی و نظر
فیلسوف بجمله باید که تحقق جملگی حقایق را شامل بود و پس بدین سبب جملگی سعادات را
در پنج قسم مرتب کرد قسم اول آنچ تعلق بصحت بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج
دارد و قسم دوم آنچ بمال و اعوان تعلق دارد تا بتوسل آن افشاء کرم و مواسات
با اهل خیر و دیگر افعال که مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند و قسم سیم آنچ تعلق بحسن
حدیث و ذکر جمیل دارد در میان مردمان تا بحسب احسان و فضیلت ثنا و محمدت
شایع شود و قسم چهارم آنچ تعلق بانجاح اغراض و حصول مقتضا ارویت بحسب
امل و ارادت داشته باشد و قسم پنجم آنچ تعلق بجودت رای و صحت فکر و وقوف
بر صواب در مشورت و سلامت عقیدت از خطا در معارف علی العموم و در امور

دینی

زاید

در کتاب اخلاق که احداث را یکسانی را که طبیعت احداث بود و ازین کتاب زیادت منفعتی
نبود پس گفته است باحداث نه احداث عمر میخواهیم که عمر را درین معنی تاثیری نیست بلکه
باحداث کسانی را علامات حکمت ناتمامی و اقتدا بدان بقدر طاقت و استطاعت

از آخر

متمتع و مبتهج و هر که ازین دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع انسان در زمره بهایم و سباع معدود
باشد اولیک کالانعام بل هم اضل چه انعام در معرض چنین کمالی نیامده اند و بخاست نفس
و دنائت همت از آن معرض شده بل هر طایفه بقدر استعدادی که از موهبت در بدو فطرت
یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این گروه را طریق رسیدن بکمال برایشان گشاده اند و ایشان را
بچندین ترغیب و ترهیب با آن دعوت کرده و اسباب تیسیر و ازاحت علل بتقدیم رسانیده
و ایشان سعی و جهد اهمال کرده اند بلکه ایثار طرف ضد را شعار ساخته و روزگار در استعمال قوی
شریف در مکاسب دنیه مصروف داشته پس انعام را در حرمان از مجاورت ارواح مقدس و
وصول بسعادت اشرف غدر و فضیحت و استحقاق مذمت و ملامت و حسرت و ندامت این جماعت
لازم چنانک گفته اند در مثل بینا و نابینا که از جاده منحرف شوند تا در چاه افتند چه هرچند در
هلاکت مشارکت دارند اما بینا ملومست و نابینا مرحوم پس ظاهر شد که سعادت انسان
مادام که انسان است در دو مرتبه مرتبست و مرتبه اول از شایبه آلام و حسرات متخلص نبود
چه سبب حرمان از درجه اقصی و چه از جهت اشتغال بخدایع طبیعی و زخارف حسی پس آن سعادت
بحقیقت ناقص باشد و سعادت تام اهل مرتبه دوم را بود که ازین معانی خالی اند و باستنارت
انوار الهی و استفاضت آثار نامتناهی حالی و هر که بدان منزلت رسد بنهایت مدارج سعادت
رسیده باشد پس او را نه بفراق محبوبی مبالات افتد و نه بر فوات لذتی یا نعمتی تحسر نماید
بل که جملگی اموال و ماثر و خیرات دنیاوی تا بدان او که نزدیک ترین خیری است بدو و بالی
باشد بر وی و نجات و خلاص از آن بزرگترین غبطتی شمرند و اگر اندک تصرفی کنند در مواد فانی
بحسب ضرورت این بنیت باشد که مربوط است بروی و او را در اختلال و ازالت آن

مبالات
پروا

مجال اختیاری نه پس از و بخلاف آنچه مقتضای ارادت و مشیت باری عز و علا بود چیزی
صادر نشود و مخادعه طبیعت و مخالفت هوا و شهوت را در و اثری صورت نبندد
پس نه از فقد محبوبی اندوهگین شود و نه بر فوت مطلوبی جزع نماید و نه بخطر برمرادی
احتراز کند و نه با دراک ملایمی منبسط گردد و در فصلی از کتاب حکیم ارسطاطالیس است
در فضایل نفس و ابوعثمان دمشقی از یونانی بعربی نقل کرده است باحتیاطی هرچه تمامتر و استاد
ابوعلی آن فصل بعینه در کتاب طهارة ایراد کرده اشارتی ظاهرست بدین دو حال و درجه
و آن فصل را همچنان بپارسی نقل کرده شد و اول آن اینست **اول مراتب فضایل که**
آنرا سعادة نام کرده اند آنست که مردم ارادت و طلب در مصالح خویش اندرین عالم
محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و بدن دارد و آنچه بدان متصل و با آن مشارکه بود صرف
کند و تصرف او در احوال محسوس از اعتدالی که ملایم آن احوال بود خارج نشود و درین حال
مردم هنوز ملابس هوا و شهوات بود الا آنکه اعتدالی نگاه دارد و از افراط تجاوز ننماید
و او درین مقام آنچه بر آن اقدام باید نمود و نه دیگر بود از آنچه احتراز از آن واجب بود چه
امور او متوجه بود بصواب تدبیری متوسط در فضیلت و از تقدیر فکر خارج نیفتد
هرچند مشوب بود بتصرف در محسوسات **پس مرتبه دوم** و آن چنان بود که ارادت
و همت در امر افضل از اصلاح حال نفس و بدن صرف کند بی آنکه ملابس هوا و شهوات
بود و بمقتنیات حسی التفاتی نماید مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود پس فضیلت مردم درین
نوع رتبت متزاید میشود چه مراتب و منازل این نوع بسیارست بعضی از بعضی بلندتر
و سبب آن تکثر اما اولا از جهت اختلاف طبایع بود و ثانیا از جهت اختلاف عادات
و ثالثا از جهت تفاوت مدارج در علم و معرفت و فهم و رابعا از جهت اختلاف همتها
و خامسا بحسب تفاوتی که در شوق و تحمل مشقت طلب افتد و گفته اند نیز که از جهت اختلاف
بخت و اتفاق و انتقال از آخر مراتب این صنف فضیلت بفضیلت الهی محض باشد که در آن

اقتضا کرده

رتبه نه التفاتی افتد بمنتظری و نه نظر بر آینده و نه مشایعت گذشته و نه میل بدوری و نه بخل
بنزدیکی و نه خوف و فزع از حالی و نه شوق و شعف بچیزی و نه رغبت بحظی از حظوظ انسانی
یا از حظوظ نفسانی ولکن جزو عقلی متصرف باشند در مراتب اعالی از فضایل و آن صرف همت
بود با مور الهی و محاولت و طلب آن بی انتظار عوضی یعنی تصرف او در آن و طلب
او از برای ذات و حقیقت آن معنی بود نه از برای چیزی دیگر و این رتبت نیز در اشخاص
مردمان مختلف افتد بحسب شوقها و همتها و فضل عنایت و طلب و قوت طبع و صحت
عقیدت و تشبه هر کسی بعلت اولی و اقتدا او بافعال او بحسب منزلت و مرتبت الخ
بود و درین احوال که درین فصل بر شمردیم و آخر مراتب فضیلت آن بود که افعال مردم همه
الهی محض شود و افعال الهی خیر محض بود و فعلی که خیر محض بود فاعلش نه از برای غرضی دیگر کند
جز نفس فعل چه خیر محض غایتی بود مطلوب لذاته و مقصود لنفسه و آنچه غایت بود و غا
که در غایت نهایت بود نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله الهی شود
صادر از لباب و حقیقت ذات او بود که آن عقل الهی او باشد و دیگر دواعی طبیعت
بدنی و عوارض هر دو نفس بهیمی و سبعی و عوارض تخیلاتی که از هر دو نفس و از دواعی نفس
حسی متولد شود جمله در و منتفی و ناچیز شوند پس آنگاه او را هیچ ارادت و همت خارج
از فعلی که مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال بی اراده و قصد بود بچیزی
دیگر یعنی غرض او در هر فعلی جز ذات آن فعل نبود و اینست سبیل فعل الهی پس این حال آخر
مراتب فضایلی است که مردم در آن اقتدا کنند بافعال مبدا اول که خالق کل است
عز و جل یعنی در افعال خویش طالب حظی و مجازاتی و عوضی و زیادتی نباشد بلکه فعل او
بعینه غرض او بود پس فعل او نه برای چیزی بود که آن چیز غیر ذات فعل بود و غیر ذات
او و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات او نفس او بود که آن حقیقت عقل الهی است
و افعال باری عز اسمه همچنین از برای ذات او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس فعل مردم

درین حال خیر محض و حکمت محض بود و غرض ازان اظهار فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد
که آن غایت بفعل آید و افعال خاص خدای سبحانه همین حکم دارد که بقصد اول متوجه نیست
بسوی چیزی خارج از ذات یعنی نه ازبرای سیاست چیزهای است که ما بعضی ازان باشیم
چه اگر چنین بودی افعال او حاصل و تمام بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور
و قصد بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی و آن شنیع و قبیح بود
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا لکن غایت او عز و علا بخیرات و فعل کاقتضا اندبیر
و ترتیب آن امور کند ازان بقصد ثانی صادر شود و آن نه هم ازبرای آن چیزها کند
بلکه هم برای ذات مقدس خویش کند چه فضل ذات او هم بذات اوست نه بسوی چیزهای
که مفضل علیه است و غیر آن هم چنین بود سبیل مردمی که بغایت قصوی برسد در اقتدای
که او ما ممکن بود بباری سبحانه تا افعال او بقصد اول هم ازبرای ذات او بود که آن عقل الهی
باشد و ازبرای نفس فعل و اگر فعلی کند که بسبب فایده و نفع غیر باشد در قصد اول ازبرای آن
غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصدی ثانی باشد چه فعل او اول برای نفس فعل بود یعنی لنفس فضیلت
و نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه ازبرای جذب منفعتی بود و نه از
برای دفع مضرتی و نه بجهت مباهاتی و طلب ریاستی و محبت کرامتی و اینست غرض حکمت
و منتهی سعادة الا آنست که مردم بدین درجه نرسد تا جملگی اراده خویش که تعلق با امور خارجی
دارد و جملگی عوارض نفسانی را نیست نگرداند و خواطری که ازان عوارض طاری شود
در و بتمامت منتفی و مفقود نشود و تا اندرون او از شعار الهی و حب الهی ممتلی نشود
و آن امتلا بعد ازان تواند بود که از امور طبیعی صافی شود و ازان پاک گردد و پاکی تمام بس انکه
از معرفت الهی و شوق الهی ممتلی شود و با امور الهی متیقن گردد و آنچ در نفس ذات او که عقل
محض است حاصل شود هم چون قضایا اولی که آن را علوم اوایل عقلی خوانند مقرر شود الا
انک بقوه عقل و روئیت او در ان حال امور الهی را و تیقن او بدان بر وجهی شریف تر و لطیف تر

وظاهرتر

و ظاهرتر و منکشف تر و مبین تر بود از قضایا اولی که علوم اوایل عقلی است این فصل تا اینجا
حکایت سخن حکیم است و در مطاوی این کلمات فواید بسیار است درین باب والله
اعلم و باید دانست که کسانی که غایت ایشان بر اصلاح بعضی قوی مقصور شود دون بعضی
یا در وقتی دون وقتی ایشان را سعادة حاصل نیاید همچنانکه ترتیب مدن و تدبیر منازل بنظر در
حال طایفه دون طایفه و اصلاح امور ایشان در وقتی دون وقتی صورت نبندد و حکیم
ارسطاطالیس مثل زده است که یک خطاف که ظاهر شود مبشر نبود بفصل بهار و یک
روز که معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودة موسم اعتدال پس سبیل طالب سعادة آنست که
طالب التذاذ او کند بلذتی که در سیرة حکمت باشد تا آن را شعار خویش سازد و بچیزی دیگر
مایل نشود و آن سیرت ثابت و دایم گردد چه سعید مطلق آنوقت بود که سعادت او را
زوالی و انتقالی نباشد و از انتکاس و انحطاط آمن شود و تقلب احوال و گردش روزگار
در و اثری زیادت باقی نماند از جهت آنکه صاحب سعادت مادام که درین عالم باشد
در تحت تصرف طبایع و اجرام فلک و کواکب سعد و نحس او بود و محیط و دایر در نکبات
و نوایب و محن و مصایب شریک دیگر ابنا جنس خویش بود الا آنکه این احوال او را ذلیل و
شکسته نگرداند و در احتمال آن مقاسات مشقت که دیگران را رسد مبتلا نشود چه مستعد
تاثر و تمکن نبود مانند ایشان پس جزع و قلق برو طاری شود و نه ناسپاسی و بی صبری ازو
صادر گردد و اگر بمثل مصایب و آلام ایوب پیغمبر علیه السلام ماخوذ و ممتحن شود از حد
سعادت مایل نشود و افعال اشقیا ارتکاب نکند چه محافظت شجاعت و شرایط صبر و
ثبات قدم که او را ملکه باشد و وثوق بعاقبت محمود و قلت مبالات بعوارض دنیاوی
که در ضمیر او متمکن شده بود او را ازان باز دارد و از کسانی که بدین فضایل موسوم نباشند
ممتاز گرداند و انجاعت یا بسبب ضعف طبیعت و غلبه جبن بر غریزت منفعل ان آثار
شوند تا با اضطراب فاحش و جزع با احساس الم خویشتن را فضیحت کنند و در معرض رحمت

اجانب و دلسوزی دوستان و شماتت دشمنان آرند و یا اگر با اهل سعادة تشبه کند و بنظام
صبر و سکون بتکلف استعمال فرماید در باطن متالم و مضطرب باشند و از غربی و عدم
معرفت و وثوق نابودن بسلامت عاقبت حرکات نامتناسب از ایشان صادر شود
بلکه مثال انفعال و حکایت عضو مفلوج بود که از عدم مطاوعه آلت چون تحریکش بجانب یمین
کنند حرکت بطرف شمال حادث شود و بر عکس حکم چنین کسی که نفس او در ماضی باشد از تجاوز حد
اعتدال و میل بطرف افراط یا تفریط آمن شود و ارسطاطالیس گفته است سعادت چیزی
ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم تغیرات مختلف پیدا کاه بود که کسی که خوش عیش ترین
خلق بود بمصیبتهاء عظیم مبتلا شود چنانکه در حال پریامس بر فرگفته اند و اگر چنین شخص در انتهاء
آن بلیه متوفی شود مردم او را سعید نشمرند پس برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت تا
معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخنی بس شنیعست بعد از ان در جواب
این شبهه گفته است که سیرت مردم چون مفهوم باشد در هر حال که برو عارض شود فاضل
ترین فعلی که مناسب آن حال بود اختیار کند مانند صبر در وقت شدة و سخا در حال ثروة و
حسن تجمل در ایام فاقت تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او منتقل نشود و چون
چنین بود اگر نحوستی عظیم برو وارد شود بصبر و مدارا آن را تلقی کند تا سیرت او اقتضاء
مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادة او مکدر منغص شود و آخر آن و هموم
تضاعف پذیرد تا از افعال جمیل ممنوع شود و افعال جمیل چون از سعید در امثال این
احوال صادر شود اشراق و حسن آن زیادة بود چه احتمال مصایب عظام و خوشمردن
وقایع صعب چون نه از جهت عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت
ذات و کبر نفس و ارتفاع همت بود نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است و چون لوم
سیرت بصدور افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود چه هیچ وقت ارتکاب فعلی
رکیک نکند و چون چنین بود سعید همیشه مغبوط باشد و اگر چه مصیبتهایی که بپریامس رسید

درعوض

منتکل

بدو رسد

بدو رسد از جهت آنکه هیچ آفت سعید را از سعادت خود منتقل نتواند کرد و در همه احوال
بر سنت و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون گفتیم که سعادة آنگاه حاصل آید
که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت بود بهره یابد واجب شود که بیان اقسام سیرتها و شرح
لذتی که سعدا را باشد با این قواعد اضافت کنیم تا این باب تمام باشد در نوع خویش پس
گوییم سیرتها و اصناف خلق بحسب بساطت سه صنف است از جهت آنکه غایات افعال
انسان سه نوعست اول سیرت لذت که غایت افعال نفس شهوی بود و دوم سیرت
کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود و سیم سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله
بود و سیرت حکمت اشرف و اتم سیرتهاست و او شامل بود کرامت و لذت را یعنی شهوی
و غضبی را اما کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچ از حکیم صادر شود
جمله مختار و ممدوح باشد و از آن حال انتقال نکند و چون هر کسی را لذة در ادراک مطلوب
خویش بود پس لذة عدل در عدالت تواند بود و لذة حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را
غایة مطالب نیل فضایل است پس حصول آن او را لذیذترین چیزها باشد پس سعادت
لذیذترین چیزها باشد و چون انتقال نکند ذاتی بود و اما لذة شهوة چون از تواتر سبب
عین الم می شود پس عرضی بود و همچنین در کرامت و رای این حکیم یعنی ارسطاطالیس چنانکه
گفتیم آنست که هر چند سعادة اعلی اشرف چیزهاست و سیرت او لذیذترین سیرتها اما از
جهت اظهار فضیلت او بدیگر سعادات خارج احتیاج افتد و الا آن شرف پوشیده ماند
و چون چنین بود صاحبش فاضلی خفته بود که فعل او ظاهر نشود اما اگر با اطلاع بر حقیقت
آن شرف ممکن شود و از اظهار آثارش لذت او لذتی تام و بالفعل باشد و سرور او سروری
حقیقی بود منزه از تمویه و مبرا از میل بزخارف و اباطیل و در آن حال محبت کمالی که در دل او را
بود بحد شیفتگی و عشق رسد و ننگ دارد که سلطان عالی را مسخر سلطان بطن و فرج کند
یا با شرف اجزا خدمت اخس اجزا کند و سرور و فرح فرخ بلذتی بود که دیگر حیوانات را در آن

نخ

نزکیت چه آن لذت حسی باشد و در معرض زوال و انتقال و از تواتر و تعاقب مودی به
ملالت و کراهت و مقتضی الم و لذة عقلی بخلاف این پس ظاهر شد که لذت عقلی ذاتیست
و حسی عرضی و کسی که لذت حقیقی ادراک نکرده باشد چگونه بدان مایل شود و تا ریاضت
ذاتی فهم نکند از کجا طالب آن باشد همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تام وقوف نیابد
نشاط و ارتیاح او بدان صورت نبندد و حکما قدیم را مثلی بوده است که در هیاکل و مساجد
آنرا اثبات کردندی و آن اینست که فرشته که موکلست بر دنیا میگوید در دنیا خیری هست
و شری هست و چیزی هست نه خیر و نه شر هر که این مرسه را شناسد چنانکه باید شناخت از من
خلاص یابد و بسلامت باند و هر که نشناسد او را بکشم بتباه‌ترین کشتنی و انچنان بود که من
او را بیکبار نکشم تا از من برهد بلک او را آهسته آهسته میکشم در زمان دراز و اگر کسی درین مثل
تامل کند بر معانی مسایل گذشته تنبیه یابد **واما** شرح لذت سعادت گوییم لذت دو نوع
بود یکی فعلی و دیگر انفعالی لذت فعلی بحسب نظر اول از روی مجاز مانند لذة ذکور در مباشرة
و لذة انفعالی مانند لذت اناث و لذة انفعالی سریع الزوال باشد چه از طریان احوال مختلف
منفعل و متبدل شود و لذة فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع او از انفعال متغیر نشود و پس
لذات حیوانی و حسی علی الاطلاق از قبیل لذات انفعالی بود و در حقیقت چه زوال را
بدان راه است و انتقاص و تبدل بدان در آید و همان لذات بعینها در حالتی آلام باشند
و منکره شمرند و لذة که مخالف آنست چه ذاتی است نه عرضی و عقلی است نه حسی و الهی است
نه بهیمی لذت فعلی بود و ازینجا گفته اند حکما که لذة صحیح صاحبش را از نقصان بتمام رساند
و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال انید وصف لذت در بدایت و نهایت
مختلف افتاده است اما لذة حسی در مبدا نزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق بدو
بحسب استیلا قوة حیوانی در تزاید باشد و چون ممارست حاصل آید انفعال طبیعی روی
نماید تا گاه بود که باندراس قوت غریزت قبیح را مستحسن شمرد و شنیع را جمیل بیند و چون

سعادت

بنهایت

بنهایت رسد التذاذ منتفی شود و نظر بصیرت زشتی و فضیحت آنرا ظاهر کرداند و وخامت
عاقبتش در نظر آرد و پس آن را معادی بود و لذت عقلی مخالف این لذة بود هم در
مبدا و هم در معاد چه در بدایت طبع آن را کراهت دارد و بصبر و ریاضت و ثبات و
مجاهدت بدست آید و بعد از کشف حسن و بها و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتی
که ورای همه لذات بود روی نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معاینه شود و ازینجاست
که مردم را در عنفوان عمر تادیب پدر و مادر احتیاجست بعد از آن سیاست شریعت
بعد از آن بتهذیب عقیدت و تقویم طریقت بر وفق حکمت و چون بدین مرتبه رسید و بتدریج
اگر لزوم آن سیرة را معتقد اساز و بر سیاقتی که موجب سعادة بود و مخالفت آن مقتضی شقاوة
تربیت یافته باشد و چون معلوم شد که لذة سعادة لذت فعلی است پس چنانکه
لذت انفعالی تعلق باخذ و قبول دارد لذة فعلی را تعلق باعطا و ادا بود و ازینجا معلوم
شود که سعادت مستلزم جود باشد چه استیفا لذة سعادة در افشاء فضیلت و اظهار
حکمت بود چنانک فرط لذت صاحب خط نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب
الحان در ممارست آلت باشد و از جهت آنک جود سعید بکریم‌ترین نفایس و شریفترین
رغایب بود یعنی اکمال غیر لذت او از همه لذات بیشتر تواند بود و عجب آنست که این جود را
که جود حقیقی است با شرف منزلت و علو رتبت خاصیتی است ضد خاصیت جود مجازی
چه اموال و اعراض دنیاوی بتبذل ناقص شود و تبذیر در آن موجب قلت ذات ید و
نیستی ذخایر و خزاین باشد و در جود حقیقی چندانک بذل و تبذیر بیشتر افتد نما و زیادة ذخایر
بیشتر بود و از نقصان و زوال محفوظ‌تر ماند باز آنک مواد جود مجازی در معرض حرق
و غرق و نهب و تسلط اضداد و اعداد و ذروان باشد و مواد جود حقیقی از تعرض صروف
و تطرق آفات و تسلط حساد و اضداد آمن و چون حال لذت سعادت معلوم شد
الم شقاوة که ضد آنست و درد حسرت و ندامت بر فوات چنین کرامتی نیز هم اینجا معلوم

حصول

شود و حکما را خلافست تا سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم ارسطاطالیس گفته است چیزهایی که
در غایت فضل بود آنرا مدح نتوان گفت بلکه چیزهایی دیگر را مدح بدان توان گفت مثالش
باری عزّ و علا و خیر محض که فیض ذات مقدّس اوست چه مدح چیزها دیگر یا باضافت با جزو
او یا باتصاف بخیرت تواند بود اما ذات و صفات او از مدح متعالی بود پس او را تمجید
کنند نه مدح و چون سعادت از قبیل خیرست چه امری الهی است سزاوار تمجید بود و از مدح
منزه و مردم را بسعادت یا بفعلی که مودی بسعادت بود مدح توان گفت چنانکه
بعدالت که مقتضی سعادت [illegible] مدح گویند پس معلوم شد که سعادة معنیٔ مدح است
نه اهل مدح والله اعلم بالصواب ❊ **قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصل است**

فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است

خلق
ملکه بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی از وی بی احتیاج بتفکری و رویتی و در حکمت
نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال بود آنرا حال خوانند
و آنچه بطیٔ الزوال بود آنرا ملکه خوانند پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این ماهیت
خلق است **و اما** لمیت او یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز باشد یکی طبیعت و دوم
عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال
مانند کسی که بکمتر سببی تحریک قوة غضبی او کند یا کسی که از اندک آوازی که بگوش او رسد
یا از خبر مکروهی ضعیف که بشنود خوف و بد دلی برو غالب شود یا کسی که از اندک حرکتی که موجب
تعجب بود خنده بسیار بی تکلف برو غلبه کند یا کسی کار کمتر سببی قبض و اندوه بافراط برو
در آید **و اما** عادت چنان بود که در اول بر رویت و فکر اختیار کاری کرده باشد و بتکلف
در آن شروع می نموده تا بممارست متواتر و فرسودگی در آن با آن کار الف گیرد و بعد از الف
گرفتن [illegible] تمام بسهولت بی رویه از وصادر میشود تا خلق شود او را و قدما را خلاف بوده است
اندران که خلق از خواص نفس حیوانی است یا نفس ناطقه را در استلزام او مشارکتی است

وهمچنین خلاف کرده اند در آنکه خلق هر شخصی او را طبیعی بود یعنی ممتنع الزوال مانند حرارت
آتش یا غیر طبیعی قومی گفته اند بعضی اخلاق طبیعی باشد و بعضی باسباب دیگر حادث شود و تا
طبیعی راسخ گردد و گروهی گفته اند همه اخلاق طبیعی باشد و انتقال از آن ناممکن و جماعتی گفته اند
هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که خواهند
میگیرند یا بآسانی یا بدشواری آنچه از آن موافق اقتضاء مزاج باشد چنانکه در مثالها مذکور یاد
کردیم بآسانی و آنچه برخلاف آن بود بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف
مردم غالب میشود در ابتدا ارادی بوده باشد و بمداومت و ممارست ملکه گشته و ازین جمله
مذهب حق مذهب آخرست چه بعیان مشاهده می افتد که کودکان و جوانان بپرورش
و مجالست کسانی که بخلق موسوم اند و یا بمطالعه [illegible] زمت افعال ایشان آن خلق فرا میگیرند و هر چند
پیشتر بخلق دیگر موصوف بوده اند و مذهب **اول و دوم** مودی است با بطال قوة تمیز
و رویت و رفض انواع تادیب و سیاست و بطلان شرایع و دیانات و اهمال نوع
انسان از تعلیم و تربیت تا هر کسی بر حسب اقتضاء طبیعت خود میروند و مفضی شود برفع نظام
و تعذر بقاء نوع و کذب و شناعت این قضیه پس ظاهرست و از ارباب مذهب اول جمعی
از حکما که معروف اند برواقیان گفته اند همه مردمان را در فطرت بر طبیعت خیر آفریده اند و به
مجالست اشرار و ممارست شهوات و عدم تادیب و زجر از فواحش بجایی رسند که در
حسن و قبح امور فکر نکنند و از هر طریق که توانند بمرغوب و مشتهی توصل نمایند تا بتدریج طبیعت
بدی در ایشان راسخ شود و گروهی دیگر پیش از ایشان گفته اند مردم را از طینت سفلی و وسخ
طبایع آفریده اند و کدورات عالم در مادهٔ او صرف کرده بدین سبب در اصل طبیعت شر
در ایشان مرکوزست و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت
شر باشند بتادیب اصلاح نپذیرند و بعضی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدا ملتفت شوند با اهل
فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی بمانند و مذهب جالینوس آنست

که بعضی از مردمان بطبع اهل خیرند و بعضی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو و قابل هر دو
طرف و این دو مذهب اول را ابطال کرد بدین حجت که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند
و بتعلیم بشر انتقال نکنند بضرورت استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر خود کنند اگر از خود
کنند پس قوتی که در ایشان بود مقتضی شر بوده و چون چنین بود بطبع خیر نبوده باشند بلکه
شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم قوة شر باشد و هم قوة خیر ولیکن قوة شر غالب میشود
بر قوة خیر هم لازم آید که شریر بطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استفاده میکنند آن اغیار بطبع
اشرار باشند پس همه مردمان بطبع اخیار نبوده باشند و همین حجت بعینها در ابطال آنکه
همه مردمان بطبع اشرار باشند استعمال کردم و چون این مرد دو مذهب ابطال کرد مذهب
خویش اثبات کرده گفت که بعیان و مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردمان اقتضا
خیر میکند و بهیچ وجه از آن انتقال نمیکند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی اقتضا شر
میکند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکنند و ایشان را بسیار اند و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار
خیر میشوند و بمخالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس در کتاب اخلاق و کتاب مقولات
گفته است اشرار بتادیب و تعلیم اخیار شوند و هر چند این حکم علی الاطلاق نبود اما تکرار
مواعظ و نصایح و تواتر تادیب و تهذیب و مواخذه بسیاسات پسندیده هر آینه
اثری بکند پس طایفه باشند که هرچه زودتر قبول آداب کنند و اثر فضیلت بی مهلت
و درنگی در ایشان ظاهر شود و طایفه دیگر باشند که حرکت ایشان بسوی التزام فضایل
و تادب و استقامة بطی تر بود و اما دلیل حکما متاخر بر آنکه هیچ خلق طبیعی نیست آنست
که گویند هر خلقی تغیر پذیرد و هیچ خلق خیر از آنچ تغیر پذیر و طبعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی
نبود و این قیاسی صحیح است بر صورت ضرب دوم از شکل اول مقدمه صغری بیانی
که گفته آمده است از مشاهده عیان و وجوب تادیب احداث و حسن شرایع که سیاسات
خدای تعالی است ظاهر است و مقدمه کبری نیز در نفس خویش بینست چه هر کس بضرورت

داند که طبع آب را که مقتضی میل او ست بسفل تغیر نتوان کرد تا میل کند بجهتی دیگر و طبع آتش را
از احراق نتوان گردانید و دیگر امور طبیعی بر آن مثال پس اگر خلق طبیعی بودی عقلا بادب
کودکان و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق و عادات ایشان نفرمودی و بر آن اقدام
ننمودندی و اگر کسی بنظر اعتبار در احوال کودکان و اخلاق ایشان تامل کند و علی الخصوص
کودکانی را که بردگی از طرفی بطرفی برند این معنی او را روشن گردد و کودک در ابتدا اظهار
مقتضای طبیعت اظهار کند چه قوة رویت او بدان درجه نرسیده باشد که احوال و ارادت
خویش بحیلت و خدیعت پوشیده گرداند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب تمیز و فکر باشند
تا آنچه قبیح شمرند مخفی دارند و بتکلف آنچ مستحسن دانند فرا نمایند و در کودکان ظاهر است
که بعضی مستعد قبول آداب باشند بآسانی و بعضی بدشواری و بعضی را طبع از قبول آن متنفر
بود و مقتضات امزجه ایشان چون حیا و وقاحت و سخاوت و خست و قساوة و رقت
و دیگر احوال از ایشان صادر و بعد از آن بعضی سهل الانقیاد باشند در قبول ضد آن حالات
و بعضی غیر الانقیاد و بعضی ممکن القبول و بعضی ممتنع القبول تا برخی خیر باشند و برخی شریر و بعضی
متوسط و چون مانده است احوال خلق مخلوق که همچنان که هیچ صورتی متشابه
نیست هیچ خلق مناسب خلقی یافته نشود و اگر اهمال تادیب و سیاست کنند و زمام هر
کس بدست طبع او دهند همه عمر بر حالتی که مقتضا مزاج او بود در اصل آنچ عارض شده
باشد باتفاق بماند بعضی در قید غضب و بعضی در حبالة شهوت و گروهی اسیر حرص و
گروهی مبتلا بتکبر و لکن مودب اول همه جماعت را ناموس الهی بود علی العموم و مودب
ثانی اهل تمیز و اولاد صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص تا از ان مراتب بمدارج
کمال رسند پس واجب بود بر مادر و پدر که فرزندان را اول در قید ناموس آرند و باصناف
سیاسات و تادیبات اصلاح عادات ایشان کنند جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ
باشند چیزی از این جنس بقدر حاجت در تادیب ایشان لازم دانند و گروهی را که بمواعید

خوب از کرامات و راحات باصلاح توان آوردن این معانی در باب ایشان تقدیم
رسانند و علی الجمله ایشان را اجازت او اختیار آداب ستوده و عادت پسندیده بدان دارند
تا آنرا ملکه کنند و چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند و برهان بر آنکه طریق قویم
و منهاج مستقیم آن بوده است که ایشان را بر آن داشته اند تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی
بزرگتر و سعادتی جسیم تر باشند بآسانی بآن رسند انشاء الله وهو ولی التوفیق

فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعات

شرف هر صناعتی که مقصور بود بر اصلاح جوهر موجودی از موجودات بحسب شرف آن
موجود تواند بود در ذات خویش و این قضیه ایست در عقل عقلا ظاهر و مکشوف
چه صناعت طب که غرض از و اصلاح بدن انسان است شریفتر بود از صناعت دباغت
که غرض از و استصلاح پوست حیوانات مرده باشد و چون شریف ترین موجودات
این عالم نوع انسانست چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است و ما در فصل چهارم
از قسم اول با آن اشارتی کردیم و وجود این نوع متعلق بقدرت خالق و صانع اوست
جل اسمه و عظم ذکره و تجوید وجود و اکمال جوهرش مفوض رای و رویت و تدبیر و ارادت
او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیزی در صدور فعل خاص اوست از و بر تمامترین
وجهی و نقصان او در قصور آن صدور از و چنانکه در اسب یاد کرده آمد که اگر مصدر
خاصیت خویش نباشد بر وجه اتم همچون خر نقل اثقال را شاید یا همچون گوسفند ذبح را
و اظهار خاصیت انسان که اقتدار افعال خاص او کند از و تا وجودش بکمال رسد جز بتوسط
این صناعت صورت نبندد پس صناعتی که ثمره او اکمال اشرف موجودات این عالم
بود اشرف صناعات اهل عالم تواند بود و باید دانست که همچنانکه در اشخاص هر صنفی
از اصناف حیوانات بل اصناف نامیات و جمادات تفاوتی فاحش است
چه اسب دونده تازی یا اسب کودن پالانی و تیغ هندی نیک یا تیغ نرم آهن زنگ

خورده در یک سلک نتوان آورد و در اشخاص مردم تفاوت ازان بیشترست بل در
هیچ نوع از انواع موجودات آن اختلاف و مباینت نیست که درین نوع و آن شاعر که گفته و لم
ار امثال الرجال تفاوتت لدی المجد حتی عد الف بواحد اگرچه پنداشته است که مبالغه میکند
ولیکن بحقیقت مقصر بوده است چه در نوع انسان شخصی یافته شود که اخس موجودات باشد
و شخصی یافته شود که اشرف و افضل کاینات بود و بتوسط این صناعت میسر میشود که ادنی
مراتب انسانی را باعلی مدارج رسانند بحسب استعداد و قدر صلاحیت او هرچند همه مردمان
قابل یک نوع کمال نتوانند بود و چنانکه گفته آمد پس صناعتی که بدو اخس موجودات را اشرف
کاینات توان گردانید شریف صناعتی بود و این قدر درین باب کفایت بود تا سخن بحد اطناب
نکشد والله المیسر للخیرات والموفق للحسنات

فصل سیم در حصر اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت ازان است

در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را
سه قوت متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف میشود بمشارکت
ارادت و چون یکی از آن قوتها بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند
یکی قوة ناطقه که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبدا فکر و تمیز و شوق و نظر در حقایق امور بود
و دوم قوی غضبی که آنرا نفس سبعی خوانند و آن مبدا غضب و دلیری و اقدام بر اهوال
و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه بود سیم قوت شهوانی که آنرا نفس بهیمی خوانند و آن
مبدا شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ بماکل و مشارب و مناکح بود و چنانکه در قسم
اول اشارتی باین قسمت تقدیم افتاد پس عدد فضایل نفس بحسب اعداد این قوی تواند بود
چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود در ذات خویش و شوق او باکتساب معارف
یقینی بود نه بانچ گمان برند که یقینی است و بحقیقت جهل محض بود ازان حرکت فضیلت
علم حادث شود و بتبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال
بود و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند بر آنچ نفس عاقله قسط او شمرد و تهییج بوقت

و تجاوز حد ننماید در احوال خویش نفس را از آن حرکت فضیلت حلم حادث شود و فضیلت
شجاعت بتبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت نماید نفس عاقله
و اقتصار کند بر آنچه عاقله نصیب او نهد و در اتباع هوای خویش مخالفت او نکند از آن حرکت فضیلت
عفت حادث شود و فضیلت سخا بتبعیت لازم آید و چون این سه جنس فضیلت حاصل
شود و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث گردد که کمال
و تمام آن فضایل بآن بود و آن را فضیلت عدالت خوانند و ازین جهت است که اجماع
و اتفاق جملگی حکما متأخر و متقدم حاصلست بر آنکه اجناس فضایل چهار است حکمت
و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق مدح و مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا
بیکی ازین چهار یا به چهار و کسانی نیز که بشرف نسب و بزرگی دودمان فخر کنند مرجع با آن
بود که بعضی از آبا و اسلاف ایشان باین فضایل موصوف بوده اند و اگر کسی بتفوق و
تغلب یا بکثرت مال مباهات کند اهل عقل را برو انکار رسد و بعبارتی دیگر پیش ازین گفته
آمد که نفس را دو قوت است یکی ادراک بذات و دوم تحریک بآلات و هر یکی ازین
دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت
دفع یعنی غضبی و قوت جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار قوی چهار شود و چون تصرف
هر یک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال بود چنانکه باید و چندانکه باید بی افراط
و تفریط فضیلتی حادث شود پس فضایل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری و آن حکمت
بود و دوم از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود و سیم از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت
بود و چهارم از تهذیب قوت شهوی و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که
تصرفات او در آنچه تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضایل تعلق بعمل
دارد ازین جهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول سه فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار
اول گفته آمد و اینجا اشکالی وارد است و آن آنست که حکمت را قسمت کردیم بنظری و عملی و

حکمت

حکمت عملی را بسه صنف که یکی از آن مشتملست بر فضایل چهارگانه که یکی از آن حکمت است
پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این قسمی مدخول بود و حل این اشکال آنست که
همچنانکه علم را تعلق است بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصود بود در علم
بامور که وجود آن تعلق بتصرف عالم دارد موسوم شده است بقسم عملی نظر را نیز تعلقیست
بعمل چه نظر از اموریست که وجود آن تعلق بتصرف ناظر دارد پس ازین جهت تحصیل
تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد تا چنانکه عدالت از حکمت حکمت
از عدالت بود با آنکه مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید و آن را
حکمت عملی نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلال از قسمت زایل شود و شک برخیزد
و هر یکی ازین فضایل اقتضاء استحقاق مدح صاحب فضیلت بشرط تعدی کند از و بغیر او چه
ما دام که آثار آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند موجب استحقاق
مدح نشود و مثالش صاحب سخاوت را که سخاوت از و تعدی نکند بغیری منفاق خوانند
نه سخی و صاحب شجاعت را چون بدین صفت بود غیور خوانند نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر
خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر خیرش بدیگران سرایت کند هر آینه سبب
خوف و رجای دیگران گردد پس سخا سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا
چه این دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی فانی دارند و علم هم سبب رجا بود و هم سبب
خوف هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی باقی دارد و چون رجا
بود و هم سبب خوف هم و هیبت که سیادة و احتشام باشد حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم
این فضایل گفته اند که حکمت آنست که معرفت هرچه بحقیقت وجود دارد حاصل شود و چون
موجودات یا الهی است یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستنی و دیگر کردنی یعنی
نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک
مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای کند تا هم فعلی که کند جمیل بود و هم صبری که نماید

و هیبت که سبب سیادة

محمود باشد و عفت آنست که شهوة مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای
بود و اثر حریت درو ظاهر شود و از تعبد هوای نفس و استخدام لذات فارغ ماند و عدالت
آنست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوة ممیزه را امتثال نمایند تا باختلاف هوا
و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکنند و اثر انصاف و انتصاف درو
ظاهر شود والله اعلم

فصل چهارم در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشد

و در تحت هر یکی ازین اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود و ما آنچه مشهورترست
یاد کنیم اما انواعی که در تحت جنس حکمت هفت است اول ذکا و دوم سرعت
فهم و سیم صفاء ذهن و چهارم سهولت تعلم و پنجم حسن تعقل و ششم تحفظ و هفتم
تذکر اما ذکا آن بود که از کثرة مزاولت مقدمات منتجه سرعت انتاج قضایا و سهولت
استخراج نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدرخشد واما سرعة فهم آن بود که نفس را حرکت
از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در آن بفضل مکثی محتاج نشود واما صفاء ذهن آن بود
که نفس را استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویش که برو طاری گردد حاصل
آید واما سهولت تعلم آن بود که نفس حدتی اکتساب کند در نظر تا بی ممانعت خواطر
بکلیت خویش توجه بمطلوب کند واما حسن تعقل آن بود که در بحث و استکشاف از هر
حقیقتی حد و مقداری که باید نگاه دارد تا نه اهمال داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی
واما تحفظ آن بود که صورتهایی را که عقل یا وهم بقوة تفکر یا تخیل ملخص و مستخلص گردانیده
باشد نگاه دارد و ضبط کند واما تذکر آن بود که نفس را ملاحظه صور محفوظ هر وقت
که خواهد بآسانی دست دهد از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد واما انواعی که در تحت
جنس شجاعت یازده نوع است اول کبر نفس و دوم نجدت و سیم بلندهمتی و چهارم
ثبات و پنجم حلم و ششم سکون و هفتم شهامت و هشتم تحمل و نهم تواضع و دهم حمیت
و یازدهم رقت واما کبر نفس آن بود که نفس بکرامت و هوان مبالات نکند و بیسار و عدمش

مزاولت

التفات

التفات ننماید بل که براحتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد واما نجدت آن بود که نفس
واثق باشد بثبات خویش تا در حالت خوف جزع برو در نیاید و حرکات نامنتظم
ازو صادر نشود واما بلندهمتی آن بود که نفس در طلب جمیل سعادت و شقاوة این جهانی
در چشم نیفتد و بدان استبشار و ضجرت ننماید تا حدی که از هول مرگ نیز باک ندارد واما ثبات
آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شداید مستقر شده باشد تا از عارض شدن
امثال آن شکسته نشود واما حلم آن بود که نفس را طمأنینتی حاصل شود که غضب بآسانی
تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی بدو رسد در شغب نیاید واما سکون آن بود که در
خصومات یا در حربهایی که جهة محافظت حرمها و ذب از شریعت لازم شود خفت و سبکی
ننماید و این را عدم طیش نیز گویند واما شهامت آن بود که نفس حریص گردد بر اقتنای امور
عظام از جهة توقع ذکر جمیل واما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند در
استعمال از جهة اکتساب امور پسندیده واما تواضع آن بود که خود را مزیتی ننهد بر کسانی
که در جاه ازو نازلتر باشند واما حمیت آن بود که در محافظت ملت یا حرمة از چیزهایی که محافظت
آن واجب بود واما رقت آن بود که نفس از مشاهده تألم ابناء جنس متأثر شود بی
اضطرابی که در افعال او حادث گردد واما انواعی که در تحت جنس عفت است
دوازده است اول حیا و دوم رفق و سیم حسن هدی و چهارم مسالمت و پنجم دعت و
ششم صبر و هفتم قناعت و هشتم وقار و نهم ورع و دهم انتظام و یازدهم حریت
و دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس باشد در وقت استشعار از ارتکاب قبیحی بجهت
احتراز از استحقاق مذمت واما رفق انقیاد نفس بود امور را که حادث شود از طریق
تبرع و آن را دماثت نیز خوانند واما حسن هدی آن بود که نفس را بتکمیل خویش بحلیتهای
ستوده رغبتی صادق حادث شود واما مسالمت آن بود که نفس مجاملت نماید در وقت
تنازع آراء مختلفه و احوال متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب را بدان تطرق نبود

و اما دعت آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش بود و اما
صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه از و صادر نشود و اما قناعت
آن بود که نفس آسان فرا گیرد امور مآکل و مشارب و ملابس و غیر آن و رضا دهد بآنچ سد
خلل کند از هر جنس که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که نفس در وقتی که متوجه باشد بسوی
مطالب آرام نماید تا از شتاب زدگی مجاوزت حد از و صادر نشود بشرط آنک مطلوب
فوت نکند و اما ورع آن بود که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و
فتور را بدان راه ندهد و اما انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه خوب
و حسب مصالح نگاه داشتن ملکه شود و اما حریت آن بود که نفس متمکن شود از اکتساب
مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه مصارف محموده و امتناع نماید از اکتساب
مال از وجوه مکاسب ذمیمه و اما سخا آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات بر و
سهل و آسان بود تا چنانک باید و چندانک باید بمصب استحقاق میرساند و تحت نوعی
که در تحت او انواع بسیارست و تفصیل بعضی از آن اینست انواع فضایل که در تحت
جنس سخاوت است و آن هشت است اول کرم و دوم ایثار و سیم عفو و چهارم
مروة و پنجم نبل و ششم مواساة و هفتم سماحت و هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر
نفس سهل نماید انفاق مال بسیار در اموری که نفع آن عام بود و قدرش بزرگ باشد بر
وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود که بر نفس آسان باشد از سر مایحتاج که بخاصه او تعلق
داشته باشد برخاستن و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت بود و اما عفو آن
بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات بدی یا طلب مکافات بنیکی با حصول تمکن از آن
و قدرة و اما مروة آن بود که نفس را رغبتی صادق بود بر تحلی بزینت افادة و بذل ما لا بد بازیادت
بران و اما نبل آن بود که نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده و مداومت سیرت ستوده
و اما مواسات معاونت یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت دادن

ایشان را با خود در قوة و مال و اما سماحت کردن بذل بعضی باشد بطوع خاطر از چیزهای که واجب نبود
بذل آن و اما مسامحت ترک کردن بعضی بود از چیزهای که واجب نبود و ترک آن از طریق
اختیار و اما انواعی که در تحت جنس عدالت است دوازده است اول صداقت و دوم
الفت و سیم وفا و چهارم شفقت و پنجم صلت رحم و ششم مکافات و هفتم حسن شرکت
و هشتم حسن قضا و نهم تودد و دهم تسلیم و یازدهم توکل و دوازدهم عبادة و اما صداقت
محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام بتکفل اسباب فراغ صدیق و ایثار رسانیدن هر
چیزی که ممکن باشد باو و اما الفت آن بود که رایها و اعتقادات گروهی در معاونة یکدیگر
بجهة تدبیر معیشت متفق بود و اما وفا آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز
جایز نشمرد و اما شفقت آن بود که از حالی غیر ملایم که بکسی رسد مستشعر بود و همت بر ازالت
آن مقصور دارد و اما صلت رحم آن بود که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات
دنیاوی شرکت دهد و اما مکافات آن بود که احسانی را که با او کنند بمانند آن یا زیاده
از آن مقابله کند و در اسائت بکمتر از آن و اما حسن شرکت آن بود که داد و ستد در معاملات
بر وجه اعتدال کند چنانکه موافق طبایع دیگران افتد و اما حسن قضا آن بود که حقوق دیگران
که بر وجه مجازات میکند از ادا منت و ندامت خالی باشد و اما تودد طلب مودة اکفا
و اهل فضل باشد بگشاده رویی و نیکو سخنی و دیگر چیزهای که مستدعی این معنی بود و اما تسلیم آن
بود که بفعلی که تعلق بباری سبحانه داشته باشد یا بکسانی که بر ایشان اعتراض جایز نبود رضا
دهد و بگشاده پیشانی و تازه رویی آن را تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نبود و اما توکل آن بود که در
کارهای که حوالة آن با قدرة و کفایت بشری نبود و رای و رویت خلق را در آن مجال تصرفی
صورة نبندد زیادة و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و بخلاف آنچ باشد میل نکند و اما عبادة
آن بود که تعظیم و تمجید خالق خویش جل و علا و مقربان حضرة او چون ملایکه و انبیا و ائمه
و اولیا علیهم السلام و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعة

ملکه کند و تقویت را که مکمل و متمم این معانی بود شعار و دثار خود سازد اینست حصر انواع فضایل و از
ترکیب بعضی با بعضی فضیلتها بی اندازه تصور توان کرد که بعضی با نامی خاص بود و بعضی با نبود
والله ولی التوفیق **فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس که اصناف**
رذایل بود چون فضایل در چهار جنس محصورست اضداد آن که اجناس رذایل بود در بادی
النظر هم چهار تواند بود و آن جهل باشد که ضد حکمت است و جبن که ضد شجاعت است
و شره که ضد عفت و جور که ضد عدالت است و اما بحسب نظر مستقصی و بحث مستوفی هر فضیلتی را
حدی است که چون از آن حد تجاوز نماید چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر برذیلتی ادا
کند بل هر قید که در تحدید فضیلتی معتبر بود و چون اهمال کنند یا هر قیدی که نامعتبر بود و چون رعایت
کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلت بمثابت وسطی است و رذایل که بازاء او
باشد بمنزلت اطراف مانند مرکز دایره و ما همانک بر سطح دایره یک نقطه که بر مرکز است
دورترین نقطهاست از محیط و دیگر نقطه که اعداد آن در حصر و عد نیاید از جوانب چه بر محیط
و چه داخل محیط هر یک از جانبی که باشد بمحیط نزدیکتر باشند از مرکز همچنین فضیلت را نیز
حدی بود که آن حد از رذایل در غایت بعد باشد و انحراف از آن حد در هر جهت و جانب
که اتفاق افتد موجب قرب بود برذیلتی و این است مراد حکما از آنچ گویند فضیلت
در وسط بود و رذایل در اطراف پس ازین روی بازاء هر فضیلتی رذیلتها نامتناهی باشد
چه وسط محدود بود و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم
و ارتکاب رذیلت مانند انحراف از آن خط و ظاهرست که میان دو حد خط مستقیم
جز یکی نتواند بود و خطهاء نامستقیم نامتناهی تواند بود و همچنین استقامت در سلوک طریق
فضیلت جز بیک نهج صورت نبندد و انحراف از آن نهج نامحدود باشد و ازین جهت
باشد صعوبتی که در التزام طریقت فضایل واقع باشد و آنچ در بعضی اشارات نوامیس الهی
که صراط خدای از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر بود عبارت ازین معنی است چه وجود وسط

حقیقی

حقیقی و اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود متعذرتر و بدایع حکما گفته اند
اصابة نقطة الهدف اعسر من العدول عنها و لزوم الصواب بعد ذلک حتی لا یخطیها
اعسر و اصعب همین معنی خواسته اند و باید دانست که وسط بدو معنی اعتبار کنند یکی
آنچ فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند چهار که وسط بود میان دو و شش و انحراف آن
از وساطت محال بود و دیگر آنچ وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی و شخصی به
نزدیک اطبا و اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد و ازینجاست که شرایط هر فضیلتی
بحسب هر شخصی مختلف شود و باختلاف افعال و احوال و ازمنه و غیر آن هم اختلافی لازم آید
و بازاء هر فضیلتی از فضایل شخصی معین رذایل نامتناهی باشد چنانک گفتیم پس رذایل شخصی
در حد و عد نتوان آورد و ازین سبب است که دواعی شر سخت بسیارست و دواعی خیر اندک
ولکن حصر این اشخاص و اعداد او بر صاحب صناعت نیست چه بر صاحب صناعت اعطا
اصول و قوانین بود نه احصاء جزویات چنانکه درودگر و زرگر را قانونی بود در تصور در و
انگشتری که بتوسط آن قانون اشخاص نامتناهی ازین دو نوع در عمل توانند آورد و در هر موضعی
مصلحت آن موضع را از آنکه ماده معین و مقدار معین و تقدیر احتیاجی که باشد اقتضا کند
رعایت بتقدیم رسانند و واجب نبود که تصور کنند اعداد در و انگشتری تنها مختلف
که در وجود توان آورد و اعداد فسادی که در طریق صناعت افتد و چون انحرافات راجع
با دو نوع است یکی آنچ در مجاورت در طرف افراط لازم آید و دیگر آنچ از مجاورت در طرف
تفریط لازم آید پس بازاء هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت وسط بود و آن
دو رذیلت دو طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس فضایل چهارست پس اجناس رذایل
هشت باشد دو از آن بازاء حکمت و آن سفه بود و بله و دو از آن بازاء شجاعت و آن تهور
بود و جبن و دو بازاء عفت و آن شره بود و خمود شهوت و دو بازاء عدالت و آن
ظلم بود و انظلام **و اما** سفه و آن در طرف افراط است استعمال قوت فکری بود در آنچ

خمود

واجب بنود و زیادت بر آنچ مقدار واجب بود و بعضی آن را جربزی خوانند و اما بله و آن در
طرف تفریط تعطیل این قوت بود با زیادت نه از روی خلقت و اما تهور و آن در
طرف افراط اقدام بود بر آنچ اقدام کردن بر آن جمیل نباشد و اما جبن و آن در طرف تفریط
حذر بود از چیزی که حذر از آن محمود نباشد و اما شره و آن در طرف افراط ولوع باشد بر لذات
بر زیادت مقدار واجب و اما خمود شهوت و آن طرف تفریط سکون بود از حرکت
در طلب لذت ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن رخصت داده باشند از روی ایثار نه
از راه نقصان خلقت و اما ظلم و آن در طرف افراط تحصیل اسباب معاش بود از وجوه
ذمیمه و اما انظلام تمکین دادن طالب اسباب معاش بود از غصب و نهب آن و انقیاد
نمودن در فرا گرفتن آن بی استحقاق بلکه بطریق مذلت و بسبب آنکه وجوه توصل باموال و اقوات
و غیر آن بسیارست ظالم و خاین همیشه بسیار مال باشند و متظلم کم سرمایه و عادل متوسط حال
و هم برین سیاقت در انواعی که تحت اجناس فضایل باشند اعتبار باید کردن تا بعدد هر نوعی
دو رذیلت معلوم شود یکی در حد افراط و دیگر در جانب تفریط و تواند بود که هر یکی از آن
انواع و اصناف در هر لغتی نامی معین وضع نکرده باشند اما چون معنی در تصور آید از عبارت
فراغتی حاصل آید چه عبارت برای توصل بمعانی بکار دارند و ما از جهت مثال آنچ بازاء نوعی
چند لازم آید یاد کنیم تا دیگران بر آن قیاس کنند گوییم از انواع حکمت هفت نوع برشمردیم
ذکا و سرعت فهم و صفاء ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط
بود میان خبث و بلادت و خبث در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و بدین
بلادت آن خواهیم که از سوی اختیار بود و نه از عدم خلقت اما سرعت فهم وسط بود میان سرعت
تخیلی که بر سبیل اختطاف افتد بی احکام فهم و ابطایی که از تاخیر تفهم ملکه شود و اما صفاء ذهن
وسط بود میان ظلمتی که در نفس حادث شود و بسبب آن در استنباط نتایج تاخیر افتد
و میان التهابی که موجب مجاوزت مقدار از مطلوب باز دارد و اما سهولت تعلم واسطه

بود میان مبادرتی که استثبات صور را مجال ندهد و میان تصعبی که بتعذر مودی بود و اما
حسن تعقل واسطه بود میان صرف فکر با دراک چیزی که در تعقل مطلوب زاید باشد و میان
قصور فکر از تعقل تمامی مطلوب و اما تحفظ واسطه بود میان عنایتی زاید بضبط آنچ ضبطش
بی فایده بود و میان غفلتی از استثبات صور که مودی بود با عراض از آنچ حفظش مهم باشد
و اما تذکر واسطه بود میان فرط استقصایی که اقتضا آرد تا روزگار و کلالت آلت کند و میان
نسیانی که از اهمال آنچ مراعات آن واجب بود لازم آید و هم برین نسق در انواع دیگر اجناس
می باید گفت و باشد که بعضی رذایل را نامی مشهور بود چنانک وقاحت و خرق که دو طرف
فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت
تواضع اند و فسق و تحرج که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلتی باضافت
با وسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراطش بر بعضی ناقص نظران ملتبس
شود و میان آن رذیلت و نفس فضیلت فرقی نکنند تا چنانک اسراف و تهور بیشتر بفضیلت
گمان برند که فضیلت کاملترست و در طرف تفریطش این اشتباه نیفتد چنانک در
بخل و جبن چه این طرف عدمی است و مباینت وجود و عدم سخت ظاهرست و در فضیلتی
که باضافت عدمی بود عکس این حکم افتد مثلا در تواضع و حلم طرف افراط ملتبس شود و طرف
تفریط که وجودی بود التباس نیارد و در فضیلتی که بفضل رجحانی در یک طرف موسوم نباشد
مانند عدالت هر دو طرف واضح بود و اینست بیان اصناف رذایل باجمال و از بعضی ازین
اصناف امراض نفس را حادث شود چنانک بعد ازین شرح اسباب و علاجات آن داده
آید ان شاء الله تعالی وحده.

فصل ششم در فرق میان فضایل و آنچ شبیه فضایل بود از احوال

پیش ازین در بابی که در بیان خیر و سعادت مقصور بود یاد کرده ایم
که موجبات تکمیل قوی ناقصه است و بیان کردیم که تکمیل قوی بتحصیل فضایل چهارگانه
متمشی شود پس موجبات سعادت اجناس فضایل چهارگانه بود و انواعی که در تحت آن

تضییع

اجناس باشد وسعید کسی بود که ذات او مجمع این صفات بود وچون یک جنس ازین
فضایل تعلق بقوت نظری دارد وآن حکمت وسه جنس باقی تعلق بعمل دارد پس مظهر آثار
حکمت نفس ناطقه بود ومظهر آثار سه جنس باقی بدن وچون افعال که صادر میشود از مردم شبیه
بافعال اهل فضایل ودر تمیز فضیلت ورایج نه فضیلت بود بمعرفت حقیقت هر فعلی وتمییز میان
آنکه مبدا او آن فضیلتی بود وآنچه مبدا او آنحالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاجست پس درین فصل
این معنی بشرح بیان کنیم که بیمار تا در حکمت جماعتی باشند که مسایل علوم را جمع وحفظ کنند
ودر اثنا محاوره ومناظره بیان هر نکته از نکت حقایق که بطریق تلقف فرا گرفته باشند
بر وجهی یاد کنند که مستمعان تعجب نمایند وبر وفور علم وکمال فضل آنکس گواهی دهند اما
در حقیقت وثوق نفس وبرد یقینی که ثمره حکمت بود در ضمایر ایشان مفقود بود وخلاصه
عقاید وحاصل معارف ایشان تشکک وحیرت بود ومثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی
حیوانات بود در محاکات افعال انسانی ومثل کودکان در تشبه نمودن ببالغان پس
آثار این جماعت وامثال ایشان شبیه بود بآثار حکما واز جهت آنکه مصدر حکمت نفس نباشند
اطلاع برین جنس مشابهت کمتر افتد وهمچنین عمل اعفا صادر شود از کسانی که عفیف النفس نباشند
مانند جماعتی که از شهوات ولذات دنیاوی اعراض نمایند بجهت انتظار چیزی هم از آن
جنس در مامنت وزیادت از آن در مقدار هم در عاجل دنیا یا در آجل آخرت ویا بسبب
آنکه از احساس آن اجناس بی نصیب بوده باشند وذوق آن در نیافته واز ممارست وتجربه
غافل مانده مانند اهالی صحراها وکوهها وبیابانها وروستاهای که از شهرها دور افتاده باشند
بعض
ویا بسبب آنکه از تواتر تناول وادمان عروق واوعیه ایشان بامتلا مبتلا گشته باشد
وملالت وکلالت محاسه وآلت راه یافته ویا بسبب خمود شهوت ونقصان خلقی که در
مبدا فطرت یا از جهت اختلال ترکیب بنیت حادث شده باشد ویا بسبب استشعار
خوفی که از تناول آن توقع دارند مانند خوف الام وامراض که لواحق افراط ومداومت

بود

بود ویا بسبب مانعی دیگر از موانع چه عمل اعفا ازین جماعت وامثال ایشان صادر شود بی آنکه
ذوات ایشان بصفت عفت موصوف بود وعفیف بحقیقت آنکس بود که زینت قوت
شهوانی که بقای شخص ونوع انسانی بی وجود آن ممتنع است آنست که باین حلیت متحلی باشد
بی شایبه غرضی دیگر چون منفعتی نفعی یا دفع مضرتی ضرری وبعد از تقدیم این اکتساب بر
تناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید وچندانکه باید وبر وجهی که مصلحت
اقتضا کند اقدام می نماید وهمچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانی که سخاوت حقیقی از ایشان منتفی
باشد مانند کسانی که مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت مرا اورا یا بطمع مزید جاه
وقربت پادشاه یا وجاهت ودفع ضرر از نفس ومال وعرض ووهم ویا ایثار کنند بر کسانی که بسمت
استحقاق موسوم نباشند چون اهل شر یا کسانی که بمجون ومضاحک وانواع ملهیات مشهور
باشند ویا بذل از جهت توقع زیادت کنند واین فعل مانند افعال تجار واهل مرابحت بود ویا بسبب
بذل اموال در امثال این طایفه وصدور امثال اینها از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص و
شره مبتلا باشند وبعضی بطبیعت لاف زدن وریا وبعضی بطبیعت بیع طلبیدن وتجارت
وگروهی نیز باشند که بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود وسبب قلت معرفت بود بقدر مال واین
حال بیشتر وارثان را افتد ویا کسانی که از تعب کسب وصعوبت جمع بی خبر باشند چه مال را
مدخل صعب بود ومخرج سهل وحکما در تمثیل این معنی حدیث مردی که سنگی گران بر کوهی تند
بلند برد وآنجا فرو گذارد بامشقتها وآورده اند چه کسب در دشواری چون بردن سنگ
گرانست بر فراز کوه وخرج در آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ بسوی نشیب واحتیاج
بمال ضروری است در تدبیر عیش ونافع در اظهار حکمت وفضیلت واکتساب آن از
وجوه ستوده متعذر چه مکاسب جمیله اندکست وسلوک طرق آن بر احرار دشوار اما بر
غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب آسان وبدین سبب بیشتر کسانی که بحریت
متحلی باشند در مال ناقص حظ افتند واز بخت وروزگار شکایت نمایند واضداد ایشان

که از وجوه خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و مغبوط و
محسود عوام باشند لکن عاقل برآت ساحت از خدعت و نزاهت عرض آنرا اعراض
واحتراز از وسخ خیانات و سرقات و تجنب از ظلم اکفا یا فروتر آن و تنزه از آنچه مستدعی
فضیحت و لوم و عار باشد چون خدیعت اغماز و قیادت و قمار و ترویج متاعها خبیث
بر اغنیا و ملوک و مساعدت ایشان در فواحش و قبایح و تحسین شنایع و فضایح بر حسب
میل طبایع ایشان و تحفه بردن غمز و سعایت و نمامی و غیبت و دیگر انواع شر و فساد که
طلاب مال ارتکاب کنند ایثار کند بر منفعت و راحتی که در عوض آن افعال بدو خواهد
رسید پس نکبت را ملامت کند و نه از گردش روزگار شکایت نماید و نه بر چنین متمولان
و منعمان حسد برد و لکن سخی بحقیقت آنکس بود که بذل مال بغرضی دیگر فرا نکند سخاوت لذاتها
جمیلست مشوب نگرداند و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض و بقصد ثانی بود تا بعلت
اولی که جواد محض است تشبه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین علی شبیه شجاعت
صادر شود از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسانی که بر مباشرت
حرب و رکوب اهوال و خطرها اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از انواع
رغایب که حصر آن ممکن نبود چه باعث برین اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت
و مصابرت و ثبات بر امثال این اهوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت حرص و نهمت
بود چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و بر مکابره عظیم اقدام نمودن در طلب
مال یا چیزی که جاری مجری مال بود نهایت خست همت و رکاکت طبع تواند بود و بسیار
بود که عیار پیشگان با عفا و شجاعان مشابهت نمایند با آنکه دورترین همه خلق باشند
از فضل و فضیلت تا بحدی که اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب
سیاط و قطع اعضا و اصناف جراحات و نکایات که آنرا التیام نبود از ایشان
صادر شود و باشد که باقصی نهایة الصبر برسند و بدست و پای بریدن و چشم کندن

و انواع عذاب و نکال و مثله و صلب و قتل رضا دهند تا اسم و ذکر در میان قومی ابنای
جنس و شرکا خویش که در سوء اختیار و نقصان فضیلت مانند ایشان باشند باقی و شایع
گردانند و همچنین شجاعت نماید کسی که از ملامت قوم و عشیرت یا از خوف سلطان یا از
سقوط جاه محترز باشد و با کسی که بارها بطریق اتفاق با اقران ظفر یافته باشد تا اتفاقی که
از تکرار آن عادت در تخیل او راسخ بود و عدم موفقی که بواقع اتفاقات او را حاصل باشد
موجب معاودت او با مثل آن حال شود و همچنین عشاق در طلب معشوق از غایت
رغبت در فجور یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهده او خویشتن را در ورطها مخوف اندازند و مرگ
بر حیوة اختیار کنند و اما شجاعت شیر و پیل و دیگر حیوانات اگرچه شبیه شجاعت بود اما نه
شجاعت بود چه شیر بقوت و تفوق خود وثوق دارد و بظفر مشرف است پس اقدام
او بطبیعت غلبه و قدرت باشد نه بطبیعت شجاعت باز آنک در اغلب مقصود او از
ازالت مقاومت عاری باشد و مثل او با فریسه مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی
بی سلاح کند بعد ما که آن شرط فضیلتست در او مفقود است و لکن شجاع بحقیقت آنکس
بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح شنیع زیادت از حذر او باشد از انصرام حیات
و بدین سبب قتل جمیل را بر حیات مذموم ایثار کند هرچند لذت شجاعت در مبادی
شجاعت احساس افتد چه در دار دنیا و چه بعد از مفارقت خاصه آنجا که بذل نفس در حمایت
حق و در راه باری عز و علا و در مصلحت دو جهانی خود و اهل دین کرده باشد چه آنکس که این
سیرت دامن گیر او شود داند که بقاء او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد بود و لابد
سرانجام کار او مرگ و ورای او در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و
مستقیم باشد پس ذب از ملت و حمایت حرمت از دشمن و کوتاه گردانیدن دست
متغلب از اهل دین و جهاد در راه خدای تعالی اختیار کند و از گریختن ننگ دارد و داند
که بدل و در اختیار ذل از طلب بقاء چیزی میکند که بهیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی

حقیقت طلب محالست باز آنکه اگر روزی چند مهلت یابد عیش او منغص و حیات
او مکدر بود و در معرض خواری و مذلت و مقت و مذمت روزگار گذارد پس
تعجیل مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد دوستر از تاخیرش با چندین
عیب و آفت دارد و سخن شجاع باتفاق امیر المومنین علی بن طالب رضی الله عنه
که از محض شجاعت صادر شده است مصداق این معنی است و آن سخن اینست
ایها الناس انکم ان لا تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة
بالسیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش و حال شجاع در مقاومت هوا نفس
و تجنب از شهوات همین حال بود که گفته اند و هر که حد شجاعت که پیش ازین یاد کرده
تصور کرده باشد داند که افعالی که بر شمردیم هر چند شبیه است بشجاعت اما از مفهوم شجاعت
خارجست و معلوم او شود که نه هر که بر اهوال اقدام نماید یا از فضایح نه اندیشد شجاع بود چه
کسانی که از ذهاب شرف و فضیحت حرمت باک ندارند یا از آفتها هایل چون زلازل سخت
و صواعق متواتره و یا از علتها مزمن و امراض مولم یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج
و آشوب دریا در وقتی که در معرض این بلیات باشند خایف نشوند بجنون یا وقاحت
نزدیکتر باشند از آنک بشجاعه و همچنین کسی که در حال امن و فراغت خویشتن را در خطر افکند
بدان وجه که بطریق آزمایش از بالای بلند بجهد یا بر روی دیواری یا کوهی تند خطرناک
بر شود یا خویشتن را در گردابی افکند و در سیاحت ماهر نبود یا بی ضرورتی در معرض شتری
مست یا گاوی نا فرهخته یا اسبی تند ریاضت نایافته شود یا شجاعت مرا کند و مقدار
خود در مردی و قوت بمردمان نماید نسبت او بتعلق و حماقت بیشتر باشد از آنکه
بشجاعت و اما افعال کسانی که خویشتن را جنه کنند یا زهر کشند یا در چاهی افکنند از خوف
فقری یا از فزع زوال جاهی یا از مقاسات امری شنیع بر بد دلی حمل کردن لایق تر از آنک
بر شجاعت چه موجب این افعال ضعف جبن بود نه طبیعت شجاعت از جهت آنک

شجاع صبور بود و بر تحمل شداید قادر و در هر حال که حادث شود فعلی از و صادر گردد که مناسب
آن حال بود و ازین معنی واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود بر کافه
عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که پادشاه با کسی که تهیم امور دین و ملک بود بچنان کس منا
و مضایقت کند و قدر او شناسد و میان محل او و محل کسانی که بدو تشبه کنند و از شجاعت بی بهره
باشند تمییز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و استهانت او بشداید در امور محمود و صبر او بر مکاره و قلة
و استخفاف او بچیزهای که عوام آنرا بزرگ شمرند مانند قتل ظاهر باشند نه بجرم و یکی که تدارکش
ناممکن بود و اندوهگین شود و نه از هولی که ناگاه حادث شود مضطرب گردد و چون در خشم
شود خشم او بمقدار واجب بود و بر کسی که مستحق ایذا باشد و در وقتی که لایق بود و چون
انتقام کشد هم برین شرایط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند کسی که در معرض انتقامی افتد
و ازان ممنوع شود ذبولی بغضب او راه یابد که زوال آن جز با نتقام صورت نبندد و لیکن
از آنک بمراد رسیده باشد نشاطی که در طبیعت او مرکوز بوده باشد معاودت کند و این
انتقام اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد والا مذموم بود و بسیار کسان بوده اند که بر
انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند تا نفس خویش را بدان در ورطه هلاک
افکنده اند بی آنک مضرتی یا نقصانی بکار آنکس راه یافته است و چنین انتقام و بال
صاحبش و موجب مزید دل و عجز او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت
نیکو نباید الا از مرد حکیم و شرایط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی بجای خویش و بوقت خویش
و بمقدار حاجت و بر مقتضا مصلحت بکار دارد پس هر عفیف و هر شجاعی حکیم بود و هر حکیمی
عفیف و شجاع نبود و همچنین عملی شبیه بعدالت صادر شود از کسانی که عدالت در ایشان
موجود نبود و اظهار اعمال عدول کنند از جهت ریا و سمعه تا بوسیلت آن مالی یا جاهی یا چیزی
مرغوب جذب کنند یا بجهت غرضی دیگر تا سند آنچ تقدیم یافت در دیگر فضایل و نشاید
که افعال امثال این طایفه را با عدالت نسبت دهند از بهر آنک عادل حقیقی کسی بود که تعدیل

تو تنها نفسانی و تقویم افعال و احوالی صادر شود و از آن قوتها چنانک بعضی بر بعضی غالب
نشود تقدیم رسانیده باشد بعد از آن در آنچ خارج ذات او بود مانند معاملات و کرامات
و غیر آن همین نسق رعایت کرده باشد و نظر او در عموم اوقات بر اقتنا فضیلت عدالت
بود نه بر غرضی دیگر و این انگاه متمشّی شود که نفس را هیاتی نفسانی که مقتضی او بکلی بود حاصل
آمده باشد تا افعال و آثار او در سلک نظام انخراط یابد و در دیگر فضایل همین اعتبار محافظت
باید کرد تا حقایق آن از آنچ شبیه بود باز شناسد والله معلم الصواب

فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن

لفظ عدالت
از روی دلالت منبی است از معنی مساوات و تعقّل مساوات بی اعتبار وحدت ممتنع و
چنانک وحدت بمرتبه اقصی و درجه اعلی از مراتب و مدارج شرف و کمال مخصوص و ممتازست
و سریان آثار او از مبدا اول که واحد حقیقی اوست در جملگی معدودات مانند فیضان انوار
وجود است از علت اولی که موجود مطلق اوست در جملگی موجودات پس هرچه بوحدت نزدیکتر
وجود او شریفتر و بدین سبب در نسب هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست چنانکه
در علم موسیقی مقرر شده است و در فضایل هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست
چنانک در صناعت اخلاق معلوم می شود چه وسط حقیقی عدالت است چنانک و هرچه
جز اوست بنسبت با او اطراف اند و مرجع همه با او و چنانک وحدت مقتضی شرف بل
موجب ثبات و قوام موجودات است اعتدال ظل وحدت که بسبب قلّت و کثرت
و نقصان و زیادت از اصناف متباین برگیرد و بحلیت وحدت آن را از حضیض نقصان
و رذیلت فساد باوج کمال و فضیلت ثبات رساند و اگر اعتدال نبودی دایره وجود بانجام
نرسیدی چه تولد موالید ثلثه از عناصر اربعه مشروطست بامتزاجات معتدل و فی الجمله
سخن درین باب بسیارست و مودّی بملال و اولی آنک بامر مقصود شویم و گوییم عدالت و مساوات
مقتضی نظام مختلفات اند و چنانک در موسیقی هر نسبت که نه نسبت مساوات بود بوجهی

اعتدال اربع بنسب مساوات
شود و الا از حد تناسب
خارج افتد و دیگر امور
بر وجه آن از اعتدال مادی بر

از وجوه با عدالت در او موجودست بود و الا مرجع آن با فساد و اختلاف باشد بنایش نسبت
مساوات بعینها آنجا بود که مماثلت که عبارت است از وحدت در جوهر یا کمیت حاصل
بود و آنجا که مماثلت مفقود بود مساوات چنان بود که گویی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم
با سیم یا چون نسبت سیم با چهارم است و اول را نسبت متصله گویند و دوم را نسبت
منفصله و در انواع متناسبات بر وجوه مختلف بکار دارند مانند نسبت عددی و نسبت هندسی
و نسبت تالیفی و دیگر نسبت چنانکه در علوم بیان کرده اند و قدما در تعظیم امر نسبت و استخراج
علوم شریف بتوسط آن مبالغتی عظیم است پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری که مقتضی
نظام معیشت بود و او را در آن مدخلی باشد و آن سه نوع بود یکی آنچ تعلق بقسمت
اموال و کرامات دارد و دوم آنچ تعلق بقسمت معاملات و معاوضات دارد و سیم
آنچ تعلق بقسمت اموری دارد که تعدّی را در آن مدخلی بود چون تادیبات و سیاسات
امّا در قسم اول گویند چون نسبت این شخص با این کرامات یا این مال مانند نسبت کسی است
که در مثل رتبت او بود با کرامتی و مالی مانند قسط او پس این کرامت و مال حق اوست و او را
مسلّم باید داشت و اگر زیادت و نقصانی بود تلافی فرمود و این نسبت شبیهست بمنفصله
و امّا در قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه بمنفصله افتد بمتصله چنانک گویند نسبت این نجار
با این جامه چون نسبت این نجار با این کرسی است پس در معاوضه حیفی نیست و متصله چنانکه
گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر با این کرسی است پس در معاوضه جامه
و کرسی حیفی نیست **اما** در قسم سیم نسبت شبیه بنسبت هندسی افتد چنانک گویند نسبت
این شخص با رتبت خویش چون نسبت شخصی دیگرست با رتبت خویش پس اگر او ابطال تساوی
کند حیفی یا ضرری که بدیگر شخص رساند حیفی یا ضرری مقابل آن باو باید رسانید تا عدالت و
تکافی با حال اول شود و عادل کسی بود که تناسب و مساوات میدهد چیزها را نامتناسب
و نامتساوی را مثلا اگر خطی مستقیم بدو قسمت مختلف کنند و خواهند که با حد مساوات برند طریق

و گاه بود که شبیه

مقداري از زايد نقصان بايد كرد و بر ناقص زيادت كردن تا تساوي حاصل آيد و قلت و كثرت
و نقصان و زيادت منتفي گردد و اين كسي را ميسر شود كه بر طبيعت وسط واقف باشد تا رد اطراف
كند با او و هم چنين در خفت و ثقل و ربح و خسران و ديگر اضافات پس اگر در خفت و ثقل
چيزي بر خفيف نهد و از ثقيل كم كند دارد تكافي حاصل آيد و اگر متكافي باشند كه از يك طرف
نقصان كند خفيف شود و چون در ديگر طرف زيادة كند ثقيل گردد و در ربح و خسران اگر
كمتر از حق گيرد در خسران افتد و اگر زيادت گيرد در ربح و تعيين كننده اوساط در هر چيزي با بوقت
آن در چيزها با اعتدال صورت بندد ناموس الهي باشد پس بحقيقت واضع تساوي و عدالت
ناموس الهي است چه منبع وحدت اوست تعالي و تقدس ذكره و چون مردم مدني بالطبع
و معيشت او جز بتعاون ممكن نه چنانك بعد از اين شرح تر گفته آيد و تعاون موقوف بود
بر آنك بعضي خدمت بعضي كنند و از بعضي بستانند و بعضي دهند تا مكافات و مساوات
و مناسبت مرتفع نشود چه نجار چون عمل خود بصباغ دهد و صباغ عمل خود با او تكافي حاصل بود
و تواند بود كه عمل نجار از عمل صباغ بيشتر بود يا بهتر و بر عكس پس بضرورت بمتوسطي و مقومي احتياج
افتاد و آن دينار است پس دينار عادل و متوسط است ميان خلق لكن عادلي صامت
و احتياج بعادلي ناطق باقي تا اگر استقامت متعاوضان بدينار كه صامت حاصل نيايد از عادل
ناطق استعانت طلبند و او اعانت دينار كند تا نظام و استقامت بالفعل موجود شود
و ناطق انسان است پس از اين روي بحاكمي حاجت افتاد و از اين مباحثه معلوم شد كه حفظ
عدالت در ميان خلق بي اين سه چيز صورت نه بندد يعني ناموس الهي و حاكم انساني و
دينار و ارسطاطاليس گفته است دينار ناموسي عادل است و معني ناموس در لغت او تدبير و سياست
بود و آنچ بدان ماند و از اين جهت شريعت را ناموس الهي خوانند و در كتاب نيقوماخيا گفته
ناموس اكبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم از قبل ناموس اكبر و ناموس سيم دينار بود پس
ناموس خداي مقتداي نواميس باشد و ناموس دوم حاكم بود و او را اقتدا بناموس الهي بايد كرد

و ناموس

و ناموس سيم اقتدا كند بناموس دوم و در تنزيل قرآن همين معني بعينه يافته ميشود آنجا كه فرموده است
وَأَنزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنزَلْنَا الْحَدِيدَ الآية
و بدينار كه مساوات دهنده مختلفات است احتياج از آن سبب افتاد كه اگر تقويم مختلفات
با ثمان مختلفه نبودي مشاركت و معاملت و وجوه اخذ و اعطا مقدر و منتظم گشتي اما چون
دينار از بعضي بكاهد و در بعضي افزايد اعتدال حاصل آيد و معامله فلاح با نجار متساوي شود و اين عمل
مدني بود كه گفته اند عمارت دنيا بعدل مدني است و خرابي دنيا بجور مدني و بسيار كه عملي اندك
با عملها بسيار متساوي باشد مانند نظر مهندس كه در مقابل عملها و مشقتها كاركنان بسيار افتد
و مانند تدبير صاحب لشكر در مقابل محاربت مبارزان بي شمار افتد و بازاء عادل جاير بود
بود و آن كسي باشد كه ابطال تساوي كند و بر منوال سخن ارسطاطاليس و قواعد گذشته جاير
سه نوع بود جاير اعظم و آن كسي بود كه ناموس الهي را منقاد نباشد و دوم جاير اوسط و آن
كسي بود كه حاكم را مطاوعت نكند و سيم جاير اصغر و آن كسي بود كه بر حكم دينار نرود و فسادي
كه از جور اين مرتبه حاصل آيد غصب و نهب اموال و انواع دزدي و خيانت باشد و فسادي
كه از جور دو مرتبه ديگر باشد عظيم تر از اين فسادها بود و ارسطاطاليس گفته است كسي كه بناموس
متمسك باشد عمل بطبيعت مساوات كند و اكتساب خير و سعادت از وجوه عدالت و
ناموس الهي جز بمحمود نفرمايد چه از قبل خداي تعالي جز جميل صادر نشود و امر ناموس بخيرات بود و
بچيزهايي كه مودي بسعادت باشد و نهي او از فسادها و رذايل بود پس بشجاعت فرمايد و حفظ ترتيب
در مصاف جهاد و بعفت فرمايد و حفظ فروج از ناشايستها و از فسق و افترا و شتم و بد گفتن باز
دارد و في الجمله بر فضيلت حث كند و از رذيلت منع و عادل استعمال عدالت كند اول در ذات
خويش پس در شركا و خويش از اهل مدينه پس گفته است عدالت جزوي نبود از فضيلت بل
كه همه فضيلت بود باسرها و جور كه ضد اوست جزوي نبود از رذيلت بلكه همه رذيلت بود با
سرها و لكن بعضي انواع جور از بعضي ظاهرتر بود مثل آنچ در بيع و شري و كفالات و عاريتها

افتد ظاهرتر بود به نزدیک اهل مدن از دزدی و فجور و قیادت و مخادعت ممالیک
و گواهی دروغ و این صنف بجاتر نزدیکتر افتند و بعضی باشند که بتغلب نزدیکتر بود مانند
تعذیب بقیود و اغلال و تیغ جاری مجری آن بود و پادشاه عادل حاکم بسویت باشد که رفع و
ابطال این فسادها کند و خلیفه ناموس الهی بود در حفظ مساوات بین خویشتن را از خیرات
بیشتر از دیگران ندهد و از شرور کمتر و ازینجا گفته اند الخلافة تطهّر و بعد از ان گفته است عوام
کسی را دانند که بشرف جنس و نسب مشهور بود یا کسی را که به بسیار یسار مستظهر بود و اهل عقل
و تمیز حکمت و فضیلت را از شرایط استعداد این منزلت شناسند چه این دو فضیلت سبب
ریاسات و سیاسات حقیقی باشد و ترتّب رتبه هر یکی در درجه خویش و اسباب جملگی اصناف
مضرات محصور است در چهار نوع اول شهوت و رداءت تابع آن افتد و دوم شرارت و جور
تابع آن افتد و سیم خطا و حزن تابع آن افتد و چهارم شقا و حیرتی مقارن مذلت و اندوه
تابع آن افتد اما شهوت چون باعث شود بر اضرار بغیر مردم را در ان اضرار التذاذی و ایثاری
صورت نبندد مگر آنک چون در طریق توصل بمشتهی واقع شده باشد بالعرض تا بن رضا
دهد و گاه بود که از اتیت آن اضرار ندامت آرد بدان احسان کند و مع ذلک قوت شهوت
بارتکاب آن مکروه حمل کند و اما شریر که بعمد اضرار غیر کند بر سبیل ایثار کند و از آن التذاذ
یابد مانند کسی که غمز و سعایت کند بنزدیک ظالمی تا بتوسط او نعمت غیری ازالت کند بی
آنک منفعتی باو رسد لکن او را در مکروهی که تا بن کس رسد لذتی حاصل آید و وجه تشفی از جهة
باعثی دیگر و اما خطا چون سبب اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود و نه مقتضی التذاذ
بل که قصد بفعلی دیگر بود که آن فعل موءدی باشد بضرر مانند تیری که نه بقصد بشخصی آید و هر کینه
حزن و اندوه هی تابع این حالت بود و اما شقا مبدا رفع درا و سببی خارج باشد از ذات
صاحبش و او را در آن اختیاری و قصدی نه مانند انک آسیب صدمه ستوری را یافت
تا یافته که شخصی بر نشسته بود بکسی رسد که آن شخص را در او دلبستگی باشد و او را هلاک کند و چنین

شخصی شقی و مرحوم بود و در آن واقعه غیر ملوم و اما کسی که بسبب مستی یا خشم یا غیرت بر قبیحی اقدام
نماید عقوبت و عتاب از و ساقط نشود چه مبدا آن افعال یعنی تناول مسکر و انقیاد قوت
غضبی و شهوی که صدور قبیح بتبعیت آن لازم آمد بارادت و اختیار او بوده است
اینست شرح عدالت و اسباب آن اما اقسامش در افعال گوییم حکیم اول عدالت را بسه
قسم کرده است یکی آنچ مردم را بدان قیام باید نمود از حق تعالی که واهب خیرات و مفیض
کرامات بل سبب وجود و معرفت که تابع وجود است اوست و عدالت چنان اقتضا کند
که بنده بقدر طاقت در اموری که میان او و معبود او باشد طریق افضل مسلوک دارد و در رعایت
شرایط وجوب مجهود بذل کند و دوم آنچ مردم را بدان قیام باید نمود از حقوق ابنا جنس
و تعظیم روءسا و ادا امانات و انصاف در معاملات و سیم آنچ بدان قیام باید نمود
از ادا حقوق اسلاف مانند قضا دیون و انفاذ وصایا ایشان و آنچ بدان ماند تا اینجا
معنی سخن حکیم است و تحقیق این سخن در بیان وجوب ادا حق خدای تعالی جل جلاله آنست
که چون شریطت عدالت می باید که در اخذ و اعطا بر اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد
پس باید که باز آنچ بما میرسد از عطیات خالق ذو الجلال عزّ اسمه و نعم نامتناهی او تعالی و تقدس
حقی ثابت بود که بنوعی از انواع قدرت در اداء آن حق بذل کند چه اگر کسی با بندگی مایه انعامی
مخصوص شود از غیری و آن را مجازاتی نکند بوجهی بوصمت جور منسوب باشد فکیف
اگر بعطایا نامتناهی و نعمتهاء بی اندازه تخصیص یافته باشد و بعد از آن بر تواتر و توالی بلواحق
ایادی لحظه فلحظه آن را مددی می رسد و او در مقابل باندیشه شکر نعمتی یا قیام بحقی یا ادا موونی
مشغول نشود لا بل که سیرت عدالت چنان اقتضا کند که جهد و اجتهاد در مجازات و مکافات
مقصور دارد و در احوال و تقصیر خویشتن را نامعذور شناسد چه اگر مثل پادشاهی عادل فاضل باشد
که آثار سیاست او مسالک و ممالک ایمن و معمور کرده و عدل او در آفاق و اقطار ظاهر
و مشهور و در حمایت حریم و دفع از بیضه ملک و منع ابنا جنس از ظلم بر یکدیگر و تمهید

اسباب مصالح معاش و معاد خلق هیچ دقیقه مختل و مهمل نگذارد و تا هم خیر او عموم رعایا و زیردستان را
شامل بود و هم احسان او بهر یک از اقویا و ضعفا علی الخصوص واصل و استحقاق آنک هر یک را
از اهل مملکت او علی حده بنوعی از مکافات قیام باید نمود که تقاعد از آن مستدعی اتصاف
بود بسمت جور او را حاصل و هرچند بسبب استغنا او از صنایع رعیت مکافات ایشان جز
باخلاص دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب و مآثر و شرح مساعی و مفاخر و شکر جمیل و محبت صافی و بذل
طاعت و نصیحت و ترک مخالفت در سر و علانیت و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاقت
و اندازهٔ استطاعت و اقتدا بآن و در تدبیر منزل و ترتیب اهل و عشیرت که نسبت او با ایشان
چون نسبت ملک باشد با ملک نتواند بود و اغماض ایشان از اقامت این مراسم و قیام
بدین شرایط با قدرت و اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت نبود چه اخذ بی
اعطا از قانون انصاف خارج افتد و چندانک افادت نعمت و افاضت معروف
بیشتر جوری که در مقابل آن باشد فاحش‌تر چه ظلم اگرچه قبیحست در نفس خود اما بعضی از بعضی
قبیح‌تر باشد چنانک ازالت نعمتی از ازالت نعمتی و انکار حقی از انکار حقی شنیع‌تر بود و چون قبح
تقصیر در مکافات حقوق ملوک و روسا ببذل طاعت و شکر و محبت و سعی صالح تا این غایت
معلومست بنگر که در قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت که هر ساعت بل هر لحظه چندان نعم
و ایادی نامتناهی از فیض جود او تبارک و تعالی بنفوس و اجسام ما می رسد که در حد عد و حیز
حصر نتوان آورد اهمال و تقاعد تا چه غایت مذموم و منکر تواند بود و اگر از نعمت اول گوییم که
وجودست آنرا بدلی در تصور نمی آید و اگر از نعمت دوم گوییم که وجودست آنرا بعد از ترکیب
بنیت و تهذیب صورت گوییم مصنف کتاب تشریح و مولف کتاب منافع اعضا زیادت
از هر یک هزار ورق در احصاء آنچ وهم ضعیف بشری بدان تواند رسید سیاه کرده اند
و هنوز از دریا قطره در معرض تعریف نیاورده و از عهدهٔ معرفت یک نکته چنانک باید بیرون
نیامده و کنه حقیقت یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح گوییم و

خواهم

و خواهیم که شرح دهیم هدیه که از فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا و برکات و خیرات او بنفس ما
رسد عبارات و اشارات را در آن باب مجال نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم را از تصرف
در حقایق و دقایق آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت بقاء ابدی و ملک سرمدی و جوار حضرت
احدی گوییم که ما را در معرض تحصیل استعداد و استیجاب آن آورده است غیر عجز و حیرت
و قصور و دهشت حاصلی نیابیم لا تحصی ما یحتمل هذه النعم الا المنعم و اگر باری عز و علا از مساعی
ما بی‌نیازست سخت فاحش و شنیع بود که ما التزام ادا حقی و بذل جهدی که بوسیلت آن وصمت
جور و سمت خروج از شریطت عدل از خود محو کنیم نکنیم حکیم ارسطاطالیس در بیان عبادتی که
بندگان را بدان قیام نمود چنین گفته است که مردمان را خلافست در آنچ مخلوق را بدان
قیام باید کرد از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند از صیام و صلوات و خدمت هیاکل و
مصلیات و تقرب بقربانها تقدیم باید رسانید و قومی گفته اند باقرار بربوبیت او و اعتراف
باحسان و تمجید او بر حسب استطاعت اقتصار باید کرد و طایفه گفته اند تقرب بحضرت
او باحسان باید نمود اما با نفس خود بتهذیب و حسن سیاست و اما با اهل نوع خود بمواسات
و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند حرص باید نمود بر تفکر و تدبر در الهیات و تصرف
در معقولاتی که موجب مزید معرفت باری سبحانه بود تا بواسطهٔ آن معرفت او بکمال رسد
و توحید او بحد تحقیق انجامد و گروهی گفته اند که آنچ خدای را جل و عز بر خلق واجبست یک
چیز معین نیست که آن را ملتزم شوند و بیک نوع و مثال نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب
مردمان در علوم مختلفست این سخن تا اینجا حکایت الفاظ اوست که نقل کرده آمد و او
در ترجیح بعضی از این اقوال بر بعضی اشارتی منقول نیست و طبقهٔ متاخر از حکما گفته اند عبادت
خدای تعالی در سه نوع محصور تواند بود یکی آنچ تعلق بابدان دارد مانند صلوات
و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت دعا و مناجات و دوم آنچ تعلق بنفوس دارد
مانند اعتقادات صحیح چون توحید و تمجید حق تعالی و تفکر در کیفیت افاضت جود و

حکمت او بر عالم و آنچ ازین باب بود و سیم آنچ واجب شود در مشارکات خلق مانند
انصاف در معاملات و مزارعات و مناکحات و ادای امانات و نصیحت ابناء
جنس و جهاد با اعداء دین و حمایت حریم و از ایشان گروهی که با اهل دین پیوسته اند گفته اند که عبادت
خدای تعالی سه چیز است اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح و تفصیل هر یک در هر وقت
و زمانی و ملتی و بهر اضافتی و اعتباری بر وجهی دیگر بود که علما بیان آن میکنند و بر عموم خلق
واجب بود انبیا را متابعت ایشان کردن تا محافظت امر حق جل جلاله کرده باشند

و باید دانست که نوع انسان را در قربت بحضرت الهیت منازل و مقامات است مقام اول
مقام اهل یقین است که ایشان را موقنان خوانند و این مرتبه حکمای بزرگ و علمای کبار باشد و
مقام دوم مقام اهل احسان است که ایشان را محسنان گویند و آن مرتبه کسانی بود که با کمال
علم بحلیت عمل متحلی باشند و بفضایلی که برشمردیم موصوف و مقام سیم مقام ابرار بود و
ایشان جماعتی باشند که باصلاح عباد و بلاد مشغول باشند و سعی ایشان بر تکمیل خلق مقصور
و مقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشان را فایزان خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت
این مرتبه منزل اتحاد باشد و ورای آن نوع انسان را هیچ مقام و منزلت صورت نه بندد
و استعداد این منازل بچهار خصلت باشد اول حرص و نشاط در طلب و دوم اقتناء
علوم حقیقی و معارف یقینی و سیم حیا از جهل و نقصان قریحتی که نتیجه اهمال بود و چهارم ملازمت
سلوک طریق فضایل بحسب طاقت و این اسباب را اسباب اتصال خوانند بحضرت
عزت و اما اسباب انقطاع از آن حضرت که لعنت عبارت از آنست هم چهار بود اول
سقوطی که موجب اعراض بود و استهانت بتبعیت لازم آید و دوم سقوطی که مقتضی حجاب
بود و استخفاف بتبعیت لازم آید و سیم سقوطی که موجب طرد بود و مقت بتبعیت لازم
آید و چهارم سقوطی که موجب خسارت بود یعنی دوری از حضرت و بغض بتبعیت لازم آید
و اسباب شقاوت ابدی که بدین انقطاعات مؤدی باشد چهار بود اول کسل و بطالت

و تقنیع عمر تا بعد آن افتد و دوم جهل و غباوتی که از ترک نظر و ریاضت نفس بتعلیم خیزد
و سیم وقاحتی که از اهمال نفس و خلاعت عذار او در تتبع شهوات تولد کند و چهارم از
خود راضی شدن بر رذایلی که از استمرار قبایح و ترک انابت لازم آید و در الفاظ تنزیل زیغ
و رین و غشاوت و ختم آمده است و معانی این چهار لفظ بمعانی این چهار سبب نزدیکست
و هر یکی را ازین شقاوتها علاجی بود که بعد ازین بر وجه اجمال یاد کرده آید انشاء الله تعالی
سخن حکما در عبادت خدای تعالی جل و علا و افلاطون الهی گفته است چون عدالت حاصل
آید نور قوی و اجزای نفس بر یکدیگر درفشد چه عدالت مستلزم همه فضایل بود و پس نفس بر
ادای فعل خاص خود بر فاضلترین وجهی که ممکن بود قادر شود و این حالت غایت قرب
نوع انسان بود از آله تعالی و نیز گفته است توسط عدالت مانند توسط دیگر فضایل
نیست از جهت آنکه هر دو طرف عدالت جور است و هر دو طرف هیچ فضیلت یک
رذیلت نیست بیانش آنست که جور هم طلب زیادت بود و هم طلب نقصان چه
جایر در آنچ نافع بود خویش را زیادت طلبد و دیگران را نقصان و در آنچ ضار بود خویش را
نقصان طلبد و دیگران را زیادت و چون عدالت تساوی است و دو طرف تساوی
زیادت و نقصان بود پس هر دو طرف عدالت جور است و هر چند هر فضیلتی را از
جهت توسط اعتدالی لازم است اما عدالت عام و شامل است جملگی اعتدالات را
و عدالت هیآتی نفسانی بود که ازو صادر شود تمسک بناموس الهی چه مقدر مقادیر و نسبت
معین اوضاع و اوسط ناموس الهی باشد پس صاحب عدالت را هیچ نوع مضادت و مخالفت
صاحب ناموس الهی در طبیعت نباید بلکه بهمگی همت او بموافقت و معاونت و متابعت
او مصروف بود چه مساوات ازو باید و طبع او طالب مساوات بود و اقل مساوات
میان دو شخص بود و در چیزی مشترک میان هر دو یا در دو چیز پس ارکان نسبت متصل
با منفصل معین شود و باید دانست که این هیآت نفسانی امری بود غیر فعل و غیر معرفت

وغیر قوت چه فعل باین هیات صادر شود چنانک گفتیم که افعال عدول از غیر عدول صادر شود
و قوت و معرفت بضدین تعلق یکسان گیرند چه علم بضدین و قدرت بر ضدین یکی بود
هر هیات که قابل ضدین بود غیر سیاقی بود که قابل ضد دیگر بود و این معنی در جملگی فضایل
و ملکات تصور باید کرد که از اسرار این علمست و عدالت را با حریت اشتراک است در باب
معاملات و اخذ و اعطا چه عدالت در اکتساب مال افتد بشرایط مذکور و حریت در انفاق مال
هم بدان شرایط و اکتساب اخذ بود پس بانفعال نزدیک تر بود و انفاق اعطا بود پس بفعل
نزدیکتر بود و مردمان حر را از عادل دوستر دارند بدین سبب با آنک تعلق نظام عالم بعدالت
بیشتر از آن بود که بحریت چه خاصیت فضیلت فعل خیرست نه ترک شر و خاصیت محبت مردمان
و محمدت گفتن ایشان در بذل معروف بود نه در جمع مال و حر جمع مال نه برای مال کند لکن برای
صرف و انفاق کند و هر وجه نماید چه مکسوب بود از وجوه جمیله و تکاسل نکند در کسب چه توسل
او بفضیلت خویش بتوسل بالت و از تضییع و تبذیر و بخل و تقتیر احتراز نماید پس هر حری عادل
بود اما هر عادلی حر نبود و اینجا شکی ایراد کنند و از آن جوابی گفته اند و آن شک آنست که
چون عدالت امری اختیاری است که از جهت تحصیل فضیلت و استحقاق محمدت کسب کنند
باید که جور که ضد اوست امری بود اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت
کسب کنند و اختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید تواند بود پس وجود جور ممتنع بود و در جواب
گفته اند هر که ارتکاب فعلی کند که متودی بود بضرری ظالم نفس خویش باشد از آن جهت که با قدرت
بر نفع نفس اختیار نکند و ترک مشاورت عقل ایثار کرده باشد و استاد ابو علی رحمه الله بهتر ازین جواب
جوابی دیگر گفته است و آن آنست که چون مردم را قوتها مختلف است ممکن بود که بعضی از آن
باعث شود بر فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر مانند آنک صاحب غضب یا صاحب شهوت
بافراط یا کسی که در مستی عربده کند افعالی اختیار کنند بی مشاورت عقل که بعد از صحو و تسکین پشیمان
شود و سبب آن بود که در حالتی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن فعلست آن فعل جمیل نماید

وچون

وچون آن قوت استخدام عقل و استعمال او کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از سکون
سورت قوت قبح و فساد ظاهر گردد کسانی که بجاودت فضیلت موسوم باشند هیچ وقت
عقل ایشان مغلوب نگردد و صدور فعل جمیل ایشان را ملکه شود و سوالی دیگر ایراد کنند از سوال اول مشکل تر
و آن آنست که تفضل محمود است و داخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود و تفضل
زیادت و ما گفته ایم که عدالت مستجمع فضایل است و او را رتبه وسطست پس چنانک
نقصان از وسط مذموم است زیادت هم مذموم بود پس تفضل مذموم بود و این خلف
باشد و جواب آنست که تفضل احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شود و توسط
فضایل بر یک منوال نتواند بود چه سخا با آنک وسطست میان اسراف و بخل زیادت
درو باحتیاط نزدیکتر از نقصان و عفت با آنک وسطست میان شره و خمود نقصان درو
باحتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت نه بندد الا بعد از رعایت شرایط عدالت
که اول آنچه استحقاق واجب کند ادا کرده باشد و زیادت نیز احتیاط را با آن اضافت کند
و اگر مثلا همه مال را بنامستحق دهد و مستحق را ضایع گذارد متفضل نبود بلکه مبذر بود چه اهمال عدالت
کرده است پس معلوم شد که تفضل عدالت است و زیادة و متفضل عادلیست محتاط در عدالت
و سیرت او آن بود که از منافع خود را کمتر دهد و دیگران را بیشتر و در مضار خود را بیشتر دهد و دیگران را کمتر
بضد جور و معلوم شد که تفضل از عدالت شریف تر است از آن جهت که مبالغتست در عدالت
نه از آن جهت که خارج است از عدالت و اشارت صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلی بود
نه جزوی چه عدالت که مساواتست گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که مساوات در کم بود
و گاه بود که در کیف بود و همچنین در دیگر مقولات و بیانش آنست که آب و هوا متکافی آیند
در کیفیت نه در کمیت که اگر در کمیت متکافی بودندی مساحت هر دو متساوی بودی و در کیفیت
تفاضل افتادی پس بکیفیت فاضل بر مفضول غالب شدی و مفضول فاسد شدی و همچنین
در آتش و هوا و اگر عناصر متکافی نبودندی و افساد یکدیگر توانستندی عالم نیست شدی در کمتر

مدنی ولکن باری عزّ و علا بفضل عنایت و رحمت خویش چنان تقدیر کرده است که هر چهار در
قوّت و کیفیّت متکافی و متساوی افتاده اند تا یکدیگر را بکلی فنا نتوانند کرد ولکن جزوی را
که بطرف افتد جزوی که بدو محیط شود و افنا کند تا انواع حکمت پیدا کرده و اشارت بدین
معنی است قول صاحب شریعت علیه السلام آنجا که گفته است **حدیث** بالعدل قامت السموات
والارض غرض آنست که ناموس بعدالت کلی نماید تا اقتدا کرده باشد بسیرت الهی و تفضل
کلی ننماید که تفضل کلی نامحصور بود و عدالت کلی محصور از جهت آنک تساوی را حدی معین
باشد و زیاده محدود نبود و ملکه را تفضل خوانند و بران حث و تحریض کنند چه تفضل عام و شامل
نتواند بود چنانک عدالت عام و شامل بود و آنچ گفتیم تفضل احتیاط و مبالغت است
در عدالت هم قولی عام نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود نتواند بود مثلاً اگر حاکم
شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت عدل محض و تساوی مطلق ازو
قبیح آید و آنچ گفتیم عدالت هیأتی نفسانی است منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتی نفسانی است
چه آن هیأت نفسانی را بسه وجه اعتبار کنند یکی بنسبت با ذات آن هیأت و دیگر باعتبار
با ذات صاحب هیأت و سیم باعتبار با کسی که معامله بدان هیأت با او اتفاق افتد
پس باعتبار اول آنرا ملکه نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت نفسانی و باعتبار سیم عدالت
و در جملگی اخلاق و ملکات مثل این اعتبار رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت
کلی بر آن وجه که اول در نفس خود بکار دارد و آن بتعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانک
گفتیم چه اگر بعدالت تعدیل قوی نکند شهوت او را باعث شود بر امری ملایم طبیعت خویش
و غضب بر امری مخالف آن تا بدواعی مختلف طالب اصناف شهوات و انواع کرامات
گردد و از اضطراب و انقلاب این احوال و تجاذب قوی اجناس شر و ضرر حادث شود
و حال همین بود هر کجا کثرتی فرض کنند بی رئیسی قاهر که آنرا منتظم گرداند و بین وحدت
که ظلّ آنست ثبات و قوام دهد و ارسطاطالیس کسی را که حال او در تجاذب قوی برین جهت

بود تشبیه

بود تشبیه کرده است بشخصی که او را از دو جانب می کشند یا بدو نیم شود و یا از جوانب مختلف
تا پاره پاره شود ولکن چون قوت تمییز را که خلیفه خدای جل جلاله است در ذات انسان
حاکم قوای کند تا او شرایط اعتدال و تساوی نگاه دارد و هر یکی بحق خود رسد و سوانحی که از
کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چو از اعتدال نفس برین وجه فارغ شود واجب بود تعدیل
دوستان و اهل عشیرت هم برین صنعت و بعد ازان تعدیل اجانب و اباعد و بعد ازان
تعدیل دیگر حیوانات تا شرف این شخص بر ابنای جنس ظاهر شود و عدالت او تمام گردد
و چنین شخصی که در عدالت تا این غایت برسد ولی خدای تعالی و خلیفه او و بهترین خلق
او بود و باز از بدترین خلق خدای کسی بود که اول بر خود جور کند و بعد ازان بر دوستان
و پیوستگان و بعد ازان بر باقی مردمان و اصناف حیوان باهمال سیاسات چه علم
بضدین یکی بود پس بهترین مردمان عادل بود و بدترین جایر و جماعتی حکما گفته اند قوام موجودات
و نظام کاینات بمحبت است و اضطرار مردم باقتنای فضیلت عدالت از جهت فوات
شرف محبت چه اگر اهل معاملات بمحبت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند
و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید و چون این بحث بحکمت مدنی و منزلی لایق ترست
در شرح محبت توقف اولی والله اعلم بالصواب **فصل هشتم در
ترتیب اکتساب فضایل و مراتب السعادات** در علوم حکمت مقرر است که مبادی
اصناف حرکات که مقتضی توجه باشند بانواع کمالات یکی از دو چیز بود طبیعت یا صناعت
اما طبیعت مانند مبدأ تحریک نطفه در مراتب تغیرات مترتب و استحالات متنوع
تا آنگاه که بکمال حیوانی برسد و اما صناعت مانند مبدأ تحریک چوب بوسایط ادوات
و آلات تا آنگاه که بکمال تختی برسد و طبیعت بر صناعت مقدم است هم در وجود
و هم در رتبت چه صدور او از حکمت الهی محض است و صدور صناعت از مزاولات
و ارادت انسانی باستمداد و اشتراک امور طبیعی پس طبیعت بمنزلت معلم و استادست

وصناعت بمثابت متعلم و تلمیذ و چون کمال هر چیزی در تشبه آن چیز بود بمبدأ خویش پس
کمال صناعت در تشبه او بود بطبیعت و تشبه او بطبیعت چنان باشد که در تقدیم و تأخیر اسباب
و وضع هر چیزی بجای خویش و تدریج و ترتیب نگاه داشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی
که قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیده است از صناعت بر وجه تدبیر
حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که لازم صناعت بود و آن حصول آن کمال باشد بر حسب
ارادت و مشیت با آن کمال مقارن افتد مثلا چون مردم بیضه مرغان را در حرارتی مشابه
حرارت سینه ایشان ترتیب دهد همان کمال که بسبب طبیعت متوقع بود و آن برآوردن
فرخ است بدین تدبیر موجود شود و فضیلتی دیگر با آن مقارن افتد و آن مرغان بسیار بود
بیک دفعه که وجود امثال ایشان بطریق حضانت متعذر نماید و بعد از تقدیم این مقدمه
گوییم چون تهذیب اخلاق و اکتساب فضایل که ما بصدد معرفت آن آمده ایم امری صناعی است
در آن باب اقتدا بطبیعت لازم بود و آنچنان باشد که تأمل کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات
در بدو خلقت بر وجه سیاقت بوده است پس در تهذیب همان تدریج نگاه داریم و معلومست
که اول قوتی که در کودکان حادث شود قوت طلب غذا و سعی در تحصیل آن باشد چه کودک
چون از شکم مادر جدا شود شیر از پستان طلب کند بی تقدم تعلیم و بعد از آن که قوت او بیشتر
شود آن را باواز و گریستن بخواهد و چون قوت تخیل او بر حفظ مثل قادر شود و مطالبی که لذتها
آن از حواس اقتباس کرده باشد التماس کند چون صورت مادر و غیر آن پس قوت
غضبی در وی پدید آید و از موذیات احتراز نماید و با آنچ در وصول بمنافع مانع او آید مقاومت
و کوشش آغاز کند پس اگر بنفس خود انتقام و دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا بفریاد و گریه
استغاثت کند و از مادر و دایه استعانت نماید و بعد از آن این قوتها و شوقها که مبادی تحریک
آلات اند در تزاید باشند تا اثر خاص ترین نفس و آن قوت تمیز بود در ظاهر شود و ابتدا
آن ظهور قوت حیا باشد و آن دلیل بود بر احساس بجمیل و قبیح و پس این قوت نیز روی

در تزاید نهند و هر یکی ازین قوتها چون بکمالی که بسبب شخص ممکن بود برسند اقدام کند برعایت
آن کمال در نوع بر وجهی که صورت بندد اما قوت اول که مبدأ جذب ملایمت و بقای
شخص موکل چون شخص با تغذیه و تنمیه نزدیک رساند بکمالی که متوجه باشد منبعث شود
بر استبقاء نوع پس شهوت نکاح و شوق تناسل حادث گردد و اما قوت دوم که مبدأ دفع
منافیست چون از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و اصناف
تفوق و ریاست پدید آید و اما قوت سیوم که مبدأ نطق و تمیزاست چون در ادراک اشخاص
و جزویات مهارت یابد بتعقل انواع و کلیات مشغول شود و اسم عقل برو افتد و درین حال
اسم انسانیت بالفعل برو واقع شود و کمالی که مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام گردد و بعد از آن
نوبت تدبیر صناعت رسد تا آن انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت بتوسط
صناعت بقا حقیقی یابد پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد بهمین قانون
اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاقت و ترتیبی که از طبیعت استفاده کرده باشد رعایت
کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت پس بتعدیل قوت غضب و ختم بر تعدیل قوت تمیز
کرد و اگر اتفاق چنان افتاده باشد که در ایام طفولیت ترتیب بر قاعده حکمت یافته باشد چنانکه
بعد ازین شرح داده آید شکر موهبتی عظیم و منتی جسیم بجای باید گزارد چه اکثر مهمات او کفی بود و
حرکت او در طریق طلب فضایل بسهولت و اگر در مبدأ نما بر عکس مصلحت تربیت یافته
بتدریج در نظام نفس از عادات بد و ملکات نامحمود سعی باید کرد و بصعوبت طریقت مبالات
نباید نمود که اهمال مستدعی شقاوت ابدی بود و تلافی ما فات هر روز مشکل تر و متعذر
نزدیک تر تا آنگاه که بدرجه امتناع رسد و جز تلهف و تأسف چیزی بدست نباشد اعاذنا
بالله من سوء القضاء و تلقینا ما یرضیه برحمته و باید دانست که هیچ کس بر فضیلت مفطور نباشد
چنانک هیچ آفریده نجاری یا کاتبی یا صایغ نیافرینند و ما گفتیم که فضیلت از امور صناعی است
اما بسیار بود که کسی را از روی خلقت قبول فضیلتی آسان تر بود و شرایط استعداد در وی بیشتر و

همچنانک طالب کتابت یا طالب تجارت را ممارست آن وقت می باید کرد و مبادی در طبیعت
او راسخ شود که مدار صدور آن فعل باشد از وجه معلمت انگاه او را از جهت اعتبار آن
ملکه صانع خوانند و بدان حرفت نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را بر افعالی که آن فضیلت
اقتضا کند اقدام می باید نمود تا هیات و ملکه در نفس و پدید آید که اقتدار او بر اصدار آن افعال
بر وجه اکمل بسهولت بود و انگاه بسمت آن فضیلت موصوف باشد و چون چنانک گفته
آمد در صناعت اقتدا بطبیعت می باید کرد و متناسب ترین صناعت بدین صناعت طب است
که بر تجوید بدن مقصور است چنانک این صناعت بر تکمیل نفس مقصورست پس اقتدای که درین
صناعت بطبیعت لازم باشد شبیه اقتدا طبیب بود در صناعت طب بطبیعت و ازین
جهت بعضی از حکما این صناعت را طب روحانی خوانند و همچنانک طب دو جزو بود یکی آنچه
مقتضی حفظ صحت بود و دیگر آنچ مقتضی ازالت علت بود همچنین این علم دو فن باشد
یکی آنچه مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگر آنچ مقتضی ازالت رذیلت بود و ما هر فنی بغایت
جهد بیان کنیم ان شاء الله تعالی پس ازین مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول بحث
از حال قوت شهوت باید کرد و بعد ازان بحث از حال قوت غضب و نگاه کرد تا حال هر
یکی در فطرت بر قانون اعتدال است یا منحرف ازان اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ
اعتدال و ملکه گردانیدن صدور آنچ بنسبت با آن قوت جمیل بود از و کوشید و اگر از اعتدال
منحرف بود اول برد او با اعتدال پس بتحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون از تهذیب این دو قوت
فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول باید شد و ترتیب در آن رعایت کرد و اول که
در تعلم شروع نماید خوض در فنی باید کرد که ذهن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس
معارف هدایت کند پس در فنی که وهم را با عقل در قوانین آن مساعد باشد و تحیر و خبط
در آن مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه گردد و بعد ازان بحث
بر معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصور باید گردانید و ابتدا

از مبادی محسوسات کرد و بمعرفت مبادی موجودات این بحث با نتها رسانید و چون
بدین مرتبه رسید از تهذیب این سه قوت فارغ شده باشد بعد ازان بر حفظ قواعد
عدالت توفر باید نمود و احوال معاملات بر حسب این طبیعت مقدر گردانید و چون این
دقیقه نیز رعایت کند انسانی بالفعل شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل
آمده پس اگر خواهد و در سعادات خارجی و سعادات بدنی اهتمام نماید نورا علی نور بود
و الا باری بمهمات معطل گذشته باشد و بفضول مشغول نبوده و سعادات سه جنس بود
یکی سعادات نفسانی و دوم سعادات بدنی و سیم سعادات مدنی که با جتماع و تمدن متعلق
بود و اما سعادات نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب مدارج آن برین وجه است
اول علم تهذیب اخلاق و دوم علم منطق و سیم علم ریاضی و چهارم علم طبیعی و پنجم علم الهی
یعنی تعلیم برین سیاقت باید تا نفع آن در هر دو جهان بزودی حاصل آید و اما سعادات
بدنی علومی بود که بنظام حال بدن باز گردد چون معالجات و حفظ و علم زینت که عبارت
ازان طب بود و چون علم نجوم که تقدمه معرفت فایده دهد و اما سعادات مدنی علومی
بود که بنظام حال ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد مانند علم شریعت
از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل و علوم ظاهر چون ادب و بلاغت و نحو و کتابت
و حساب و مساحت و استیفا و آنچ بدان ماند و منفعت هر یکی بحسب منزلت او باشد
والله اعلم

فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضایل مقصور بود

چون نفسی خیر و فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل سعادت متوفر
و با قتناء علوم حقیقی و معارف یقینی مشغوف واجب بود بر صاحبش اهتمام بامور
که مستدعی محافظت این شرایط و اقامت این مراسم باشد و چنانک قانون حفظ صحت
در طب استعمال ملایم مزاج بود قانون حفظ صحت ایثار معاشرت و مخالطت کسانی
باشد که در تحصیل مذکور با او مشاکل و مشارک باشند چه هیچ چیز را در نفس تاثیر زیادت تر



از تأثیر جلیس و خلیط بود و همچنین احتراز از موانست و مجالست کسانی که بدین مناقب
متحلی نباشند و علی الخصوص از اختلاط اهل هزل و نقص مانند گروهی که بمسخرگی و مجون شهرت یافته
باشند یا همت بر اصابت قبایح شهوات و نیل فواحش لذات معروف گردانیده چه تجنب
ازین طایفه حافظ این صحت را مهمترین شرطی و واجب ترین چیزی بود و همچنانک از مخالطت
ایشان حذر واجب بود از اصغاء احادیث و حکایات و استماع اخبار و مجالات و روایت
اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و محافل ایشان خاصه کی بانبساط نفس و میل طبیعت مشوب
خواهد بود حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع یک نادره یا از روایت یک
بیت در آن شیوه چندان وسخ و خبث بنفس تعلق گیرد که در تطهیر آن جز بروزگار دراز و معالجات
دشوار میسر نگردد و بسیار بود کی امثال آن حال سبب فساد فاضلان مبرز و مادهٔ غوایت
عاقلان مستبصر شده باشد تا بجوانان مستعد و متعلمان مسترشد چه رسد و سبب آنست
که محبت لذت بدنی و شوق براحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوزست از جهت
نقصانانی که بحسب جبلت اول در و مفطور شده است و اگر نه بسبب زمام عقل و قید حکمت
بودی کافهٔ نوع با این بلا مبتلا شدندی و اقتصار افاضل و قناعت سعدا و اماثل بر مقدار
ضروری متمشی نگشتی و باید که دانسته باشد که موانست دوستان حقیقی و مداخلت با یاران
موافق در مزاح مستعذب و حکایت مستطاب و فکاهت محمود که مستدعی لذت مباح و
فرحت بود بر وجهی که مقدر آن عقل باشد نه شهوت و از حد توسط بدرجهٔ اسراف یا مرتبهٔ
نقصان نینجامیده بود داخل نباشد در آنچ ازان احتراز فرمودیم چه انبساط را نیز مانند دیگر
اخلاق دو طرفست یکی با جانب افراط و سمت مجون و خلاعت و فسق موسوم و دیگری
با جانب تفریط و تعریف فدامت و عبوست و تندخوی معروف و مذموم و مرتبهٔ او
وسط که بشرایط اعتدال مشتمل بود بشاشت و طلاقت و حسن عشرت مشهور بود و استحقاق
اسم ظرافت بر صاحب این رتبت مقصور و از اسباب حفظ صحت نفس التزام وظایف

افعال جمیله بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات از وجهی که روز بروز نفس الخروج از
عهده وظیفه از هر یک مواخذت میکند و اخلال و اهمال آن بهیچ وجه جایز نشمرد و این
معنی بجای ریاضت بدنی است در طب جسمانی و مبالغت اطبا نفس در تعظیم امر این ریاضت
از مبالغت اطبا در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظر معطل
شود و از فکر در حقایق و غوص در معانی اعراض کند بلیه و بلادت گراید و مواد خیرات
عالم قدس ازو منقطع شود و چون از حلیت عمل عاطل گردد با کسل الفت گیرد و بهلاکت نزدیک
شود چه این عطلت و تعطیل مستلزم انسلاخ از صورت انسانیت و رجوع با رتبت بهایم بود و
انتکاس حقیقی آنست نعوذ بالله اما چون طالب نوآموز ارتیاض بامور فکری و ملازمت
علوم چهارگانه عادت با صدق الفت گیرد و مؤنت نظر و رویت را سبک شمرد و
باحق متانس شود و طبع از باطل و سمعش از دروغ متنکر گردد تا چون بدرجه کمال نزدیک شود و
بنظر دقیق با مطالعه حکمت پردازد و مستودعات و دقایق اسرار و غوامض آن علم ملحوظ
یا بهره بدرجه اقصی برسد و اگر این طالب در علم و براعت یگانه روزگار و برسرآمده اقران
شود باید که عجب او بعالم خویش او را از مواظبت بر وظیفه معتاد و طلب زیادت منع نکند
و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست **وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ** و باید که در معاودت درس
آنچ مکشوف می شود غفلت نورزد و تکرار و تذکار آنرا ملکه کند که آفت علم نسیانست و سخن
حسن بصری بر وقت یاد میکند که قال عاودوا هذه النفوس فانها طلعة و حادثوها فانها سریعة
الدثور چه این کلمات با وجازت حروف و غایت فصاحت و استیفا شرایط بلاغت مشتملست
بر فواید بسیار و باید که حافظ صحت نفس را مقرر بود که نفسها شریف و ذخایر عظیم و مواهب
نامتناهی را محافظت میکند و کسی که بی بذل اموال و تجشم مشقتها و تکلف مؤنتها بچندین کرامات
و نعمت مخصوص شود پس باعراض و اغماض و تکاسل و تغافل آنرا باد دهد و عاری و خالی
بماند بحقیقت مغبون و ملوم باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بیند که طالبان

نعمتها عرضی و خاطبان فواید مجازی چگونه تحمل مشاق سفرها دور و قطع بیابانها مخوف و عبره کردن
دریاها مضطرب و تعرض انواع مکروه و اسباب تلف نفس از سباع و قطاع و غیر آن ایثار
میکنند و در اغلب احوال با مقاسات این اهوال خایب و خاسر می مانند و بندامات مفرط
و حسرات مهلک که مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلا میگردند و اگر بر چیزی از مطالب
ظفر می یابند آسیب زوال و انتقال بر عقب است و ببقاء آن وثوقی و استظهاری نه چه مواد
آن از امور خارجی و اسباب عرضی فراهم آمده است و خارجیات از حوادث سلامت
نیابد و طوارق زمانه را بدو تطرق بود و خوف و اشفاق و تعب نفس و خاطری که در مدت
بقا بسبب محافظت طاری شود خود نامتناهی باشد و اگر طالب این نوع پادشاهی یا یکی از
خواص و مقربان حضرت او بود انواع مکاره و شداید در باب او تضاعف پذیرد و
علاوه مزاحمت اضداد و منازعت حساد چه از دو روجه از نزدیک حاجت بکثرت
مواد و مؤنات که در اصلاح خدم و حشم و رعایت جانب اولیا و اعدا ضروری باشد
مضاف شود و مع ذلک استزادت و اعراض و نسبت بتقصیر و عیب از نزدیکان و متصلان
که بر رضا یکی از یشان قادر نبود تا برضا همه جماعت چه رسد بر تواتر و توالی متصل و پیوسته
از اخص خواص بل از اولاد و حرم و دیگر حواشی و عدم استماع کلمات کند که از صعوبت و
و تهییج غیظ و غضب و عدم تمکن از اظهار و تشفی بسبب رعایت مصلحت مرگ بآرزو خواهد
و با زین جمله از تحاسد و تنازع اعوان و انصار و مکاتبات اعدا و مواطات اضداد بر جان
نا ایمن بود و چندانکه زیردستان و جنود در زیادت باشند دل مشغولی بکار ایشان و حفظ
ترتیب و وجوه ارزاق در زیادت بود و چه این قوم مؤنت کفایت نا کرده بتقریب
مزید فکر و حیرت و کراهیت او می شوند و چنین کس اگر چه در تصور خلق توانگر و بی نیاز بود
اما در حقیقت از همه درویش تر باشد چه درویشی عبارت از احتیاجات و احتیاج باندازه
محتاج الیه پس هر که در سد حاجت او مواد دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی او بیشتر بود و هر که

حاجت

حاجت او بمنافع و مواد کمتر بود توانگری او بیشتر بود و از ینجاست که اغنی الاغنیا خدای تعالی
که او را بهیچ چیز و بهیچکس احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند بمقتنیات و اموال
پس درویش ترین خلق ایشان باشند و [illegible]یق رضی الله عنه گفته است
در خطبه اشقی الناس فی الدنیا والآخرة الملوک بعد از آن صفت ملوک کرده است در
تصرف او بود صرف کند تا بر طلب آنچ در تصرف دیگران بود حریص گردد و اسباب
انقطاع حیات او بسیار شود و استشعار بر دل او استیلا یابد بر اندک حسد برد و از اسباب
در خشم شود و از سلامت ساحت ناید و از ادراک لذت بها و شکوه محروم ماند و از
چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند درم زری کشیده و سراب فریبنده بظاهر شادی
نمای و در باطن اندوه فزای باشد و چون دولت او بآخر رسد و ماده عمر منقطع شود حق
سبحانه و تعالی بر مقتضای عدل با او در حساب مناقشت کند و در عفو مضایقت الا آن الملوک
هم المرحومون تا اینجا سخن اوست والحق در صفت احوال ملوک تیر بر هدف صواب زده است
استاد ابو علی رحمة الله گوید از بزرگترین پادشاهان روزگار مشاهده کرده ام که این کلمات
استغاثت میکردند و از مطابقت این معانی با احوال خویش در باطن تعجب می نمود و کسانی
که در ظاهر احوال ملوک نگرند مسند و سریر و مفرش و ملبس و غلامان و بندگان و نواب
و حجاب و خدم و حشم و مواکب و جنایب و کوکبه و دبدبه ایشان بینند گمان برند که بدین
تجمل و تجبر ایشان را ابتهاج و مسرت و تمتع و لذت بی نهایت باشد لا لعمر الله که ایشان
در تماشاء این احوال از انکار نظارگیان غافل باشند و با اندیشها ضروری از تدبیر و ترتیب کار
خویش چنانک بعضی شرح داده آمد مشغول و اگر کسی را خواهد از حال مالک و ملک و اگرچه
اندک بود و قلیل تواند ساخت بر حال ملک و ملک او و اگرچه بسیار بود و بتجربه و قیاس
این معنی اعتبار کردن تا آنچ گفتیم او را واضح شود و تواند بود که اگر کسی ناگاه بریاستی یا پادشاهی
رسد روزی چند در ابتدا از آن التذاذی یابد و چون چشمش بر مشاهده آن اسباب بنشیند

[illegible]

بعد از آن رجوت دیگر امور طبیعی شمرد و القا بجر بر چیز ها کند که از دایره تصرف او خارج
افتد و بر اتفت، آن حرص نماید تا اگر فی المثل دنیا و آنچ در دنیاست بدو دهند تمنی وجود عالمی
دیگر کند و تا همتش در طلب بقاء ابدی و ملک حقیقی ترقی نماید تا جملگی حفظ امور پادشاهی
و اسباب جهانداری برو وبال شود فی الجمله حفظ ملک و ضبط ممالک در غایت صعوبت بود و آجت
انحلالی که دنیا در طبیعت دارد و تلاشی و تفرقی که استجماع ذخایر و کنوز و اجتماع عساکر و جنود را در
عقبت و آفاتی و احداثی که بدیگر اصناف بسیار و ثروت متطرق شود اینست حال طالبان
نعمتهاء مجازی و امّا نعمتهاء حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس ارباب فضایل موجود بود
مفارقت آن بهیچ آفت صورت نه بندد و چه موهبت حضرت ربوبیت از وصمت
استرداد منزه باشد چنانک گفته اند بیت داده خویش چرخ نستاند نقش ایزد جاودان ماند
و واهب آن خیرات باستمار آن امر کرده است اگر امتثال نماییم هر لحظه نعمتی دیگر ثمره دهد
تا انگاه که نعیم ابدی حاصل شود و اگر ضایع گذاریم بشقاوت و هلاکت خویش رضا داده
باشیم و کدام حکم سهم غبن و خسران بود بیشتر از آنک اضاعت جواهر نفیس باقی ذاتی حاضر کنند
و در طلب اعراض خسیس فانی عرضی غایب ایستند تا اگر بعد اللتیا و التی چیزی بدست آرند ملجا.
آن بماند و هر آینه آن را از پیش او یا او را از پیش آن برگیرند و حکیم ارسطاطالیس گفته است کسی که
بر کفاف قادر بود و باقتصاد زندگانی تواند کرد نشاید که بفضل طلبیدن مشغول گردد چه آن را
نهایتی نبود و طالب آن مکاری بیند که آن را نهایتی نبود و ما پیشتر بکفاف و اقتصاد اشارت
کرده ایم و گفته که غرض صحیح از آن مداوات آلام و اسقام است مانند جوع و عطش و کرز
از وقوع در آفات و عاهات نه قصد لذاتی که حقایق آن آلام بود و اگرچه بظاهر لذت نماید
بل متوفی ترین لذتی صحت بود که از لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اعراض از آن
لذت هم صحت است و هم لذت و در اقدام بر آن نه لذتست و نه صحت و امّا کسی که
بر قدر سد ضرورت قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج شود باید که از مقدار حاجت مجاوزت

نکند

نکند و از استیلاء حرص و توغل مکاسب دنی احتراز نماید و در معامله طریق مجامله نگاه دارد
و چنان فرا نماید که او را از روی اضطرار در کاری خسیس خوض می باید کرد و در دیگر جانورانی
که چون شکم ایشان سیر شود از سعی در طلب زیادة اعراض کنند تامل کند چه بعضی از اصناف
حیوانات بتناول جیفه و بعضی بتناول روزی روزگار کذرانند و بدان قدر که قسمت ایشان
افتد قانع و راضی شوند و تعرّر و تنفّر جز از اقوات اضداد مانند جُعَل و منع انگبین از غذا
یکدیگر نمایند پس چون نسبت هر حیوانی با قوت خاص او چون نسبت دیگر حیوانات است با
اقوات ایشان و هر یکی بدان قدر که بحفظ بقاء ایشان وفا کند قانع و خوش دل اند
و مردم نیز که بسبب مساهمت ایشان در نفس حیوانی بغذا محتاج شده است باید که در اقوات
و اغذیه هم بدان نظر کند و آن را بر ثقلی که باخراج و دفع آن احتیاج دارد و در باب ضرورت فضل
مرتبی ننهد و اشتغال عقول بتخیر اطعمه و افنا اعمار در تمتع بدان بیرون تکاسل و تقاعد از طلب
مقدار ضروری قبیح شمرد و یقین شناسد که تفضیل ماده دخل بر ماده خرج و استحسان سعی
در طلب یکی از هر دو بدون دیگر یک از مقتضا طبع است نه از روی عقل چه طبیعت را ماده
دخل از جهت آنک بدل تحلیل ازو حاصل خواهد کرد فضل عنایتی است و از آن روی که بر خرجی
که جزوی از بدن خواهد شد مشتمل است ان علایم می شمرد و ماده خرج را چون صلاحیت این
معنی ازو زایل شده است و بسبب استفراغ موضع و خالی کردن جایگاه بدل نفی میکند
مستقذر می شود و تتبع عقل طبع را درین معنی هم از جنس استخدام اخس اشرف را باشد چنانک
بارها گفتیم و باید که حافظ صحت نفس تهییج قوت شهوت و قوت غضب نکند و بهیچ حال
بلکه تحریک ایشان با طبیعت گذارد و غرض ازین آنست که بسیار بود که تذکر لذتی که در وقت
راندن شهوتی یا در حال رفت ربقتی احساس کرده باشد شوقی با عاودت مثل آن وضع اکتساب
کنند و آن شوق مبداء حرکتی شود تا رویت را در تحصیل آن معنی که مطلوب شوق بود استعمال
باید کرد و قوت نطق را در ازاحت علت نفس حیوانی استخدام کرد چه توصل بمقصود جز بدین

وجه صورت نبندد و این حال شبیه بود بحال کسی که ستوری تند یا سگی درنده را تهییج کند
پس بتدبیر خلاص یافتن ازو مشغول گردد و ظاهرست که خردمند را امکان بر چنین حرکات
اقدام ننماید ولکن چون عاقل بهیجان این دو قوت با فراج گذارد و دواعی طبیعت خود بکفایت
این مهم قیام کنند چه ایشان را درین باب بمدد و معونت فکر و ذکر زیادت حاجتی نیفتد
و چون وقت هیجان مقداری که حفظ صحت بدن بدان مقدر بود و در تبقیهٔ نوع ضروری
باشد بتوسط تفکر و تذکر معین کنند تا در استعمال تجاوز حد لازم نیاید اقتضا سیاست باقی
و مقتضای مشیت او بتقدیم رسانیده باشد و هم چنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات
و سکنات و اقوال و افعال و تدابیر و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب اجرا عادتی مخالف
ارادت عقلی چیزی ازو صادر نشود و اگر یک دو نوبت آن عادت سبقت یابد و فعلی
مخالف عزم ازو در وجود آید عقوبتی بازاء آن گناه التزام باید نمود مثلا اگر نفس بمطعومی مضر
مبادرت کند در وقتی که احتما مهم بود او را مالش دهد بامتناع از طعام و التزام صیام چندانکه
مصلحت بیند و در توبیخ و تعییر او بانواع ایلام مبالغت کند و اگر در غضبی بی جایگاه مسارعت
کند او را بتعرض سفیهی که کسر جاه او کند یا بنذر صدقه که بر وی دشوار آید تادیب کند در کتب
حکما آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه سفها شتر خویش را در سر بزد گرفتی تا بر ملا او را توبیخ
کردندی و نفس او از آن مالش یافتی و اگر از نفس خویش کسلی بموضع احساس کند او را بمشقت
مزید اعمال صالحه و مقاسات یعنی زاید بر معهود تکلیف کند فی الجمله موری که در پیش خود نهد
که اختلال و رخصت را در آن مجال ندهد تا نفس مخالفت عقل در باقی کند و تجاوز از رسم
او جایز نشمرده باید که در عموم اوقات از ملابست رذایل و مساعدت اصحاب آن احتیاط
نماید و صغایر سیئات را حقیر نشمرد و در ارتکاب آن طالب رخصت نشود چه این معنی
بتدریج بارتکاب کبایر باعث گردد و اگر کسی در مبدا جوانی ضبط نفس از شهوات و
حلم نمودن در وقت سورهٔ غضب و محافظت زبان و تحمل از اقران عادت گرفته باشد

ملازمت

ملازمت این آداب برو دشوار نبود چه پرستارانی که بخدمت سفها مبتلا شوند بر سفاهت
و شتم اعراض فرسوده گردند و استماع انواع قبایح بر ایشان آسان شود بحدی که از آن
متاثر نشوند بل گاه بود که بر امثال آن کلمات خنده ها بی تکلف از ایشان صادر شود و
آن را بر بشاشت و خوش طبعی حمل نمایند و اگر چه پیش از آن در نظایر آن احوال احتمال جایز
نشمرده باشند و از انتقام بکلام و تشفی بجواب تحاشی ننموده همچنین بود حال کسی که با فضیلت
الفت گیرد و از مجازات سفیهان و محاورهٔ ایشان اجتناب نماید و باید که باستعداد
صبر و حلم پیش از حرکت شهوت و غضب استظهار و عدت حاصل کرده باشد و
بپادشاهان حازم که پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت و امکان مجال رویت با[illegible]
آلات و استحکام حصون مستعد مقاومت ایشان شوند اقتدا نموده و باید که حافظ صحت
نفس عیوب خویش باستقصای تمام طلب کند و بر آن اقتصار ننماید که جالینوس حکیم میگوید
در کتابی که در تعرف مردم عیوب نفس خویش را ساخته است که چون هر شخصی نفس
خود را دوست دارد معایب او بر وی مخفی ماند و آن را و اگر چه ظاهر بود ادراک نکند پس در
تدبیر آن خلاف گفته است باید که دوستی کامل فاضل اختیار کند و بعد از طول موانست او را
اخبار دهد که علامت صدق مودت او آنست که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب
داند تا از آن تجنب نماید و درین باب جهدی استوار بر وی گیرد و بدان راضی نشود که گوید
بر تو هیچ عیب نمی بینم بلکه با او به عتاب درآید و استکراه این سخن اظهار کند و او را بخیانت
تهمت نهد و با سوال اول معاودت نماید و الحاح زیادت بجای آورد پس اگر بر اخبار
ناکردن اصرار نماید اندوهی تمام از آن سخن و اعراض صریح ازو فرا نماید تا بچیزی از آنچه مقتضی
تعییر داند اعتراف کند و چون بدین مقام رسد البته انکاری اظهار نکند و در مواجهه
او قبضی و کراهتی فرا خویشتن نیارد بل بمباسطت و ابتهاج و مسرت آن تلقی کند و شکران
بروزگار و در اوقات خلوت و موانست بگزارد تا آن دوست هدیه و تحفهٔ او اعلام

او از عیوب شمرد پس آن عیب را بچیزی که اقتضا محو آثار و قلع رسوم کند معالجت بتقدیم
رساند تا نیت آن دوست بقبول و وبانک غرض او بر اصلاح نفس خویش مقصور
مستحکم شود و از دوست بعلت انقباض نماید تا اینجا سخن جالینوس است اما چنین دوست
عزیز الوجود تواند بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع بچنین مردم منقطع و ممکن که دشمن از
دوست درین مقام با منفعت تر چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی نگاه ندارد و بر آنچه
داند اقتصار نکند بل که مجاوزت حد و تمسک بانواع افترا و بهتان نیز استعمال کند
پس مردم را بر عیوب خود تنبیها افتد و در آنچه افترا کرده باشد نفس را متهم شناسد و احتیاط
خللی که متوقع بود بجای آورد و هم جالینوس در مقالتی دیگر گفته است خیار مردمان را با عدا
انتفاع باشد و معنی همین است که یاد کردیم و یعقوب کندی که از حکما اسلام بوده است
میگوید باید که طالب فضیلت از صورتها آشنایان خویش آینه سازد تا از هر صورتی و ضعی
که متتبع سیه افتد استقاوت کند و بر سیئات خود اطلاع یابد یعنی تفقدی سیات مردمان
کند و بر هر یکی ازان خود را بمذمت و عتاب ملامت کند چنانک گویند که گرآن فعل ازو صادر
شده است و در آخر هر شبانروزی تفحص هر فعلی که در آن شبانروز کرده باشد باستقصا
بی اهمال فعلی بتقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ آنچ اتفاق افتاده باشد از رنگ
بارها رکیک و کیاه و ریزها رخنک که از عدم آن چیزی از ما فوت نشود اجتهاد کنیم و در حفظ
آنچ از دوام آن اتفاق می افتد که بقاء ما بر توفیر آن مقدر است و فنا بتقصیر آن مقصور
اهمال نمایم و چون بر سیئه وقوف یابیم در ملامت نفس مبالغت واجب دانیم و حدی برو
اقامت کنیم و در تقبیح آن رخصت را راه ندهیم چه اگر چنین کنیم نفس از مساوی ارتداع نماید
و با حسنات الف گیرد و همیشه باید که قبایح در پیش خاطر ما بود تا آنرا فراموش نکنیم و همین شرط
در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود و پس گفته است و باید که بر آن قناعت نکند
نکند مانند دفترها و کتابها را فوت حکمت کنیم دیگران را و خود از ان بی نصیب یا مانند سنک

افسان

افسان باشیم که آهن تیز کند و خود نتواند برید بل باید که چون آفتاب افاضت نور کنیم از ذات
خویش بر ماه تا او را با خود مشابهت دهیم و اگرچه نور او از نور آفتاب قاصر بود و حال ما در افاضت
فضایل همین حال بود تا اینجا سخن کندی است و این معانی از سخن دیگران بمبالغت نزدیکتر است
درین باب والله اعلم بالصواب **فصل دهم در معالجت امراض نفس و آن بر
ازالت رذایل مقدر بود** هم چنانک در علم طب ابدان ازالت مرض بضد کنند در طب نفوس
ازالت رذایل هم باضداد آن رذایل باید کرد و ما پیش ازین اجناس فضایل حصر کرده ایم و اجناس
رذایل که بمثابت اطراف آن اوساط است برشمرده و چون فضایل چهار است و رذایل هشت و
یک چیز را یک ضد بیش نبود چه ضد آن دو موجود باشند در غایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار
رذایل اضداد فضایل نتوان گفت الا بمجاز اما هر دو رذیلتی که از یک باب باشند و یکی در غایت
افراط بود و دیگری در غایت تفریط ایشان را ضد یکدیگر توان گفت و بباید دانست که قانون
صناعی در معالجت امراض آن بود که اول اجناس امراض پیدا کنند پس اسباب و علامات آن بشناسند
پس بمعالجت آن مشغول شوند و امراض انحرافات امزجه باشد از اعتدال و معالجات رد آن
باعتدال بکیفیت صناعی و چون قوی نفس انسانی محصور است در سه نوع چنانک گفتیم یکی قوت
تمیز و دیگر قوت دفع و سیم قوت جذب و انحرافات هر یک از دو گونه صورت بندد یا
خللی که در کمیت قوت باشد یا خللی که در کیفیت قوت افتد و خلل کمیت یا از مجاوزت اعتدال
بود در جانب زیادت یا از مجاوزت اعتدال بود از جانب نقصان پس امراض هر قوی از یک
جنس تواند بود و یا بجانب افراط یا بجانب تفریط یا بجانب رداءت اما افراط در قوت تمیز مانند خبث
و گربزی و دها بود در آنچ تعلق بعمل دارد و مانند تجاوز حد نظر و حکم بر مجردات بقوت اوهام و حواس
چنانک بر محسوسات در آنچ تعلق بنظر دارد و اما تفریط در وچون بلاهت و بلادت چون علمیات
و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجرا و احکام محسوسات بر مجردات در نظریات و اما رداءت
قوت چون شوق معلومی که مثمر یقین و کمال نفس نبود مثلا علم جدل و خلاف و سفسطه بنسبت

بکسی که بجای یقینیات استعمال کنند و چون علم کهانت و فال گرفتن و شعبده و کیمیا نسبت با کسی که
غرض او از آن وصول بشهوات خسیسه بود واما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ و
فرط انتقام و غیرت نه بموضع خویش و تشبه نمودن بسباع واما تفریط در و چون بی حمیتی و خور
طبع و بددلی و تشبه نمودن باخلاق زنان و کودکان واما ردات قوت چون شوق بانتقامات
فاسده مانند خشم گرفتن بر جمادات و بهایم یا بر نوع انسان و لکن بسببی که موجب غضب نبود و درگذ
طبایع واما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن بر اکل و شرب و عشق
و شیفتگی بکسانی که محل شهوت باشند واما تفریط در و مانند فتور از طلب اقوات ضروری و حفظ
نسل و خمود شهوت واما ردات قوت چون اشتها کل خوردن و شهوت مقاربت
ذکور و یا استعمال شهوت بر وجهی که از قانون واجب خارج باشد اینست اجناس امراض بسیطه
که در قوی نفس حادث شود و آن را انواع بسیار بود و از ترکیبات آن امراض بسیار بر خیزد که مرجع
همه با این اجناس بود و از این امراض مرضی چند باشد که آن را امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر
امراض مزمنه آن باشد و آن مانند حیرت و جهل بود در قوت نظری و غضب و بددلی و خوف
و حزن و امل و حسد و عشق و بطالت در قوتها دیگر و نکایت این امراض در نفس عظیم تر باشد
و معالجت آن مهم تر و بعموم نفع نزدیکتر و بعد از این شرح هر یکی بجای خویش بیاید انشاء الله تعالی
واما اسباب این انحرافات دوگونه بود یکی نفسانی و دیگر جسمانی و بیانش آنست که چون
عنایت یزدانی نفس انسانی را به بنیت جسمانی مربوط گردانیده است و مقارنت یکی با دیگر منشیت
خود و غراسه منوط گردانیده تا تاثر هر یکی از طرفان سببی یا علتی موجب تغیر دیگر یک میشود مثلا تاثر نفس
از فرط غضب یا استیلاء عشق یا تواتر اندوه موجب تغیر صورت بدن شود بانواع تغیرات
مانند اضطراب و ارتعاد و زردی و تنازی و تاثر بدن از امراض و اسقام خاصه چون در عضوی
شریف حادث شود مانند دل و دماغ موجب تغیر حال نفس شود چون نقصان تمیز و فساد تخیل
و تقصیر در استعمال قوی و ملکات پس معالج نفس باید که اول تعرف حال سبب کند تا اگر تغیر

ببنیت

ببنیت بوده باشد آن را باصناف معالجات که کتب طبی بر آن مشتمل بود مداوات کند و اگر
تاثر نفس بوده باشد باصناف معالجات که کتب این صناعت بر آن مشتمل بود بازالت آن
مشغول شود که چون سبب مرتفع شود لا محاله مرض نیز مرتفع شود اما معالجات کلی در طب باستعمال
چهار صنف بود غذا و دوا و سم و کی یا قطع و در امراض نفسانی همین سیاقت اعتبار باید کرد
برین طریق که اول تتبع رذیلتی که دفع و ازالت آن مطلوب بود بر وجهی که شک را در آن مجال
مداخلت نباشد معلوم کنند و بر فساد و اختلالی که از طریان آن منتظر و متوقع بود چه در امور دینی
و چه در امور دنیاوی واقف شوند و آن را در تخیل مستحکم کنند پس بارادت عقلی از آن تجنب نمایند
اگر مقصود حاصل شود فبها والا بمداومت فضیلتی که بازاء آن رذیلت باشد پیوسته مشغول
باشند و در تکرار افعال که تعلق بدان قوت دارد بر وجه افضل و طریق اجمل مبالغت کنند و این
معالجات جمله بازاء علاج غذائی بود بنزدیک اطبا و اگر بدین نوع معالجه مرض زایل نشود
توبیخ و ملامت و تعییر و مذمت نفس بر آن فعل چه بطریق فکر و چه بقول و چه بعمل استعمال
کنند اگر کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیل یکی از دو قوت حیوانی یعنی غضبی یا
شهوی باشد باستعمال قوت دیگر آن را تعدیل و تسکین کنند چه هر گاه که یکی غالب شود
صاحبش مغلوب گردد و در اصل فطرت همچنانک فایده قوت شهوی بتبقیه شخص و نوع است
فایده قوت غضبی کسر سورت شهوت است تا چون ایشان متکافی شوند قوت نطقی را
مجال تمیز بود و این صنف علاج بمثابت معالجات دوائی بود بنزدیک اطبا و اگر بدین
طریق هم مرض زایل نشود و رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود و بارتکاب اسباب رذیلتی
که ضد آن رذیلت بود در قمع و قهر آن استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی
چون آن رذیلت روی در انحطاط نهد و بر نسبت وسط که مقام فضیلت بود نزدیک رسد
ترک آن ارتکاب باید گرفت تا از اعتدال در طرف دیگر مایل نشود و بمرضی دیگر ادا نکند
و این صنف علاج بمنزلت معالجه سمی بود که تا طبیب مضطرب نشود بدان تمسک نکند

و در تمسک احتیاط تمام واجب شناسد تا انحراف مزاج بطرف دیگر نشود و اگر این نوع
علاج هم کافی نباشد و بهر وقتی نفس بمعاودت عادت راسخ مبادرت کند او را بعقوبت و
تعذیب و تکلیف افعال صعب و تقلید اعمال شاق و اقدام بر نذور و عهودی که قیام بدان مشکل
بود یا تقدیم ایفام رسم آن تادیب باید کرد و این صنعت معالجه مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف
بود در طب و آخر الدواء الکی اینست معالجات کلی در ازالت امراض نفسانی و استعمال آن در هر مرضی
بر کسی که از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد و بر فضایل و رذایل وقوف یافته متعذر نبود و ما
زیادتی بیان را بتفصیل علاج مرضی چند از امراض مهلکه که تباه ترین امراض نفس است اشارتی
کنیم تا قیاس ازالت دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود و الله الموفق و المعین اما امراض
قوت نظری اگرچه مراتب بسیارست چه بحسب بساطت و چه بحسب ترکیب ولکن تباه ترین
آن انواع سه نوع است یکی حیرت و دوم جهل بسیط و سیم جهل مرکب و نوع اول از قبیل افراط
بود و نوع دوم از جنس تفریط و نوع سیم از جهت رداءت علاج حیرت اما حیرت
از تعارض ادله خیزد در مسایل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال باطل و طریق ازالت این رذیلت
که مهلک ترین رذایل باشد آنست که اول تذکر این قضیه از قضایا اولی که جمع و رفع نقیض و اثبات در یک
حال محال بود ملکه کند تا باجمال در هر مسئله که در آن متحیر باشد حکم جزم کند نفیا و یک طرف از
دو طرف متعارض بعد از آن تتبع قوانین منطق و تصفح مقدمات و تفحص از صورت قیاس
باستقصایی بلیغ و احتیاطی تمام در هر قیاسی استعمال کند تا بر موضع خطا و منشأ غلط وقوف یابد
و غرض کلی از علم منطق و خاصه کتاب قیاسات سوفسطایی که بر معرفت مغالطات
مشتملست علاج این مرض است علاج جهل بسیط و حقیقت جهل بسیط آن بود که نفس از
فضیلت علم عاری باشد و باعتقاد آنکه علمی اکتساب کرده است ملوث نه و این
جهل در مبداء مذموم نبود شرط تعلم آنست که این جهل حاصل باشد از جهت آنکه اگر کسی داند
یا پندارد که میداند از تعلم فارغ باشد و فطرت نوع انسان خود برین حالت بود و اما مقام

نمودن برین جهل و حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان راضی و قانع شود بتباه
ترین رذیلتی موسوم گردد و تدبیر علاج آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات تامل کند تا واقف
شود که فضیلت انسان بر دیگر جانوران بنطق و تمیز است و جاهل که عادم این فضیلت بود
از عداد حیوانات دیگر بود نه از عداد این نوع و مصداق این سخن بدانک چون در مجلسی که
جهت بحث در علوم عقد کرده باشند حاضر شود خاصیت نوع یعنی نطق بکلی باز گذارد و بحیوانات
دیگر که از سخن گفتن عاجز باشند تشبه نماید و چون درین حال فکر کند او را تنبیه افتد بر آنک آن
سخنها که در غیبت آن جماعت یعنی اهل علم میتواند گفت بآنک دیگر جانوران مناسب تر
از آنست که بنطق انسان چه اگر بنطق تعلق داشته بودی در محاوره جماعتی که انسانیت ایشانرا
یعنی تمییز بیشتر است استعمال توانستی کرد و باید که درین اندیشه از وقوع اسم انسان بر خود غلط
نیفتد چه گیاه گندم را گندم خوانند بر وجه مجاز و مراد استعداد آن بود قبول صورت گندم را
و همچنین تمثال مردم را مردم گویند بطریق تشبیه یعنی بر مردم ماند در صورت بلکه اگر انصاف
خود بدهد داند که در درجه از اصناف حیوانات نازل ترست چه هر حیوانی بر آن قدر ادراک
که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود قادرست و بر کمالی که غایت وجود
او آنست متوفر و جاهل بخلاف این پس همچنانک در اعتبار خواص نوع خویش که در خود
مفقود مشابهت خود بدیگر حیوانات بیشتر بیند در اعتبار خود در ایجادات مناسب تر یابد
و باضافت با اصناف جمادات و رعایت شرایط آن از آن مرتبه نیز باز پس افتد و
ثم رددناه اسفل سافلین پس چون بدین فکر بنقصان رتبت و خساست جوهر و رکاکت
طبع خویش که اخس کاینات آنست وقوف یابد اگر در وی اندک و بسیار انتعاشی مانده
بود در طلب فضیلت علم حرکت کند و کل میسر لما خلق له علاج جهل مرکب
و حقیقت این جهل آن بود که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و جزم
بر آنک او عالمست مشغول و هیچ رذیلت تباه ترین رذیلت نبود و چنانکه اطبا ابدان

از معالجت بعضی امراض بد و علل مزمنه عاجز باشند اطبا، نفوس از علاج این مرض نیز عاجز باشند
چه با وجود آن صورت منتبه نشود و تا منتبه نشود طلب نکند و این آن علم بود که جهل از آن
علم به بود صد بار و نافع ترین تدبیری که درین باب استعمال توان کرد تخلیص این صاحب
جهل بود بر اقتناء علوم ریاضی چون هندسه و حساب و ارتیاض به براهین آن که این ارشاد
قبول کند و در آن انواع خوضی نماید از لذت یقین و کمال حقیقت و برد نفس خبردار شود و
هر آینه انتعاشی در ذات او حادث گردد پس چون با معتقدات خویش افتد و لذت
یقین از آن منتفی یابد شک را مدخلی متعین شود و پس اگر شرط انصاف رعایت کند بر اندک
روزگاری بر خلل عقیدت وقوف یابد و با مرتبه جاهلی آید که جهل او بسیط بود بر اسم تعلّم
قیام نماید و چون این امراض تعلق بقوت نظری دارد و حکمت نظری مشتملست بر ازالت
اعراض آن از قوت درین صناعت برین قدر اقتصار کنیم و در معالجات امراض قوت دفع
اگرچه نامحصور باشد اما تباه ترین آن امراض سه مرض است یکی غضب و دوم جُبن و سیّم
خوف و اول از افراط تولد کند و دوم از تفریط و سیم با رداءت قوت مناسبتی دارد و
تفصیل علاجات اینست علاج غضب غضب حرکتی بود نفس را که مبدا آن شهوت
انتقام بود و این حرکت چون بعنف باشد آتش خشم افروخته شود و خون دل در غلیان
آید و دماغ و شرایین از دخانی مظلم ممتلی شود تا عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف و چنانک
حکما گفته اند بنیت انسانی مانند غار کوهی شود مملو بحریق آتش و مختنق بلهیب و دخان که از آن
غار جز آواز و بانگ و مشعله و غلبه اشتعال چیزی معلوم نشود و درین حال معالجت این
تغیر و اطفاء این نایره در غایت تعذر بود چه هرچه در اطفاء اشتعال استعمال کنند ماده قوة
و سبب زیادت اشتعال شود و اگر بموعظت تمسک کنند خشم بیشتر شود و اگر در تسکین حیلت
نمایند لهب و مشعله زیاده گردد و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه این حال مختلف
افتد چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب کبریت که از کمتر شرری اشتعال یابد و ترکیبی باشد مناسب

ترکیب

ترکیب روغن که اشتعال آن را سببی بیشتر باید و هم چنین مناسب ترکیب چوب خشک و چوب
تر تا بترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذر بود و این ترتیب باعتبار حال غضب بود
در عنفوان مبدا حرکت اما آنگاه که سبب متواتر شود و اضعاف مراتب متساوی نماید چنانک
اندک آتشی که از احتکاک ضعیف متواتر در چوبی حادث شود بیشها عظیم و درختان بهم
در شده چه خشک و چه تر سوخته گرداند و تامل باید کرد در حال میغ و صاعقه که چگونه از احتکاک دو بخار رطب
و یابس بر یکدیگر اشتعال بروق و قذف صواعق که بر کوههای سخت سنگها را خاره کند یابد حادث
می شود و همین اعتبار در تهیج غضب و نکایت او و اگرچه سبب کمتر کلمه بود رعایت باید کرد و انسقرا
طیس حکیم گوید من بسلامت آن کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا آنرا بلجه افکند
که بر کوهها عظیم مشتمل بود و بر سنگهای سخت زند امیدوارترم از آنک بسلامت غضبان ملتهب
چه ملاحان را در تخلیص آن کشتی مجال استعمال لطایف حیل باشد و هیچ حیلت در تسکین شعله غضبی
که زبانه می زند نافع نیاید و چندانک وعظ و تضرع بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم خشک بر و
افکنند سوزه بیشتر نماید و اسباب غضب ده است اول عجب و دوم افتخار و سیم مرا و چهارم
لجاج و پنجم مزاح و ششم تکبر و هفتم استهزا و هشتم غدر و نهم ضیم و دهم طلب نفایسی که از عزت
موجب منافست و محاسدت شود و شوق بانتقام غایت این اسباب بود بر سبیل اشتراک
و لواحق غضب که اعراض این مرض بود هفت صنف باشد اول ندامت و دوم توقع مجازات
عاجل و آجل و سیم مقت دوستان و چهارم استهزاء اراذل و پنجم شماتت اعدا و ششم تغیر مزاج
و هفتم تألم ابدان هم در حال چه غضب جنون یک ساعته بود و امیر المومنین علی بن ابی طالب
رضی الله عنه الحدة نوع من الجنون لان صاحبه یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم و گاه بود که باختناق
حرارت دل هلاک کند و از آن امراضی عظیم که مؤدی باشد بتلف متولد شود و علاج این اسباب
علاج غضب بود چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبب بود و قطع مواد مقتضی ازالت مرض
و اگر بعد از علاج اسباب بنادر چیزی ازین مرض حادث شود بتدبیر عقل دفع آن سهل

بود و معالجهٔ اسباب غضب اینست اما عجب و آن ظنی کاذب باشد در نفس چون خویشتن را
استحقاق منزلتی شمرد که مستحق آن نبود و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف یابد بداند
که فضیلت میان خلق مشترک است از عجب ایمن شود چه کسی که کمال خود با دیگران یابد معجب
نبود و اما افتخار مباهات بود بچیزهای خارجی که در معرض آفات و اصناف زوال باشد و بقا
و ثبات آن وثوق نتواند بود چه اگر فخر بمال کند از غصب و نهب آن ایمن نباشند و اگر بنسبت
کند و صادق ترین این انواع آنگاه بود که شخصی از پدران او بفضل موسوم باشد پس چون تقدیر
کند که آن پدر فاضل او حاضر آید و گوید این شرف که تو دعوی میکنی استبداد مراست نه ترا نفس
خویش چه فضیلت است کی بدان مفاخرة توانی کرد از جواب او عاجز آید و شاعر این معنی بنظم آورده است
شعر ان افتخرت بآباء مضوا سلفا قالوا صدقت و لکن بئس ما ولدوا و پیغمبر علیه السلام گفت
لا تاتونی بانسابکم و اتونی باعمالکم و حکایت کنند که یکی از روسای یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام
گفت اگر موجب مفاخرة تو بر من این جامها نیکوست که خویشتن را بدان بیاراسته حسن و
زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب این اسب است که بر نشسته چابکی و فراهت در
اسب است نه در تو و اگر موجب فضل پدران تواست صاحب فضل ایشان بوده اند نه تو
و چون این فضایل هیچ کدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی حظ خویش استرداد کند بلکه خود فضیله
هیچ کدام از و بتو انتقال نکرده است تا برد حاجت افتد پس تو که باشی و هم چنین گویند حکیمی در
نزدیک صاحب ثروتی بود که بزینت و تجمل و کثرت مال عدة مباهات نمودی در اثنای محاورت
خواست که آب دهن بیفکند از راست و چپ نگریست موضعی نیافت که آن را شاید بزاقی
که در دهن جمع کرده بود بروی صاحب خانه افکند حاضران عتاب و ملامت نمودند حکیم
گفت نه از بی ادبی چنان بود که آب دهن با خس و اقبح مواضع افکنند من چندانک از چپ
و راست نگاه کردم هیچ موضع خسیس تر و قبیح تر از روی این شخص که بجهل موسوم است
نیافتم و اما مرا و لجاج موجب ازالت الفت و حدوث تباین و تباغض و مخاصمت باشد

وقوام

و قوام عالم بالفت و محبت است چنانک بعد ازین شرح داده آید پس مرا و لجاج از فسادهای
بود که مقتضی رفع نظام عالم باشد و این تباه ترین اوصاف رذایل است و اما مزاح اگر بقدر
اعتدال استعمال کنند محمود بود چنانکه رسول الله صلی الله علیه و سلم یمزح و لا ینزل و امیر المومنین
علی رضی الله عنه مزاح بودی تا بجدی که مردمان او را بدان عیب کردند گفتند لولا دعابة فیه
و سلمان فارسی رحمه الله او را گفت در مزاحی که با او میکرد هذا اخرک الی الرابعة اما وقوف
بر حد اعتدال بغایت دشوار بود و اکثر مردمان بقصد اعتدال کنند و لکن چون شروع نمایند به
مجاوزت حد تعدی کنند تا سبب وحشت شود و غضب کامن را ظاهر کند و حقد در دلها راسخ
گرداند از سبب جد جد و اللعب حدیثی بود و مایه کارزار و اما تکبر بعجب نزدیک افتد و فرق آن بود
که معجب با نفس خود دروغ میگوید بگمانی که بدو دارد و متکبر با دیگران دروغ میگوید و اگر چه از آن
گمان خالی بود و علاج این نزدیک بود بعلاج عجب و اما استهزا و آن از افعال اهل مجون
و مسخرگی باشد و کسی بر آن اقدام کند که باحتمال مثل آن مبالات ننماید و مذلت و صغار و
ارتکاب رذایل دیگر که موجب ضحک اصحاب ثروت و ترف بود وسیله معیشت خویش
سازد و کسی که بحریت و فضل موسوم بود نفس و عرض خویش گرامی تر از آن دارد که در معرض یک
نشانه سفیهی آرد و اگر چه در مقابل آنچه در خزاین پادشاهان بود بدو دهند و اما غدر را وجوه
بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم در مودت و هم در حرم اتفاق افتد و هیچ وجه
از وجوه غدر نزدیک کسی که او را اندک مایه انسانیت بود محمود نباشد و از آنجاست که هیچ کس
بدان معترف نشود و این خلق در ترکان بیشتر بود از آنک در دیگر اصناف امم و وفا که ضد
غدرست در روم و حبش بیشتر بود و رذالت غدر زیادت از آنست که محتاج فضل شرحی بود و اما
ضیم و آن تکلیف تحمل ظلم بود غیری را بر وجه انتقام هم قبح او بقبح ظلم و انظلام که گفته آمده است
معلوم شود و عاقل باید که ابتدا انتقام اقدام ننماید تا داند که بغیری بزرگ تر عاید نخواهد شد
و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر رای بود و حصول این حال بعد از حصول فضیلت حلم

باشد و بوجود آن انتفاع و سد حاجت فی الحال متیسر نگردد علی الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت
باشد و راغب در معرض تجارت و بسیار بوده است که پادشاهان بزرگ با در اوقات انقطاع
مواد خزاین و اتفاق انفاق متوقف بفروختن جواهر عدیم المثل احتیاج افتاده است و چون
آن را بمعرض مساومت و مزایدت افکنده اند و بدست دلالان و تجار باز داده کسی را یافته
بهاء آن یا نزدیک بهاء منتظر بوده و اگر کسی نیز بر آن قدر بسیار قادر بوده باشد در آن حال
از اعتراف بدان مستشعر شده و حاصل جز وقوف عوام بر عجز و حاجت آنکس نبوده و
اصحاب تجارت اگر چنین بضاعتی رغبت نمایند در حال امن و فراغت از کساد و زیان ایمن
نباشند چه طالب و خاطب در امثال آن ملوک مغرور بسیار مال فارغ بال باشند و وجود این
صنف نادر اتفاق افتد و در حال ناایمنی و تشویش خود جان ایشان از آن در خطر بود و اینست
اسباب غضب و علاج آن و هر که شرط عدالت رعایت کند و آن خلق را ملکه نفس گرداند علاج
غضب بر و آسان بود چه غضب جورست و خروج از اعتدال در طرف افراط نشاید که آن را
باوصاف جمیله صفت کنند مانند آنکه جماعتی گمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت بود
و آن را بجنس کذب بر شجاعت نهند و چگونه بفضیلت نسبت توان داد خلقی را که مصدر
افعال قبیح گردد و چون جور بر نفس خود و بر یاران و متصلان و عبید و خدم و حرم و صاحب
آن خلق این جماعت را پیوسته بسوط عذاب معذب دارد و نه عثرت ایشان اقالت
کند و نه بعجز ایشان رقت آرد و نه برائت ساحت ایشان قبول کند بل باکثر سببی زبان و دست
بر اعراض و ابدان ایشان مطلق گرداند و چندانکه ایشان بگناه ناکرده اعتراف میکنند
و در خضوع و انقیاد میکوشند تا باشد که اطفاء نایره خشم و تسکین سورت شر او کنند در ناهمواری
نمودن و حرکات نامنتظم کردن و ایذاء ایشان مبالغت زیادت کنند و اگر در اثنای در جوهر غضب
یا افراط مقارن شود و از این مرتبه بگذرد و با بهایم زبان بسته و جمادات چون اوانی و امتعه
امین معامله در پیش گیرد و بتقصد ضرب خر و گاو و قتل کبوتر و گربه و کسر آلات و ادوات

تواند بود و اما طلب نفایسی که موجب منافست و منازعت بود و مشتمل باشد بر خطایی عظیم
از کسانی که بسمت قدرت موسوم باشند تا باوسط الناس چه رسد چه هر پادشاه که در خزانه او
علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض خوف فوت و جزعی که بتبعیت فوت لازم بود افتاده
باشد و طبیعت عالم کون و فساد که مقدر بر تغیر و استحالت و افساد است راضی نشود الا بتطرق
آفات باصناف مرکبات و چون پادشاه بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد حالتی که اقتضاء
مصایب را حادث شود در و ظاهر گردد و دوست و دشمن را بر عجز و اندوه او وقوف افتد
و فقر و حاجت او در طلب نظیر آن فاش شود تا وقع و خطر او در دلها کم گردد و حکایت کنند
که قبه از بلور در غایت صفا و نقا که بحجم و استدارت تمام موصوف بود و اصناف اساطین
و تماثیل بدقت صناعت و کمال کیاست از و بر انگیخته بودند و در تخمیص نقوش و تهذیب تجاویف
آن را مکررات در معرض خطر آورده بنزدیک پادشاهی هدیه بردند چون نظر او بر آنجا افتاد بدان
تعجب و اعجاب بی اندازه نمود و بفرمود تا در خزانه خاص نهادند و هر وقت بمشاهده آن
تمتع میگرفت تا بعد از اندک مدتی روزگار نتیجه طبیعت خویش در اتلاف آن بتقدیم رسانید
چندان جزع و اسف بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک و نظر در مهمات و بار دادن
مردم باز ماند و حواشی و ارکان در طلب چیزی از ظرایف شبیه بدان قبه جهد بذل کردند و چون
مرجع مساعی ایشان با خیبت و حرمان بود و وقوف بر تعذر وجودش موجب تضاعف جزع
و حسرت ملک شد تا بیم بود که عنان تمالک از قبضه تصرف او بیرون آید این ملوک است
و اما اوساط مردمان اگر بر بضاعتی کریم یا دری یتیم یا جوهری شریف یا جامه فاخر یا مرکوبی فاره یا
مملوکی صاحب جمال ظفر یابند هر آینه متغلبان و متمردان بطمع و طلب برخیزند اگر طریق مسامحت
مسلوک دارند بغم و جزع مبتلا شوند و اگر بممانعت و مدافعت مشغول شوند خویشتن را در ورطه
هلاک و استیصال او کنند اما اگر باول اقتصار اختیار آن رغایب راغب نباشند از چنین بلیات
فارغ و ایمن شوند بازآنکه ازالت احجار نفیس چون لعل و یاقوت بوجوه حیله و مکر و دزدی توقع

علتی

بارنة

تشفی طلبد و بسیار باشد که کسانی که بخرط و تهوری منسوب باشند ازین طایفه با ابر و باد
و باران چون نه بر وفق هوای ایشان آید شطط کنند و اگر نقط قلم خطی نه ملایم ارادت ایشان آرد
یا قفل بر حسب استعجال ایشان کشاده نشود بشکنند و بخایند و زبان بدشنام و سخن نا فرجام ملوث
گردانند و از قدما ملوک از شخصی باز گفته اند که چون کشتیها را و از سفر دریا دیر تر رسیدی بسبب
آشفتگی دریا خشم گرفتی و دریا را بریختن آبها و انباشتن بکوهها تهدید کردی و استاد ابو علی رحمه الله گوید
یکی از سفهاء روزگار ما بسبب آنکه چون بشب در ماهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه خشم گرفتی
و بشتم و سب او زبان دراز کردی و در اشعار هجو گفتی و هجو ماه را مشهور است فی الجمله امثال
این افعال با فرط قبح مضحک بود و صاحب آن مستحق سخریه باشد نه مستحق نعت برجولیت و منسوب
مذمت و فضیحت نه شرف نفس و عزت و اکثر تامل افتد این نوع در زنان و کودکان و پیران و
بیماران بیشتر از آن یابند که در مردان و جوانان و اصحا و رذیلت غضب از رذیلت شره نیز که ضد او
طاری شود چه صاحب شره چون از مشتهی ممنوع گردد خشم گیرد و بر کسانی که بترتیب آن عمل موسوم
باشند چون زنان و خدمتکاران و غیر ایشان ضجرت نماید و بخیل را اگر مالی ضایع شود با دوستان
و مخالطان همین معامله کند و بر اهل ثقت تهمت برد و ثمره این سیرتها فقدان اصدقا و عدم
نصحا و ندامت مفرط و ملامت موجع باشد و صاحبش از لذت و غبطت و بهجت و مسرت
محروم ماند تا همه عیش او منغص و عمر او مکدر بود و بسمت شقاوت موصوف شود و صاحب شجاعت
و رجولیت چون بحکم قوای طبیعت کند و تعلم از اسباب آن اعراض نماید در هر حالی که مداخلت نماید
از عفو و اغضا یا مواخذه و انتقام سیرت عقل نگاه دارد و شرط عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی
شمرد و از اسکندر حکایت کنند که سفیهی بر تعرض عرض او بذکر عیب و نقص اقدام نموده بود
یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد ازین فعل باز ایستد و موجب اعتبار
دیگران شود اسکندر گفت این معنی از رای دور است چه اگر بر عقب عقوبت چیزی زیادت
کند و باعتراض و افشا معایب من مشغول شود او را ماده دراززبانی داده باشم و مردمان را

بوجه غدر او ارشاد کرده روزی متغلبی را که برو خروج کرده بود و فتنه و فساد بسیار انگیخته
اسیر کردند و پیش او آوردند اسکندر بعفو اشارت فرمود یکی از ندما از فرط غیظ گفت اگر من
تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس چون من تو نیستم او را نمی کشم اینست معظم اسباب غضب
که عظیم ترین امراض نفس است و تمهید علاجات آن و چون حسم مواد این مرض کرده باشند
دفع اعراض و لواحق او سهل باشد چه رویت را در ایثار فضیلت حلم و استعمال مکافات یا
تغافل بر حسب استصواب رای مجال نظری شافی و فکری کافی پدید آید والله الموفق

علاج بددلی و چون علم بضد مستلزم علم است بضد دیگر و ما گفتیم که غضب ضد
بددلی است غضب حرکت نفس بود بجهت شهوت انتقام پس جبن سکون نفس بود آنجا که
حرکت اولی باشد بسبب بطلان شهوت انتقام و لواحق و اعراض این مرض چند چیز بود اول
مهانت نفس دوم سوء عیش سیم طمع فاسد اضا و غیر ایشان از اهل و اولاد و اصحاب معاملات
چهارم قلت ثبات در کارها پنجم کسل و محبت راحت که مقتضی رذایل بسیار باشد ششم تمکن
یافتن ظالمان در ظلم هفتم رضا بفضایحی که در نفس و اهل و مال افتد هشتم استماع قبایح و فحش
از شتم و قذف نهم ننگ نا داشتن از آنچ موجب ننگ بود دهم تعطیل افتادن در مهمات
و علاج این مرض و اعراض برفع سبب بود چنانکه در غضب گفتیم و آن چنان بود که نفس را
تنبیه دهد بر نقصان و تحریک او کند بدواعی غضبی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود و لکن
چون ناقص و ضعیف باشد بتحریک متواتر مانند آتش قوت گیرد و متوقد و ملتهب شود و
از بعضی حکما روایت کرده اند که در مخاوف و حروب شدی و نفس را در مخاطرات عظیم
افکندی و بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستی تا ثبات و صبر اکتساب کند و از
رذیلت کسل و لواحق آن تجنب نماید و تحریک قوه غضب که شجاعت فضیلت آن قوت
بتقدیم رساند و مرا و خصومت با کسی که از غوایل او ایمن بود درین باب ارتکاب کنند
تا نفس از طرف بوسط حرکت کند و چون احساس کند از خویش که بدان حد نزدیک

رسید باید که تجاوز نکند تا در طرف دیگر نیفتد والله اعلم **علاج خوف** خوف از توقع مکروهی
یا انتظار محذوری تولد کند که نفس بر دفع آن قادر نبود و توقع و انتظار بنسبت با حادثی
تواند بود که وجود آن در زمان مستقبل باشد و این حادثه یا از امور عظام بود یا از امور سهل
و بر هر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن و ممکنات را سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل
غیر او و خوف از هیچ کدام ازین اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی ازین
اسباب خایف شود بیانش آنست که چون آنچه ضروری بود داند که دفع آن از حد قدرت
و وسع بشریت خارجست داند که در استشعار آن غیر تعجیل بلا و جذب محنت فایده نبود
و این قدر عمر که پیش از وقت حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و فزع و اضطراب
و جزع منغص گرداند از تدبیر مصالح دنیاوی و تحصیل سعادة ابدی محروم ماند و خسران دنیا با نکال
آخرة جمع کند و بدبخت دو جهان شود و چون خویشتن را تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بودنیها
نهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد و آنچه ممکن بود اگر سبب
آن نه از فعل این شخص بود که بخوف موسوم است با خود اندیشه کند که بر حقیقت ممکن آنست
که هم وجودش جایز بود و هم عدم پس در جزم کردن بوقوع این محذور و استشعار خوف
جز تعجیل تألم فایده نبود و همان لازم آید که از قسم گذشته **اما** اگر عیش بظن جمیل و امل قوی و
ترک فکر در آنچه ضروری الوقوع نبود خوش دارد بمهمات دینی و دنیاوی قیام تواند نمود و اگر سبب
آن از فعل این شخص بود باید که از سوء اختیار و جنایت بر نفس خود احتراز کند و بر کاری که آن را
عایله بد و عاقبتی وخیم بود اقدام ننماید چه ارتکاب قبایح فعل کسی بود که بطبیعت ممکن جاهل باشد
و آنگه داند که ظهور آن قبیح که مستدعی فضیحت بود ممکن است و چون ظاهر شود مؤاخذت
او بدان ممکن و هر چه ممکن بود وقوعش نامستبدع بود ناچار بر آن اقدام ننماید پس سبب خوف در
قسم اول آنست که بر ممکن بوجوب حکم کنند و در قسم دوم آنکه بر ممکن بامتناع حکم کنند
و اگر شرط هر یکی بجای خویش اعتبار کنند ازین دو نوع خوف سلامت یابند **علاج**

خوف

خوف مرگ و چون خوف مرگ عام ترین و سخت ترین خوفها است در آن باشباع سخنی
احتیاج افتد گوییم خوف مرگ کسی را روا بود که نداند که مرگ چیست یا نداند که معاد نفس تا
کجاست یا گمان برد که بانحلال اجزای بدن او و بطلان ترکیب بنیت او عدم ذات او لازم آید و
عالم موجود بماند و او از آن بی خبر و یا گمان برد که مرگ را المی عظیم بود از الم امراضی که مؤدی
بود بدان صعبتر یا بعد الموت از عقاب ترسد یا متحیر بود و نداند که حال او بعد از وفات
چگونه خواهد بود یا بر اولاد و اموال که از و باز مانده متأسف بود و اکثر این ظنون باطل و بحقیقت
باشد و منشاء آن جهل محض بیانش آنست که کسی که حقیقت مرگ نداند باید که بداند که مرگ
عبارة از استعمال نا کردن نفس بود آلات بدنی را مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات و
آلات خود را استعمال نکند و چنانکه در کتب حکمت مبین است و در اول کتاب بدان
اشارتی کرده ایم معلوم کند که نفس جوهری باقی است که بانحلال بدن فانی و منعدم نگردد و
اما اگر خوف او از مرگ سبب آن بود که معاد نفس نداند که تا کجاست پس خوف او از جهل
خویش باشد نه از مرگ و حذر از این جهل است که علما و حکما را بر تعب طلب باعث شده است
تا ترک لذات جسمانی و راحات بدنی گرفته اند و بی خوابی و رنج اختیار کرده تا از رنج این جهل و
محنت این خوف سلامت یافته اند و چون راحت حقیقی آنست که از رنج بدان رهایی یابند
و رنج حقیقی جهل است پس راحت حقیقی بود و اهل علم را روح و راحتی از علم حاصل آید که دنیا و ما
فیها در چشم ایشان حقیر و بی موقع نماید و چون بقای ابدی و دوام سرمدی در آن راحت یافته
که بعلم کسب کرده اند و سرعت زوال و انتقال و آفت فنا و قلت بقا و کثرة هموم و انواع غم
مفارقت امور دنیاوی یافته اند پس از دنیاوی بر قدر ضروری قناعت نموده اند و از فضول
عیش بریده چه فضول عیش بغایتی نرسد که ورای آن غایتی دیگر نبود و مرگ بحقیقت این حرص
بود نه آنچه از آن حذر میکنند و حکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود یکی ارادی و دیگری طبیعی
و همچنین حیات و بموت ارادی اماتت شهوات خواسته اند و ترک تعرض آن و بتو

طبيعي مفارقت نفس از بدن خواسته اند وبحيات ابادي حيات فاني دنياوي مشروط باكل
وشرب وبحيات طبيعي بقا جاوداني وغبطه وسرور وافلاطون حكيم گفته است مت بالارادة
تحي بالطبيعة وحكما متصوفه گفته اند موتوا قبل ان تموتوا بازآنك هر كه از موت طبيعي خايف
بود از لازم ذات وتمام ماهيت خويش خايف بود چه انسان حي ناطق مائت پس مائت
كه جزوي از حدست تمام ماهيت بود وكدام جهل بود زيادت از آنك كسي گمان برد كه فنا
او بحيات اوست ونقصان او تمام او وعاقل بايد كه از نقصان متوحش بود وبا كمال
مستانس وهميشه طالب چيزي بود كه او را تمام وشريف وباقي گرداند واز قيد واسر طبيعت بيرون
آرد وآزاد كند وداند كه جوهر شريف الهي چون از جوهر كثيف ظلماني خلاص يابد بعد خلاص صفا
ونقا نه خلاص مزاج وكدورت بر سعادت خود ظفر يافته باشد وبملكوت عالم وجوار آفريدگار
خويش ومخالطت ارواح پاكان رسيده واز اضداد وآفات نجات يافته واينجا معلوم شود كه بد
بخت كسي بود كه نفس او پيش از مفارقت بدن بآلات جسماني وملاذ نفساني مايل ومشتاق بود
واز مفارقت آن خايف چه چنين كس در غايت بعد بود از قرارگاه خويش ومتوجه بموضعي
كه از ان موضع متالم تر باشد واما آنك از مرگ ترسان بود بسبب ظني كه بالم آن دارد علاج
او آن بود كه بداند كه آن ظن كاذبست چه الم زنده را بود وزنده قابل اثر نفس تواند بود و
هر جسم كه در واثر نفس نبود او را الم واحساس نبود چه احساس الم بتوسط نفس است پس معلوم
شد كه موت حالتي بود كه بدن را با وجود آن احساس نيفتد وبدان متالم نشود چه آنچ بدان متالم
شوند مفارقت كرده باشد واما آنكس كه از عقاب ترسد از موت نمي ترسد از عقابي مي ترسد
كه بعد از موت بود وعقاب بر چيزي باقي بود پس تيقن چيزي از خود بعد الموت معترف بود
وبذنوب وسيئات كه بر آن استحقاق عقاب بود معترف وچون چنين بود خوف او از ذنوب
خود بود نه از مرگ پس بايد كه بر ذنوب اقدام نكند وما بيان كرده ايم كه موجب اقدام
بر ذنوب ملكها تباه بود نفس را وارشاد كرديم بقلع آثار آن پس آنچ درين نوع مخوفست

انا اثري نيست وآنچ آن را اثري است از آن غافل است وبدان جاهل وعلاج جهل علم بود
ويقين بود وحال آنك نداند كه بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هر كه بجاي بعد از مرگ
اعتراف كرد ببقا اعتراف كرده است وچون ميگويد نميدانم كه آن حال چيست بجهل اعتراف
كرد وعلاج او هم بعلم است تا چون واثق شود خوف او زايل شود واما آنكس كه از تخليف
اهل وولد ومال وملك خايف ومتاسف بود بايد كه بداند كه حزن استعمال الم ومكروهي است
بر آنچ حزن را در آن فايده نيست وعلاج حزن بعد ازين ياد كنيم وبعد از تقديم اين مقدمه
گوييم مردم از كاينات است ودر فلسفه مقررست كه هر كاينى فاسد بود پس هر كه نخواهد كه
فاسد بود نخواسته باشد كه كاين بود وهر كه كون خود خواهد فساد ذات خود خواسته باشد پس
فساد ناخواستن او فساد خواستن اوست وكون خواستن او كون نخواستن او واين محالات
وعاقل را بمحالات التفات نيفتد واگر اسلاف وآباء ما وفات نكردندي نوبت وجود بما نرسيدي
چه اگر بقا ممكن بودي بقا متقدمان ما نيز ممكن بودي واگر همه مردماني كه بوده اند با وجود تناسل
وتوالد باقي بودندي در زمين نگنجيدندي واستاد ابو علي رحمه الله در بيان اين معني تقريري
روشن كرده است ميگويد تقدير كنيم كه فردي از مشاهير گذشتگان كه اولاد وعقب او معروف
ومعين باشند چون علي بن ابي طالب رضي الله عنه يا هر كه از ذريت ونسل او در عهد او وبعد
از وفات او درين مدت چهارصد سال بوده اند همه زنده اند چنانك عدد ايشان از ده بار هزار
هزار زيادت باشد چه بقيتي از ايشان كه امروز در بلاد ربع مسكون پراگنده اند با قتلها عظيم
وانواع استيصال كه باهل آن خاندان راه يافته است دويست هزار نفر نزديك باشند وچون تن
اهل قرون گذشته وكودكان كه از شكم مادر نيفتاده باشند با جمعهم با اين جماعت در شمار آرند
بنگر كه عدد ايشان چند باشد وهر شخصي كه در عهد او بوده است در مدت چهارصد سال همين
مقدار با آن مضاف بايد كرد تا روشن شود كه اگر مدت چهارصد سال مرگ از ميان خلق
مرتفع شود وتوالد وتناسل برقرار بود عدد اشخاص بچه غايت رسد واگر اين چهارصد سال

مضاعف شود و تضاعیف این خلق بر مثال تضاعیف شطرنج از حد ضبط و حیز احصا متجاوز
شود و بسیط ربع مسکون که بنزدیک اهل علم مساحت آن ممسوح و مقدر است چون برین جماعت
قسمت کرده آید نصیب هر یک آن قدر نرسد که قدم بر و نهد و بر پای بایستد تا اگر همه
خلق دست بر داشته و راست ایستاده بهم باز و رسیده خواهند که بایستند بر روی زمین نگنجند
تا بخفتن و نشستن و حرکت و اختلاف کردن چه رسد و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت
و دفع فضلات خالی نماند و این حالت در اندک مدتی واقع شود و کیف اگر با متداد روزگار
و تضاعیف نامحصور هم برین نسبت بر سر یکدیگر می نشینند و ازینجا معلوم می شود که تمنی حیات
باقی در دنیا و کراهیت مرگ و وفات و تصور آنکه طمع را خود بدین آرزو و تعلقی تواند بود
از خیالات جهال و محالات ابلهان بود و عقلا و اصحاب کیاست خواطر و ضمایر از امثال
این فکر ها منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل الهی آنچ اقتضا کند مرتدی را بدان زی
صورت بندد و وجود آدمی برین وضع و هیأت وجودی است که ورای آن هیچ غایت
متصور نشود پس ظاهر شد که موت مذموم نیست چنانک عوام صورت کنند بلکه مذموم
جوقی است که از جهل لازم آمده است اما اگر کسی باشد که بضرورت مرگ متنبه بود و آرزوی
بقاء ابدی نکند لکن از غایت اهل همت بدرازی عمر بقدر آنچ ممکن باشد معقود دارد او را
تنبیه باید کرد بر آنک هر که در عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت کرده باشد و لامحاله در حال پیری
نقصان حرارت غریزی و بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضا رئیسه حادث شود و
قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط آلات طحن و نقصان قوی
چون غاذیه و خدام چهارگانه او بتبعیت لازم آید و امراض و آلام عبارت ازین احوال است
و بعلاوه موت احبا و فقدان اعزه و تواتر مصایب و تطرق نوایب و فقر و حاجت
و دیگر انواع شدت و محنت هم تابع این حالت افتد و خایف ازین جمله در مبدا امل که بدرازی
عمر رغبت می نموده است این احوال بوده است که با آرزو می جسته است و اشطار امثال این مکاره

میداشته و چون یقین او حاصل آید که مرگ مفارقت ذات ولب و خلاصه انسانست
از بدن مجازی عاریتی که از طبایع اربعه بطریق توزیع فراهم آورده اند و روزی چند معدود
در حبالهٔ تصرف او آورده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند و از مزاحمت مکان و زمان
برهد و بحضرت الهیت که منزل ابرار و دار القرار اخیار آنست پیوندد و از مرگ و استحالت
و فنا ایمن شود همانا ازین حالت زیاده استشعاری بخود راه ندهد و بتعجیل و تاخیری که اتفاق
افتد مبالات نکند و باکتساب شقاوة و میل به ظلمات برزخ که غایت آن درکات دوزخ
و سخط باری عز اسمه و منزل فجار و مرجع اشقیا و اشرار باشد راضی نشود و الله هو المستعان
و اما امراض قوت جذب هر چند از حیز حصر متجاوز باشد اما تباه ترین افراط شهوت
و محبت بطالت و حزن و حسد است و ازین امراض یکی از جنس افراط و دیگر از جنس تفریط و سیم
و چهارم آن جنس ردائت کیفیت باشند و معالجات آن اینست علاج افراط شهوت پیش
ازین در ابواب گذشته شرحی بر مذمت شره و حرص که متوجه بطلب التذاذ بود از ما
کولات و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است و دنائت همت و خساست طبیعت
و دیگر رذایلی که بتبعیت این حالت حاصل آید مانند مهانت نفس و شکم پرستی و مذلت تطفل
و زوال حشمت از بیان و تقریر مستغنی باشد و بنزدیک خواص و عوام ظاهر و انواع امراض
و آلام که از اسراف و مجاوزت حد حادث شود در کتب طب مبین و مقرر است و علاج سلامت
آن مدون و محرر و اما شهوت نکاح و حرص بر آن از معظم ترین اسباب نقصان دیانت
و انهاک بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت آبروی باشد و غوالی قوت شهوت را
بعامل خراجی ظالم تشبیه کرده است و گوید همچنانک اگر او را در جبایت اموال خلق دست
مطلق باشد و از سیاست پادشاه و تقوی و رقت طبع مانعی و وازعی نه همه اموال رعیت
بستاند و همگنان را بفقر و فاقت مبتلا گرداند قوت شهوت نیز اگر مجال یابد و تهذیب
قوت تمیز و کسر قوت غضب و حصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق نیفتد جبلی مواد غذا

وکیموسات صالح در وجه خود صرف کند و عموم اعضا و جوارح را نزار و ضعیف گرداند و اگر
بمقتضی عدالت مقدار واجب در حفظ نوع بکار دارد مانند عاملی بود که بر سیرت عدل قدر ما
یحتاج را مؤدی از خراج حاصل کند و در اصلاح ثغور و دیگر مصالح جماعت صرف کند و باید که صاحب
این شره با خود محقق کند که مشابهت زنان یکدیگر در باب تمتع از مشابهت اطعمه یکدیگر
در سد حاجت بیشتر است تا همچنانک قبیح شمرد که کسی طعامها لذیذ ساخته و پخته در خانهٔ خود بگذارد
و بطلب آنچ سورت جوع او بنشاند بدر خانها دریوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرث و جفت
حلال خود تجاوز کند و باختداع دیگر زنان مشغول شود و اگر هوا نفس در باطن او شمایل زنی را که
در زیر چادر برو بگذرد مزین گرداند تا از مباشرت و معاشرهٔ او فضل لذتی تصور کند عقل را
استعمال کند و بباطل و خدیعت این خیال مغرور نشود که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد
که از زیر معجر تباه ترین صورتی و زشت ترین هیکلی بیرون آمده باشد و در اکثر احوال آنچ در
حبالهٔ تصرف او بود به تسکین شهوت وفا بیشتر از آن کند که آنچ در طلب او سعی و جهد
بذل افتد و اگر متابعت حرص کند از مرهیاتی که در حجاب استتار بود و از نظر او ممنوع چندان
حسن و جمال و غنج و دلال در ضمیر او تصویر کند که روزگار او در طلب آن منغص گرداند و تجربه
و اعتبار دیگران که همین ظن در حق ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور
تزویر و احتیال ایشان اطلاع یافته التفات نماید تا بجدی که اگر در همه عالم فی المثل یک زن بیش
نماند که از استمتاع او محروم بود گمان برد که او را لذتی است که مثل آن لذة در دیگران مفقود است
و بر تحصیل ذواتی از مائدهٔ جمال او چندان حرص و حیلت استعمال کند که از مصالح دینی و جهانی ممنوع
شود و این غایت حماقت و نهایت ضلالت باشد و کسی که نفس را از تتبع هوا احتما فرماید
و بقدر مباح قناعت کند از این تعب و مشقت که مستتبع چندین رذیلت است خلاص
یابد و تباه ترین انواع افراط عشق بود و آن صرف همگی همت باشد بطلب یک شخص معین
از جهت سلطان شهوة و عوارض این مرض در غایت رداءت بود و گاه بود که بحد

تلف نفس و هلاکت عاجل و آجل ادا کند و علاج آن بصرف فکر بود از محبوب چندانک
طاقت دارد و باشتغال بعلوم دقیق و صناعات لطیف که بفضیلت رویتی مخصوص باشد
و مجالست ندما فاضل و جلسا صاحب طبع که خوض ایشان در چیزهایی بود که موجب تذکر
خیالات فاسده نشود و احتراز از حکایات عشاق و روایت اشعار ایشان و به
تسکین قوهٔ شهوت چه بمجامعت و چه باستعمال مطفیات و اگر این معالجات فایده
نبخشد سفر دور و تحمل مشاق و اقدام بر کارهای سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب
بقدر آنچ قوای بدنی را ضعفی رسد که مؤدی نبود بسقوط و ضرر مفرط هم معین باشد بر ازالت
این مرض **علاج بطالت** و اما محبت بطالت مقتضی حرمان دو جهانی بود از
جهة آنک اهمال رعایت مصلحت معاش مؤدی باشد بهلاکت شخص و انقطاع نوع و دیگر
انواع رذایل خود در عوض این دو آفت چه وقع تواند بود و تغافل از اکتساب سعادات معادی
مؤدی بود با بطال غایت ایجاد که مستدعی افاضت جود واجب الوجود عز اسمه است
و این مخاصمه و منازعه صریح بود با آن حضرت نعوذ بالله منه و چون بطالت و کسل مستلزم
این افساد است در شرح قبح و مذمت آن باطناب زیاده احتیاج نیفتد **علاج حزن** حزن
المی نفسانی بود که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود
بر مقتنیات جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان آن و فوات آن و این حالت
کسی را حادث شود که بقاء محسوسات و ثبات لذات ممکن شناسد و وصول بجملگی مطالب
و حصول مفقودات در تحت تصرف ناممتنع شمرد و اگر این شخص که چنین مرضی مبتلا باشد
با سر عقل شود و شرط انصاف نگاه دارد داند که هر چه در عالم کون و فساد است بقا و ثبات آن محال
و ثابت و باقی اموری است که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات خالی پس محال
طمع نکند و چون طمع نکند متوقع اند و هم نشود بل همت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصور دارد
و سعی بطلب محبوبات صافی مصروف و از آنچ بطبع مقتضی فساد ذات او بود اجتناب

نماید و اگر ملابس چیزی شود بقدر حاجت و سد ضرورت قناعت کند و ترک ادخار و
استکثار که دواعی مباهات و تفاخر بود واجب شمرد بمفارقت آن متاسف نشود و بزوال
و اشتغال بش متالم نگردد و چون چنین بود بامنی رسد بفراغ و فرحی یابد بی جزع و متوقع حاصل
کند بحسرت و غم و یقینی بیابد بی حیرت والا دایما اسیر حزنی بی انقطاع و المی بی انتها باشد چه بهیچ
وقت از وقت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد کون بقا نتواند بود و
طامع در آن خایب و خاسر شود **شعر** ومن سره ان لا یری ما یسوءه فلا یتخذ شیئا یخاف
له فقدا و اقتدا بیاده جبل آن بود که بوجود خشنود بود و از مفقود تلهف و تاسف نماید تا همیشه
مسرور و سعید ماند و اگر کسی را تنگ افتد در آنک ملازمت این عادت و انتفاع بدین خلق
بسمت تیسیر موسوم باشد یا بجهت تعذر موصوف باید که تامل کند در اصناف خلق و اختلاف
مطالب و معایش ایشان و رضاء هر یک بنصیب و قسمت خویش و سرور و غبطت نمودن
بصناعت و حرفتی که بدان مخصوص بود مانند تجار بتجارت و نجار بنجارت و شاطر بشطارت
و مخنث بتخنیث و قواد بقیاده و بجدی که هر یک مغبون بحقیقت فاقدان صناعت را شناسد
و مجنون علی الاطلاق غافل از آن حالت را گوید و بهجت و راحت بر وجود آن لذة مربوط
داند و حرمان کلی بفقد آن آن معنی منوط چنانک نص تنزیل از آن عبارت کرده است
که کل حزب بما لدیهم فرحون و سبب این اعتقاد ملازمت عادة و مداومت مباشرة باشد اگر
طالب فضیلت در ایثار سنت و طریقت خویشتن همین طریق سپرد و از اقتفاء مناهج و اقتناء
منافع کمالی که غایت آن مقصد بود عدول نجوید به بهره و لذة از آن جماعت که بتقیید جهالة
و اسر ضلالت گرفتاره اند اولی باشد چه او محق باشد و ایشان مبطل و او متیقن و مصیب و
ایشان مخطی و خابط و ایشان سقیم و شقی و او صحیح و سعید بلکه او ولی خدا و ایشان اعداء
او الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و کندی رحمه الله در کتاب دفع الاحزان
گوید دلیل بر آنک حزن حالتی است که مردم آن را بسوء اختیار خویش بخود جذب میکند و از او

طبعی

طبعی خارج است آنست که فاقد هر مرغوبی و خایب هر مطلوبی اگر بنظر حکمت در اسباب
آن حزن تامل کند و کسانی که از آن مطلوب یا مرغوب محروم باشند و بدان حرمان قانع
و راضی اعتبار گیرد او را روشن شود که حزن نه ضروری بود و نه طبیعی و جاذب و کاسب آن
هر آینه با حالت طبیعی معاودت کند و سکون و سلوت یابد و ما مشاهده کرده ایم جماعتی را
که بمصیبت اولاد و اعزه و اصدقا مبتلا شده اند و احزان و هموم متجاوز از حد اعتدال برایشان
طاری شده و بعد از انقضاء مدتی با سر ضحک و مسرت و فرح و غبطت آمده اند و بکلی آن را
فراموش کرده و همچنین کسانی که بفقد مال و ملک و دیگر مقتنیات روزی چند باصناف
غم و اندیشه ناخوش عیش بوده اند پس وحشت ایشان بانس و تسلی بدل گشت و آنچه امیرالمؤمنین
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه گفته است اصبر صبر الاکارم و الا تسل سلو البهایم هم مبنی است
از این معنی و اگر عاقل در حال خلق نظری کند داند که از ایشان بمصیبتی غریب و محنتی بدیع ممتاز
نگردد و اگر مرض حزن را که جاری مجری دیگر اصناف روا است تمکن دهد عاقبت
بسلوت گراید و از آن شفا یابد کسی راضی نگردد پس هیچ وجه مرضی و ضیعی بنزدیک او مرضی
نشود و بر دای کسی راضی نگردد و باید که داند که حال و مثل کسی که ببقاء منافع و فواید دنیاوی
طمع کند حال و مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شمامه در میان حاضران دست بدست
میگردانند و هر یکی لحظه از نسیم و رایحه آن متمتع می گیرد و چون نوبت باو رسد طمع ملکیت در آن
کند و پندارد که او را از میان قوم بتملک آن تخصیص داده اند و آن شمامه بطریق هبت باو تفویض
او کرده اند تا چون از او باز گیرند خجلت و دهشت با تاسف و حسرت اکتساب کند همچنین
اصناف مقتنیات و دایع خدای تعالی است که خلق را در آن اشتراک داده است و او را
عز و جل ولایت استرجاع آن هرگاه که خواهد و بدست هر که خواهد و ملامت و مذمت و عار
و فضیحت بر کسی که ودیعت باختیار باز گذارد و امل و طمع از آن منقطع دارد و متوجه نشود
بلکه اگر بدان طمع کند و چون از او باز گیرند و تنگی نماید باستجلاب عار و ملامت که از آن

نعمت را ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکرگزاری آن بود که عاریت بخوش
دلی با معیر دهند و در اجابت مسارعت نمایند خاصه آنجا که معیر افضل آنچه داده بود بگذارد
و انچه باز خواهد و مراد باین فضل عقل و نفس است و فضایل که دست متوضان بآن
نرسد و متغلبان را در آن طمع شرکت نیفتد چه این کمالات بوجهی که استرجاع و استرداد را
بدان راه نبود ارزانی داشته اند و اخس و ارذل که از ما باز طلبند هم بغرض رعایت جانب
ما و محافظت عدالت در میان ابنا جنس است و اگر بسبب فوات هر مفقودی حزنی بخود راه
دهیم باید که همیشه محزون باشیم پس عاقل باید که در اشیا ضار معلوم فکر صرف نکند و چندانک
تواند از مقتنیات کمتر گیرد که المومن قلیل المونة تا باحزان مبتلا نشود و یکی از بزرگان
گفته است اگر دنیا را همین عیب بیش نیست که عاریتی است شاید که صاحب همت
بدان التفات ننمودی چنانک ارباب مروة از استعارة اصناف تجمل ننگ دارند و از
سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنک من دل بر چیزی
ننهم که چون مفقود شود اندوهگین گردم **علاج الحسد** و حسد آن بود که از فرط حرص
خواهد که بفواید و مقتنیات از ابنا جنس ممتاز بود پس همت او بر ازالت از دیگران و جذب
بخود مقصور باشد و سبب این رذیلت از ترکب جهل و شره بود چه استجماع خیرات دنیاوی
که بنقصان و حرمان ذاتی موسوم است یک شخص را محال باشد و اگر نیز تقدیر امکان کنند
استجماع او از آن صورت نبندد پس جهل بمعرفت این حال و افراط شره بر حسد باعث
شوند و چون مطلوب حسود ممتنع الوجود بود جز حزن و تالم او طایلی حاصل نیاید و علاج
این دو رذیلت علاج حسد باشد و راحت تعلق حسد بحزن در این موضع ذکر او کرده آمد
و الا حمل حسد با امراض مرکبه اولی باشد و کندی گوید حسد قبیح ترین امراض و شنیع ترین شرور است
و بدین سبب حکما گفته اند هر که دوست دارد که شری بدشمن او رسد محب شر بود و محب
شر شریر بود و شریرتر ازین کسی بود که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیری بکسی رسد

شر خواسته

شر خواسته باشد بعکس و اگر این معامله با دوستان کند تباه تر و زشت تر بود و پس حسود شریر
ترین کسی باشد و خبیث اند و مکین بود چه بخیر مردمان غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب
او بود و هرگز خیر از اهل عالم مرتفع و منقطع نشود پس غم و اندوه او را انقطاعی و انتهایی صورت
نبندد و تباه ترین انواع حسد نوعی بود که میان علما افتد چه طبیعت منافع دنیاوی از تنگی عرصه
و قلت مجال و ضیق که لازم ماده است موجب حسد باشد یعنی راغب را بالعرض تعلق
اراده بزوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگر چه این معنی نزدیک او بالذات مرضی
نبود و حکما دنیا را بگلیمی کوتاه که مردی دراز بالا بر خود افکند تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان
پوشیده کند پای او برهنه شود و اگر پای را محروم نگذارد سر محروم ماند همچنین اگر شخصی
تمتع از نعمتی مخصوص شود دیگری از آن ممنوع باشد و علم ازین شایبه منزه است چه
انفاق و طرح از آن مشارکت دادن ابنا جنس در نفع از آن مقتضی زیادة لذه و کمال
تمتع بود پس حسد در آن از طبیعت شر مطلق خیزد و بدانک فرق باشد میان غبطت
و حسد چه غبطت شوق بود بتحصیل کمالی یا مطلوبی که از غیری احساس کرده باشد در ذات
مغتبط بی تمنی زوال از و و حسد با تمنی زوال بود از و و غبطت بر دو نوع بود یکی محمود و دیگر
مذموم اما غبطت محمود آن بود که آن شوق متوجه بسعادات و فضایل باشد و اما
غبطت مذموم آن بود که آن شوق متوجه بشهوات و لذات باشد و حکم آن حکم
شره بود و اینست سخن در حسد و هر که بدین جمله که شرح دادیم واقف شود و آن را ضبط
کند ضبطی تمام بر او آسان بود علاج دیگر رذایل و معرفت اسباب آن و اعراضی که حادث
شود و مثلا در کذب چون اندیشه کند و داند که تمیز انسان از حیوانات دیگر بنطق است
و غرض از اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از امری که بدان واقف نبود و کذب
منافی این غرض است پس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن انبعاث بود
بر طلب مالی یا جاهی و فی الجمله حرص بر چیزی ازین قبیل و از لوم حشم و ذهاب آبروی و

افساد مهمات و اقدام بر نمیمت و سعایت و غمز و بهتان و اغرا و ظلم بود و در صاحب چون
اندیشه کند داند که سبب آن سلطان غضب بود و تخیل کمالی که در خود نیافته باشند و لواحق
آن جهل بمراتب و تقصیر در رعایت حقوق و غلط طبع و لوم و جه ریا باشد و در معنی صلف
مرکب بود از عجب و کذب و در بخل چون اندیشه کند که انگی سبب آن خوف بود از فقر
و احتیاج یا محبت علو رتبت بمال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات خلق را و در ریا چون
اندیشه کند داند که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد
و بر اسباب واقف شود قمع آن اسباب و احتراز از آن بر منوال مذکور قلع آسان شود
بر طالب فضیلت والله الموفق تمت المقالة الاولی

مقالت دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل است فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم آنچه مهم بود درین معنی

بحکم آنکه مردم در تبقیه شخص بغذا محتاجست و غذا نوع انسانی بی تدبیری صناعی چون
کشتن و درودن و پاک کردن و نرم کردن و سرشتن و پختن و مهیا نه و تمهید این اسباب
جز بمعاونت معاونان و الات و ادوات بکار داشتن و روزگار دراز در آن صرف
کردن صورت نه بندد و بچون غذا دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است
بانبعاث ایشان بر طلب علف و آب مقصور بود در وقت تقاضا طبیعت و چون
تسکین سورت جوع و عطش کنند از حرکت باز ایستند و اقتصار مردم بر مقدار حاجت
روز بروز چون ترتیب آن قدر غذا که وظیفه هر روزی بود بیک روز ساختن محالست
موجب انقطاع ماده و اختلال معیشت بود پس ازین جهت با دخار اسباب معاش و حفظ
آن از دیگر ابنای جنس که در حاجت مشارک اند احتیاج افتاد و محافظت بی مکانی که غذا
و قوت در آن مکان تباه نشود و در وقت خواب و بیداری و بروز و بشب دست
طالبان و غاصبان از آن کوتاه دارد صورت نه بندد پس بساختن منازل حاجت

آمد و چون

آمد و چون مردم را بترتیب صناعی که بر تحصیل غذا مشتمل باشد مشغول باید بود و از حفظ آن مقدار که
ذخیره نهاده بود غافل نماند پس ازین روی معاونی که بنیابت او بکثرت اوقات در منزل مقیم
باشد و بحفظ ذخایر اقوات و اغذیه مشغول محتاج شد و این احتیاج بحسب تبقیه شخص است
و اما بحسب تبقیه نوع نیز بجفتی که تناسل و توالد بر وجود او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت
الهی چنان اقتضا کرد که هر مردی جفتی گیرد تا هم بمحافظت منزل و ما فیه قیام نماید و هم کار تناسل
بتوسل او تمام شود و هم در تقلد یک شخص و هم با شرط خفت مؤنت مرعی بود و چون
توالد حاصل آید و فرزندی ترتیب و حضانت پدر و مادر را تقاضای باید و بنشو و نما میرسد تکفل
امور او نیز واجب گشت و چون جماعتی انبوه شدند یعنی مرد و زن و فرزندان و ترتیب
اقوات این جماعت و راحت علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود پس باعوان
و خدم احتیاج ظاهر شد و بدین جماعت که ارکان منازل اند نظام حال معاش صورت
بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان منزل پنج اند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت
و چون نظام هر کثرتی بوجهی از تالیف تواند بود که مقتضی نوعی از توحد باشد در نظام منزل
نیز بتدبیری صناعی که موجب آن تالیف باشد ضرورت افتاد و از جماعت مذکور صاحب
منزل با نجام آن مهم اولی بود ازین روی ریاست قوم برو مقرر شد و سیاست جماعت
بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند و همچنان
که شبان رمه گوسفند را بر وجه مصلحت بچراند و بعلف زار و آبشخور موافق برد و از مضرت
سباع و آفات سماوی و ارضی نگاه دارد و مساکن تابستانی و زمستانی و نیم روزی و شبانگاهی
بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند مرتب گرداند تا هم امور معیشت او و هم نظام حال
ایشان حاصل شود مدبر منزل نیز برعایت مصالح اقوات و ارزاق و ترتیب امور معاش
و سیاست احوال جماعت بترغیب و ترهیب و وعده و وعید و زجر و تکلیف و رفق و [illegible]
و لطف و عنف قیام کند تا هر یک بکمالی که بحسب شخص بدان متوجه باشند برسند و همگنان

در نظام حالی که مقتضی سهولت تعیش بود مشارکت یابند و باید دانست که مراد از منزل درین
موضع نه خانه است که از خشت و گل و سنگ و چوب کنند بل تالیفی مخصوص است که میان شوهر
و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال افتد مسکن ایشان چه از چوب و سنگ بود چه
از خیمه و خرگاه و چه از سایهٔ درخت و غار کوه و بس صناعت تدبیر منزل که آن را حکمت منزلی خوانند
نظر باشد در حال این جماعت بر وجهی که مقتضی مصلحت عموم بود و در تیسیر اسباب معاش و توصل
بکمالی که بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه ملک و چه رعیت
و چه فاضل و چه مفضول بدین نوع تالیف و تدبیر محتاج اند و هر کسی در مرتبهٔ خود مستقل امر جماعتی که او
ایشان بود و ایشان رعیت او و مکافات منفعت این علم عام و ناگزیر باشد و فواید آن هم
در دین و هم در دنیا شامل و از جوامع کلم صاحب شریعت علیه السلام که کلکم راع و کلکم
مسؤول عن رعیته و قدما حکما را درین نوع اقوال بسیار بوده است اما نقل کتب ایشان درین فن
از زبان یونانی بلغت عربی اتفاق نیفتاده است مگر مختصری از سخن بروسن که در دست متاخران
بود و ارباب اذهان صافی در تهذیب و ترتیب این صناعت و استنباط قوانین و اصول
آن بر حسب اقتضاء عقول غایت مجهود مبذول داشته اند و آن را مدون و مجلد گردانیده
و خواجه رئیس ابو علی الحسین بن عبد الله بن سینا را رساله است درین باب که با کمال بلاغت شرط
ایجاز رعایت کرده است خلاصهٔ آن رساله با این مقالت نقل کرده آمد و آن را بدیگر مواعظ
و آداب که از متقدمان و متاخران منقول بود موشح گردانیده شد ان شاء الله بنظر ارتضای اهل
فضل مشرف شود انه ولی التوفیق و باید دانست که اصل کلی در تدبیر منزل آن بود که همچنانک
طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جهت اعتدالی که بحسب ترکیب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید
و آن اعتدال مقتضی صحت بدن و مصدر افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن اعتدال موجود بود آن را
محافظت کند و اگر مفقود بود استعاده نماید و چون در عضوی از اعضا خللی حادث شود در علاج
آن عضو مصلحت عموم اعضا نگاه دارد و خاصه مصلحت عضوی رئیس که مجاور او بود و بقصد اول

و بعد از آن

و بعد از آن مصلحت آن عضو بقصد ثانی بجای که اگر اصلاح عموم اعضا در قطع و کی آن
عضو بود و قطع نظر کند از اصلاح آن عضو و قطع و قلع آن مبالات نکند تا فساد بدیگر اعضا
سرایت نکند همچنین مدبر منزل را اصلاح عموم اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد اول بر
اعتدالی که در تالیف افتد مقصور و محافظت آن اعتدال یا استرداد آن بر وجه صواب مقدر
و در تدبیر حال یک یک شخص معالجه که طبیب یک یک عضو را کند مقتدی چه هر یکی از ارکان
منزل بمثابت هر یکی از اعضا مردم باشد بنسبت با مجموع بنیت بعضی رئیس و بعضی مرؤوس و بعضی
خسیس و بعضی شریف و هر چند هر عضوی را اعتدالی و فعلی خاص بود لکن فعل همه اعضا باعتبار
و معاونت غایت همه افعال بود همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل طبعی و خاصیتی بود
با تواطؤ و حرکات او متوجه بقصدی خاص که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب
بود حاصل آید و مدبر منزل که بمنزلت طبیب بود از وجهی و بمنزلت یک عضو که شریف تر
بود از اعضا باعتباری باید که بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از اشخاص اهل منزل واقف
بود و بر اعتدالی که از تالیف آن افعال حاصل آید واقف تا ایشان را بکمالی که مقتضی نظام
منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود آن را زایل کند و اگر چه اعتبار حال منزل از وضع صناعت
خارج است چنانک گفتیم اما فضل احوال منزل که مسکن بود چنانک بود که بنیاد و بنای آن استوار
باشد و سقفها بارتفاع مایل و درها گشاده چنانک در اختلاف فصول بتحلی احتیاج نیفتد و مساکن
مردان از مساکن زنان معزول و مقامگاه هر فصلی معین بحسب آن فصل معد و موضع ذخایر و اموال
بحصانت موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرقت و غرق و نقب دزدان
و تعرض هوام بتقدیم رسانیده و در مسکن مردم آنچه توقی از زلازل اقتضا کند یعنی ساحت فراخ
و دکانها افراشته مرعی و با وجود کثرت موافق و مجال شرایط تناسب اوضاع محفوظ و از همه
مهم تر اعتبار حال جوار تا بمجاورت اهل شر و فساد و کسانی که موذی طبع باشند مبتلا نشود و از
آفت وحشت و انفراد ایمن ماند و افلاطون حکیم منزل در کوی زرگران گرفته بود از حکمت

آن استعلام کردند فرمود که تا اگر خواب بر چشم من غالب شود واز تفکر ومطالعه منع کند واز
اصوات ایشان مرا بیدار کند والله اعلم **فصل دوم در سیاست اموال واقوات**
چون نوع مردم با دخار اقوات وارزاق مضطر است چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم وبقای بعضی
اقوات در زمانی بیشتر نا ممکن پس بجمع مالا بدو اقتصار را محتاج از هر جنس احتیاج افتاد تا اگر بعضی اجناس
در معرض تلف آید بعضی که از فساد دورتر بود بماند وبسبب ضرورت معاملات ووجوه
اخذ واعطا چنانکه در مقاله گذشته گفته ایم بدینار که حافظ عدالت ومقوم کلی وناموس اصغر است
حاجت بود وبعزت وجود او ومعادلت اندکی از جنس او با بسیاری از دیگر چیزها مونت
نقل اقوات از مساکن بمساکن دورتر مکفی شد بدان وجه که چون نقل اندک او که قیمت آن
بسیار بود از کلفت ومشقت حمل آن استغنا افتد وهمچنین بر سرایت جوهر واستحکام مزاج وکمال
ترکیب او که مستدعی بقا بود وثبات [illegible]ـوام فواید مکتسب صورت بست چه استحالت وفنا
او مقتضی احتیاط مشتق بود که در طریق کسب ارزاق وجمع مقتنیات افتاده باشد وقبول او
بنزدیک اصناف امم شمول منفعت او همگنان را منتظم باشد وبدین دقایق حکمت کالی که
در امور معیشت تعلق بطبیعت داشت لطف الهی وعنایت یزدانی از حد قوت بحد فعل
رسانید وآنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعی بانظر وتدبیر نوع انسانی حواله افتاد
وبعد از تقدیم این مقدمه گوییم نظر در حال مال از سه وجه تواند بود یکی باعتبار دخل ودوم باعتبار حفظ
وسیم باعتبار خرج اما دخل با سبب آن بکفایت وتدبیر متوسط بود یا نبود اول مانند صناعات
وتجارات ودوم مانند موارثت وعطایا وتجارت بسبب آنکه مایه مشروط بود ومایه در معرض
تعرض اسباب زوال در وثوق واستمرار از صناعت وحرفت قاصر باشد ودر اکتساب بر جمله سه
شرط رعایت باید کرد اول احتراز از جور ودوم احتراز از عار وسیم احتراز از دنائت اما جور مانند
آنچه بغلبت یا تفاوت وزن وکیل یا بطریق اختداع وسرقه بدست آرند واما عار مانند آنچه
بمجون ومسخرگی ومذلت تنسج ست آرند با تمکن از صناعتی شریف وصناعات سه نوع بود یکی

شریف ودوم خسیس وسیم متوسط اما صناعت شریفه صناعتهایی بود که از خیر نفس باشد نه از خیر
بدن وآنرا صناعت احرار وارباب مروت خوانند واگر آن سه صنف واصل باشد اول آنچه
تعلق بجوهر عقل دارد مانند صحت رای وصواب مشورت وحسن تدبیر واین صناعت
وزرا بود ودوم آنچه تعلق بادب وفضل دارد مانند کتابت وبلاغت ونجوم وطب
واستیفا ومساحت واین صناعت ادبا وفضلا بود وسیم آنچه تعلق بقوت وشجاعت
دارد مانند سواری وسپاهی گری وضبط ثغور ودفع اعدا واین صناعت فروسین بود واما
صناعات خسیسه هم سه نوع بود یکی آنچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند احتکار وسحر واین
صناعت مفسدان بود ودوم آنچه منافی فضیلتی از فضایل باشد مانند مسخرگی ومطربی ومقامری
واین صناعت سفها بود وسیم آنچه مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی ودباغی وکناسی واین
صناعت فرومایگان بود وبحکم آنکه احکام طبع را نیز دیگر [illegible] عقل قبولی نبود صنف آخر از این اصناف
در عقل قبیح نباشد وباید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند ودو صنف اول قبیح
بود واز آن منع کنند واما صناعات متوسط دیگر انواع مکاسب واصناف حرفتها بود
وبعضی از آن ضروری بود مانند زراعت وبعضی غیر ضروری مانند صباغت وهمچنین بعضی بسیط
بود مانند درودگری وآهن گری وبعضی مرکب بود مانند ترازوگری وکاردگری وهرکه بصناعتی
موسوم شود باید که در آن صناعت تقدم وکمال طلبد وبمرتبه نازل قناعت نماید وبدنائت
همت راضی نشود وباید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر از روزی فراخ نبود وبهترین
اسباب روزی صناعتی بود که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت ومروت نزدیک باشد
واز شره وطمع وارتکاب فواحش وتعطیل افکندن در مهمات دور بود وهر مالی که بمبالغه ومکاس
واستکراه غیر وتبعه عار ونام بد وبذل آب روی وبی مروتی وتدنیس عرض ومشغول گردانیدن
مردمان از مهمات بدست آید احتراز از آن واجب بود واگرچه مالی خطیر بود وآنچه بدین
شوایب ملوث نبود آن را صافی تر وهنا تر ومیمون تر وبابرکه تر باید شمرد واگرچه مقدار

حقیر بود و اما حفظ مال بی تثمیر میسر نشود چه خرج ضروریست و در آن سه شرط نگاه باید داشت اول
آنک اختلالی بمعیشت اهل منزل راه نیابد دوم آنک اختلالی بدیانت و عرض راه نیابد چه اگر
اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد و در دیانت لایق نبود و اگر از ایثار با کفاف و متوسطان
عرض اعراض کنند از همت دور باشد و سیم آنک مرتکب رذیلتی مانند بخل و حرص نگردد و چون
این شرایط رعایت کند حفظ به سه شرط صورت بندد اول آنک خرج با دخل مقابل نبود و از آن
زیادت نیز نبود دوم آنک در چیزی که تثمیر آن متعذر بود مانند ملکی که بعمارت آن قیام
نتوان کرد و جوهری که راغب آن عزیز الوجود بود صرف نکند و سیم آنک رواج کار طلبد
و سود اندک و اگرچه متواتر بود و منافع بسیار که بر وجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره
نهادن اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و تعذر اکتساب مانند
قحط سالها و نکبات و ایام امراض صرف کند و گفته اند اولی چنان باشد که شطری از اموال
نقود و اثمان بضاعات باشد و شطری اجناس و امتعه و اقوات و بضاعات و شطری
املاک و ضیاع و مواشی تا اگر خللی بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر جبر آن میسر شود و اما خرج و
انفاق باید که در آن از چهار چیز احتراز کند اول لوم و تقتیر و آنچنان بود که در اخراجات نفس
و اهل تنگ فرا گیرد یا از بذل معروف امتناع نماید دوم اسراف و تبذیر و آن چنان بود
که در وجوه زواید مانند شهوات و لذات صرف کند و یا زیادت از حد در وجه واجب
خرج کند و سیم ریا و مباهات و آنچنان بود که بطریق تکلف و اظهار ثروت و در مقام مراد
مفاخرت انفاق کند و چهارم سوء تدبیر و آنچنان بود که در بعضی مواضع زیادت از اقتصاد و در
بعضی مواضع کمتر از آن بکار برد و مصارف مال در سه صنف محصور افتد اول آنچه از روی دیانت
و طلب مرضات ایزدی دهند مانند صدقات و زکوات و دوم آنچه بطریق سخاوت
و ایثار و بذل معروف دهند مانند هدایا و تحف و مبرات و صلات و سیم آنچه از روی ضرورت
انفاق کنند یا در طلب ملایم یا در دفع مضرت اما طلب ملایم مانند اخراجات منزل از وجوه

ماکل

مآکل و مشارب و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند تا نفس
و مال و عرض ایشان نگاه دارند و در صنف اول که عرض طلب قربت بود بحضرت عزت
چهار شرط رعایت باید کرد اول آنکه آنچه دهد بطیب نفس و انشراح صدر دهد و بر آن تلهف و
تاسف ننماید نه در ضمیر و نه بظاهر و دوم آنکه خالص در طلب رضای معبود خویش دهد نه بجهت
توقع شکری یا انتظار جزایی یا التماس نشر ذکری و سیم آنکه معظم آن بدرویشان بصفت
نیاز دهد و هر چند سایل را تا تواند باید که محروم نگرداند اما اولی آنکه آن قسم از صنف دوم شمرد چه قربت
بحضرت عزت بچیزی تبرک باعث بر آن از داخل باشد نه از خارج و چهارم آنکه هتک ستر مستحقان
نکند بافشاء و اظهار آن و در صنف دوم که از افعال اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت
اول تعجیل که با تعجیل مهناتر بود و دوم کتمان که با کتمان بانجاح نزدیکتر بود و بکرم مناسب تر
و سیم تصغیر و تحقیر و اگرچه بوزن و بقیمت بسیار باشد و چهارم مواصلت که انقطاع منسی
بود و بتوبیخ و منع افتد و در صنف سیم یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد بود و در آنچه
سبب طلب ملایم باشد باید که باسراف نزدیکتر بود از آنکه بتقتیر بدان قدر که موجب
محافظت عرض باشد و آن از قبیل دفع مضرت افتد نه از قبیل اسراف محض چه اگر بشرایط
توسط من کل الوجوه قیام نماید از طعن طاعن و وقیعت بدگوی نجات نیابد و علت آن
بود که انصاف و عدالت در اکثر طبایع مفقود است و طمع و حسد و بغضا مرکوز پس
بنای انفاق بر حسب آرای عوام نهادن بسلامت عرض نزدیکتر از آنکه بنای آن بر قاعده
سیرت خواص و میل عوام به تبذیر بود چنانکه میل خواص به تقتیر بود و اینست قوانین کلی
که در باب تمول بدان حاجت افتد و اما جزئیات آن بر عاقل پوشیده نماند والله اعلم بالصواب

فصل سیم در سیاست و تدبیر اهل

باید که باعث بر تاهل بر دو چیز بود حفظ مال
و طلب نسل نه داعیه شهوت یا غرض دیگر از اغراض و زن صالح شریک مرد بود در مال
و قسیم او در کدخدایی و تدبیر منزل و نایب او در وقت غیبت و بهترین زنان زنی بود که

[illegible]

که بعقل و دیانت و عفت و فطنت و حیا و رقت دل و تودد و کوتاه زبانی و طاعت
شوهر و بذل نفس در خدمت او و ایثار رضاء او و وقار و هیبت نزدیک اهل خویش متحلی
بود و عقیم نبود و در ترتیب منزل و تقدیر نگاه داشتن در انفاق کما قال النبی علیه السلام سوداء
ولود خیر من حسناء عقیم واقف و قادر باشد و مجاملت و مدارات و خوش خویی سبب موانست
و تسلی هموم و جلاء احزان شوهر گردد و زن آزاد از بنده بهتر چه اشتمالت آن بر تالف بیگانگان
و صلت ارحام و استظهار باقربا و استمالت اعداء و معاونت و مظاهرت در اسباب
معاش و اقتدار زیادت در مشارکت بود و در نسل و عفت بیشتر و زن بکر از غیر بکر بهتر چه بقبول ادب
و مشاکلت شوهر در خلق و عادت و انقیاد و مطاوعت او نزدیکتر و اگر با وجود این اوصاف
بحلیهٔ جمال و نسب و ثروت متحلی باشد مستجمع انواع محاسن بود و بر آن مزیدی صورت نبندد
اما اگر بعضی ازین خصال مفقود باشد باید که عقل و عفت و حیا البته موجود بود چه ایثار جمال و نسب
و ثروت برین سه خصلت مستدعی تعب و عطب و اختلال امور دین و دنیا باشد و باید که
جمال زن باعث نباشد بر خطبهٔ او چه جمال با عفت کمتر مقارن افتد بسبب آنکه زن جمیله را راغب
و طالب بسیار باشد و ضعف عقول ایشان مانع و وازع انقیاد نبود تا بر فضایح اقدام کنند و غایت
خطبهٔ ایشان بی حمیتی و صبر بر فضیحت بود که بر سفاهت و دیوثی مشتمل باشد یا اتلاف مال
و مروت و مقاسات اصناف احزان و هموم پس باید که از جمال باعتدال بنیت اقتصار کند
و درین باب نیز تتبع اقتصاد مرعی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت نمودن بدو
نگردد و مال زنان مستدعی استیلا و تسلط و استخدام و تفوق ایشان باشد و چون شوهر مال
زن تصرف کند زن او را بمنزلت خدمتکاری و معاونی شمرد و او را وزنی و وقعی ننهد
و انعکاس مطلق لازم آید تا بفساد امور منزل و تعیش بازگردد و چون عقدهٔ مواصلت میان
شوهر و زن حاصل شود سعی شوهر در سیاست آن سه چیز بود اول هیبت دوم کرامت
سیم شغل خاطر اما هیبت آن بود که خویشتن را در چشم زن مهیب دارد تا در امتثال اوامر

و نواهی او اهمال جایز نشمرد و این بزرگترین شرایط سیاست اهل بود چه اگر اختلالی بدین شرط
راه یابد زن را در متابعت هوا و مراد خویش طریقی گشاده شود و بدان اقتصار نکند بلکه
شوهر را در طاعت خود دارد و وسیلت مرادات خود سازد و تسخیر و استخدام او و مطالب
خود حاصل کند پس آمر مامور شود و مطیع مطاع و مدبر مدبر و غایت این حال خصال حصول
عیب و عار و مذمت و دمار هر دو باشد و چندان فضایح و شنایع حاصل شود که آن را
تلافی و تدارک صورت نبندد و اما کرامت آن بود که زن را مکرم دارد و بچیزهایی که
مستدعی محبت و شفقت بود تا چون از زوال آن حال مستشعر باشد بحسن اهتمام امور منزل
و مطاوعت شوهر را تلقی کند و نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات درین
باب شش چیز باشد اول آنکه او را در هیاتی جمیل دارد و دوم آنکه در ستر و حجاب او از غیر
محارم مبالغهٔ عظیم نماید و چنان سازد که بر آثار و شمایل و آواز او هیچ بیگانه را وقوف نیفتد
و سیم آنکه در اوایل اسباب کدخدایی با او مشورت کند بشرط آنکه او را در مطاوعت
خود طمع نیفکند و چهارم آنکه دست او در تصرف اقوات بر وجه مصلحت منزل و استعمال
خدم در مهمات مطلق دارد و پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او صلهٔ رحم کند و دقایق تعاون
و تظاهر را رعایت واجب داند و ششم آنکه چون اثر صلاحیت و شایستگی احساس کند
زنی دیگر را برو ایثار نکند و اگرچه بجمال و مال و نسب و اهل بیت ازو بیشتر باشد چه غیرتی که در
طبایع زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح و دیگر افعالی که موجب فساد
منزل و سوء مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و جز ملوک را که غرض
ایشان از زنان طلب نسل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت ایشان بمثابت بندگان
باشند درین معنی رخصت نداده اند و ایشان را نیز احتراز اولی بود چه مرد در منزل بمنزلهٔ دل
باشد در بدن و چنانکه یک دل منبع حیوة دو بدن نتواند یک مرد را تنظیم دو منزل میسر
نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن قیام

بدانچه مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و فراغت از
ضروریات اقتضا نظر کند در غیر ضروریات پس اگر زن از ترتیب منزل و ترتیب اولاد
و تفقد مصالح خدم فارغ باشد همت بر چیزهایی که مقتضی خلل منزل بود مقصور گرداند و بخروج
و زینت بکار داشتن از خروج و رفتن بنظارها و نظر کردن بمردان بیگانه مشغول شود تا هم
امور منزل مختل بود و هم شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان دیگر را بیند او را
حقیر و مستصغر شمرد و هم در اقدام او بر قبایح دلیری نماید و هم راغبان را بر طلب خود تحریص کند
تا عاقبت آن بعد از اخلاف معنت و ذهاب مروت و حصول فضیحت هلاک و شقاوت
دو جهانی بود و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست زن از سه چیز اول از فرط محبت
زن که با وجود آن استیلا زن و ایثار هوا بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحبت او مبتلا
شود از وی پوشیده دارد و چنان سازد که البته واقف نشود پس اگر نتواند که خویشتن را نگاه دارد
علاجهایی که در باب عشق فرموده اند استعمال باید کرد و بهیچ حال بر آن مقام ننمود چه این حرکت
اقتضا فسادها مذکور کند و دوم آنکه در مصالح کلی با زن مشاورت نکند و البته او را بر اسرار
خود وقوف ندهد و مقدار مال و مایه از وی پوشیده دارد چه رایها ناصواب و نقصان
تمییز ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار بود و سیم آنکه زن را از ملاهی و نظر
با جانب و استماع حکایات مردان و از زنانی که بدین افعال موسوم باشند باز دارد و البته
راه آن بربندد چه این معانی مقتضی فسادها عظیم باشند و از جمله تباه‌ترین مجالست هر زنانی که
بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات آن باز گویند در احادیث آمده است که زنان را
آموختن سوره یوسف منع باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان باشد
از قانون عفت و از شراب هم منع کلی باید فرمود چه شراب و اگرچه اندک بود سبب
وقاحت و هیجان شهوت گردد و در زنان هیچ خصلت بدتر ازین دو خصلت نبود و سبیل
زنان در تحری رضا شوهران و رفع افکندن خود را در چشم ایشان پنج چیز بود اول ملازمت

عفت دوم

عفت و دوم اظهار کفایت سیم هیبت داشتن از ایشان چهارم حسن تبعل و احتراز
از نشوز پنجم قلت عتاب و مجامله در غیرت و حکما گفته اند که زن شایسته تشبه نماید بمادران و
دوستان و کنیزکان و زن بد تشبه نماید بجباران و دشمنان و دزدان اما تشبه زن
شایسته بمادران چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود و رنج خود
در طریق حصول رضاء او احتمال کند چه مادر با فرزند همین طریق سپرد و اما تشبه او بدوستان چنان
بود که بدانچه شوهر بدهد قانع بود و او را در آنچه از وی باز دارد و بدو ندهد معذور دارد و مال از وی
دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت نماید و اما تشبه او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران تذلل
نماید و خدمت بشرط کند و بر تندخویی شوهر صبر کند و در افشا مدح و ترغیب او کوشد و نعمت
او را شکرگذاری کند و در آنچه موافق طبع او نبود با شوهر عتاب نکند و اما تشبه زن ناشایسته
بجباران چنان بود که کسل و تعطیل دوست دارد و فحش گوید و تجنی بسیار زند و خشم بسیار
گیرد و از آنچه موجب خشنودی و خشم شوهر بود غافل باشد و خدم و حاشیه را بسیار رنجاند و اما تشبه
او بدشمنان چنان بود که شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف کند و درشت خویی نماید و جحود احسان
او کند و ازو حقد گیرد و شکایت کند و معایب او باز گوید و اما تشبه او بدزدان چنان
بود که در مال او خیانت کند و بی حاجت ازو سوال کند و احسان او حقیر شمرد و در آنچه کاره او بود
الحاح کند و بدروغ دوستی فرا نماید و نفع خود بر نفع او ایثار کند و کسی که بزنی ناشایسته مبتلا شود
تدبیر او طلب خلاص باشد از وی چه مجاورت زن بد از مجاورت سباع و افاعی بدتر باشد و خلاص متعذر
باشد چهار نوع   چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود و اگر مال بسیار صرف باید کرد
و خویشتن را ازو باز خرد و آن مال را حقیر باید شمرد و دوم نشوز و بدخویی و هجرت مضاجع بر وجهی
که بفسادی ادا نکند و سیم لطافت حیل باشد تحریص عجایز بر تنفیر او و ترغیب بشوهری دیگر
و رغبت نمودن بجاه و مال از مفارقت او کردن تا باشد که او را به مفارقت حرصی پدید آید
و فی الجمله استعمال انواع مسامحت و ممانعت و ترغیب و ترهیب که موجب فرقت بود و چهارم و آن

بعد از عجز بود از دیگر این تدبیر تا اگر او را بگذارد و سفری دور اختیار کند بشرط آنکه او را مانعی از اقدام
بر فضایح نصب کرده باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار کند و حکمای عرب گفته اند
از پنج زن حذر واجب بود از حنانه و از منانه و از انانه و از کیة القفا و از خضراء الدمن اما حنانه
زنی بود که او را فرزندان بود از شوهری دیگر و پیوسته بمال شوهر بر ایشان مهربانی می نماید و اما منانه
زنی بود متمول که بمال خود بر شوهر منت نهد و اما انانه زنی بود که پیشتر ازین شوهر حالی بهتر داشته
باشد یا شوهری بزرگتر دیده و پیوسته ازین حال و شوهر باشتکایت و آنین بود و اما کیة القفا
بود زنی غیر عفیفه که شوهر او از هر محفلی که غایب شود مردمان بذکر او داغی بر قفاء آن شوهر نهند
و اما خضراء الدمن زنی بود جمیله از اصلی بد و او را مشابهت کرده اند بسبزه مزابل و کسی که بشرایط
سیاست زنان قیام نتواند نمود اولی آن بود که عزب باشد و دامن از طلبت امور ایشان
کشیده دارد که فساد مخالطت زنان با سوء انتظام مستتبع آفات نامتناهی بود که یکی از آن قصد
زن بود بهلاک او یا قصد دیگری از جهت زن والله المستعان و علیه التکلان فصل

چهارم در سیاست و تدبیر اولاد

و چون فرزند در وجود آید ابتدا بتسمیه او باید کرد بنام نیکو چه
اگر نامی ناموافق بر وی نهند مدت عمر از آن ناخوش دل باشد پس دایه اختیار باید کرد که احمق و معلوله
نباشد چه عادات بد و بیشتر علتها بشیر تعدی کند از دایه بفرزند و چون رضاع او تمام شود
بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول باید شد پیشتر از آنکه اخلاق تباه فرا گیرد چه کودک مستعد
بود و باخلاق ذمیمه میل بیشتر کند بسبب نقصانی و حاجاتی که در طبیعت او بود و در تهذیب اخلاق
اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث او در بنیت کودک پیشتر بود تکمیل آن
قوت مقدم باید داشت و اول چیزی از آثار قوت تمیز که در کودکان ظاهر شود حیا شود
پس نگاه باید کرد اگر حیا بر وی غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش افکنده باشد و وقاحت
نماید دلیل نجابت او بود چه نفس او از قبیح محترز است و بجمیل مایل و این علامت استعداد
تادب بود و چون چنین بود عنایت بتادیب او و اهتمام بحسن تربیتش زیادت باید داشت

واهمال

واهمال و ترک را رخصت نداد و اول چیزی از تادیب او آن بود که او را از مخالطت اضداد که مجالست
و ملاعبت ایشان مقتضی افساد طبع او بود نگاه دارند چه نفس کودک ساده باشد و قبول صورت
از اقران خود زودتر کند و باید که او را بمحبت کرامت متنبه کنند و خاصه کراماتی که بعقل و تمیز
و دیانت استحقاق آن کسب کنند نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد پس سنن و وظایف دین
در آموزند و او را بر مواظبت آن ترغیب کنند و بر امتناع از آن تادیب و اخیار را
بنزدیک او مدح گویند و اشرار را مذمت و اگر از و جمیلی صادر شود او را بر آن محمدت گویند
و اگر اندک قبیحی صادر شود بمذمت تخویف کنند و باستهانت بأکل و شرب و لباس فاخر
در نظر او تزیین ندهند و ترفع نفس از حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن
بر غیر در دل او شیرین گردانند و با او تقریر دهند که جامهای ملون و منقوش لایق زنان بود و اهل تخنث
و ثبات را بجامه التفات نبود تا چون بر آن برآید و سمع او از آن پر شود و تکرار و تذکار متواتر
گردد عادت گیرد و کسی که ضد این معانی گوید خاصه از اتراب و اقران او از وی دور
دارند و او را از آداب بد زجر کنند که کودک در ابتداء نشو و نما افعال قبیح بسیار کند و در اکثر
احوال کذوب و حسود و سروق و نموم و لجوج بود و فضولی کند و بر کید و اضرار خود و دیگران
ارتکاب نماید بعد از آن بتادیب و سن و تجارب از آن بگردد پس باید که در طفولیت
او را بدان مواخذت کنند پس تعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار که بآداب شریف
ناطق بود او را حفظ دهند تا موکد آن معانی شود که در او آموخته باشند و اول رجز بدو دهند
آنگاه قصیده و از اشعار سخیف که بر ذکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل بوده باشد اشعار
امرء القیس و ابو نواس احتراز فرمایند و بدانکه جماعتی ذکر آن از ظرافت پندارند و گویند
رقت طبع بدان اکتساب کنند التفات ننمایند چه امثال آن اشعار مفسد احداث بود
و او را بر خلقی نیک که از و صادر شود مدح گویند و اکرام کنند و بر خلاف آن توبیخ و سرزنش
و صریح فرا نمایند که بر قبیح اقدام نموده است بل او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام

نماید و اگر بر خود پوشیده دارد و اگر معاودت کند در سر او را توبیخ کنند و در قبح
آن فعل مبالغت نمایند و از معاودت تحذیر فرمایند و از عادت گرفتن توبیخ و مکاشفت
احتراز باید کرد که موجب وقاحت شود و بر معاودت تحریص دهد که الانسان حریص
علی ما منع و با استماع ملامت اهانت کند و ارتکاب قبایح لذت کند از روی تجاسر بلکه درین
باب لطایف حیل استعمال کنند و اول که تادیب قوت شهوی کنند ادب طعام خوردن
بیاموزند چنانکه یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بود نه لذت و غذاها ماده
حیات و صحت و بمنزله ادویه که بآن مداوات جوع و عطش کنند و چنانکه دارو برای
لذت نخورند طعام نیز همچنین و قدر طعام بنزدیک او حقیر گردانند و صاحب
شره الطعم ترغیب نفکنند بلکه باقتصار بر یک طعام مایل گردانند و اشتها او را ضبط کنند
تا بر یک طعام ادون اقتصار کند و بطعام لذیذ حرص ننماید و وقت وقت نان تهی
عادت کند و این ادبها اگرچه از فقرا نیز نیکو بود اما از اغنیا نیکوتر و باید که شام از چاشت
منسوب وتر دهند کودک را که اگر چاشت زیادت خورد کاهل شود و بخواب گراید و فهم
او کند شود و اگر گوشت کمتر دهند در حرکت و تیقظ و قلت بلادت او و انبعاث بر نشاط
و خفت نافع باشد و از حلوا و میوه خوردن منع کنند که این طعامها دیر استحالت پذیرد و عادت
او کنند که در میان طعام آب نخورد و نبیذ و شرابهای مسکر هیچ وجه ندهند تا بسن
شباب رسد چه بنفس و بدن او مضر بود و بر غضب و تهور و سرعت اقدام و وقاحت
و طیش باعث گرداند و او را بمجالس شراب خوارگان حاضر نکنند مگر که اهل مجلس افاضل و ادبا
باشند و از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید و از سخنهای زشت شنیدن و لهو و بازی
و مسخرگی احتراز فرمایند و طعام ندهند تا از وظایف ادب فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد
و از هر فعل قبیح عیب که پوشیده کند منع کنند چه باعث بر پوشیدن استشعار قبح بود تا بر
قبح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ ذهن و اماتت خاطر و فتور اعضا آرد و

بروز نگذارند که بخسپد و از جامه نرم و اسباب تنعم منع کنند تا درشت برآید و بر درشتی خو کند
و از خیش و سردابه بتابستان و پوستین بزمستان تجنب فرمایند و رفتن و حرکت و
رکوب و ریاضت عادت او کنند و از اضداد اوش منع کنند و آداب حرکت و سکون
و خاستن و نشستن و سخن گفتن بدو آموزند چنانکه بعد ازین یاد کنیم و مویش را ترتیب ننهند
و بملابس زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا بوقت حاجت نرسد بدو ندهند و از مفاخرت
با اقران بپدران و مال و ملک و ملابس منع کنند و تواضع با هر کس و اکرام کردن با اقران
بدو آموزند و از تطاول بر فروتران و تعصب و طمع با اقران منع کنند و از دروغ باز دارند و نگذارند
که سوگند یاد کند چه براست و چه بدروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود و از مردان بزرگ را بدرفن
چه سوگند از همه حاجت افتد بر وقتی کودکان را باری حاجتی نبود و خاموشی و آنکه نگوید الا جواب
و در پیش بزرگان باستماع مشغول بودن و از سخن فحش و لعنت و لغو اجتناب نمودن و سخن
نیکو و جمیل و ظریف عادت گرفتن و در چشم و دل او شیرین گردانند و بر خدمت نفس خود
و معلم خود و هر که بسن ازو بزرگتر بود تحریص کنند و فرزندان بزرگان بدین آداب محتاج
تر باشند و باید که معلم او عاقل دین دار بود و بر ریاضت اخلاق و تخریج کودکان واقف و شیرین
سخن و با وقار و هیبت و مروت و نظافت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست
ایشان و مواکلت با ایشان و محاوره با هر طبقه از طبقات مردم با خبر و از اخلاق اراذل و سفلگان
محترز و باید که کودکان بزرگ زاده که باداب نیکو و عادات جمیل متحلی باشند با او در مکتب باشند
تا ضجر نشود و آداب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلمان را ببیند در تعلم غبطت نماید و مباهات
کند و بر آن حریص شود و چون معلم در اثنای تادیب ضربی بتقدیم رساند از فریاد و شفاعت
خواستن حذر فرمایند چه آن فعل ممالیک و ضعفا بود و ضرب اول باید که اندک بود و نیک
مولم تا ازان اعتبار گیرد و بر معاودت دلیری نکند و او را منع کنند از آنکه کودکان را تعییر
کند الاصح یابی ادبی و بدان تحریص کنند که با کودکان بر کند و مکافات جمیل بجای آرد تا

سود کردن بر ابنای جنس خود بعادت نگیرد و زر و سیم را در چشم او نکوهیده دارند که آفت زر و
سیم از آفت سموم و افاعی بیشتر است و بهر وقت اجازت بازی کردن دهند ولیکن باید که
بازی او جمیل بود و بر تعبی و المی زیادت مشتمل نباشد تا از تعب ادب آسوده شود و خاطر
او کند نگردد و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن بایشان بعین جلالت بعادت او کنند
تا از ایشان نترسد و این آداب از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر چه ترتیب برین قانون
مقتضی محبت فضایل و احتراز از رذایل باشد و ضبط نفس کند از شهوات و لذات و صرف فکر
در آن تا بمعالی امور ترقی کند و بر حسن حال و طیب عیش و ثنای جمیل و قلت اعدا و کثرت اصدقا
از کرام و فضلا روزگار گذارند و چون از مرتبه کودکی بگذرد و اغراض مردمان فهم کند او را تفهیم
کنند که غرض از اختیار اخیر از ثروت و ضیاع و عبید و خیل و خول وطرح و فرش ترفیه بدن و
حفظ صحت است تا معتدل المزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد چندانکه استعداد و تاهب
دار البقا حاصل کند و با او تقریر دهند که لذات بدنی خلاص از الام باشد و راحت یافتن
از تعب تا این قاعده را التزام نماید و پس اگر اهل علم بود و تعلم علوم بر تدریجی که یاد کردیم
اول علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچه در مبدا بتقلید گرفته باشد
او را مبرهن شود و بر سعادتی که در بدو نا اختیار او او را روزی شده باشد شکر گذاری و ابتهاج
نماید و اولی آن بود که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او بطریق فراست و کیاست
اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد چه صناعت و علم در و مفطور است و او را باکتساب
آن نوع مشغول گردانید چه هیچ کس مستعد همه صناعتی نبود و الا همه مردمان بصناعت
اشرف مشغول شدندی و در تحت این تفاوت و تباین که در طبایع مستودع است
سری غامض و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط میتواند
بود ذلک تقدیر العزیز العلیم و هر که صناعتی را مستعد بود او را بدان متوجه گردانید
هرچه زودتر ثمره آن بیابد و بهتری متحلی شود و الا تضیع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند

وباید که

وباید که در فن بر استیفا آنچه تعلق بدان فن دارد از جوامع علوم مرضیه و آداب تحریص کنند
مثلا آن که چون بمثل صناعت کتابت خواهد آموخت بر تجوید خط و تهذیب
نطق و حفظ رسائل و خطب و امثال و اشعار و مناقلات و محاورات و حکایات
مستطرف و نوادر مستملح و حساب دیوانی و دیگر علوم ادبی توفر نماید و بر معرفت بعضی
و اعراض از باقی قناعت نکند چه قصور همت در اکتساب هنر سنع ترین و تباه ترین
خصال باشد و اگر طبع کودک در اقتنا صناعتی صحیح نیابند و ادوات و آلات او مساعد
نبود و او را بر آن تکلیف نکنند چه در فنون صناعات فسحتیست و بدیگری اشتغال کنند
اما بشرط آنکه چون خوض و شروعی پیشتر تقدیم یابد ملازمت و ثبات را پیشتر استعمال
کنند و انقلاب و اضطراب ننماید و از هنری نا آموخته بدیگری اشتغال نکنند و در اثنا
مزاولت هر فنی ریاضتی که تحریک حرارت غریزی کند و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت
وحدت ذکا و بعث نشاط را مستلزم بود بعادت گیرند و چون صناعتی از صناعات
آموخته شود او را بتکسب و تعیش فرمایند تا چون حلاوت اکتساب بیابد آن را باقصی
الغایه برساند و در ضبط دقایق آن فضل نظری استعمال کند و نیز بر طلب معیشت
و تکفل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور باشند و از صناعات
و آداب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار در مذلت و درویشی افتند و محل
رحمت و شماتت دوستان و دشمنان شوند و چون کودک بصناعت اکتساب
کند اولی آن بود که او را متاهل گرداند و رحل او جدا کنند و ملوک فرس را رسم بوده است
که فرزندان را در میانه حشم و خدم تربیت ندادندی بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی
تا بدرشتی عیش و خشونت نمودن در ماکل و مشارب و ملابس بر آیند و از تنعم و تجمل حذر
نمایند و اخبار ایشان مشهور است و در اسلام عادت دولت دیلم همین بوده است
و کسی که بر ضد این معانی که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول ادب بر او دشوار بود خاصه

چون سن در او اثر کند مگر کسی که بتجربت عارف بود و بر کیفیت قلع عادت واقف و بران
عازم و دران مجتهد و بصحبت اخیار مایل سقراط حکیم را گفتند چرا مجالست تو با احداث
بیشتر است گفت از جهت آنکه شاخهای تر و نازک را راست کردن صورت بندد
و چوبهایی که طراوت آن رفته باشد و پوست خشک کرده باستقامت نگراید و
سیاست فرزندان و دختران همبرین نمط آنچه موافق و لایق ایشان بود استعمال
باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیگر خصالی که
در باب زنان برشمردیم تربیت فرمود و از خواندن و نوشتن منع کرد و هنرهایی که از زنان محمود
بود بیاموخت و چون بحد بلاغت رسند با کفوی مواصلت ساخت و چون از کیفیت
تربیت سیاست اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر آدابی کنیم که در اثنای سخن بشرح
و تفصیل آن وعده دادیم تا کودکان بیاموزند و بدان متحلی شوند هر چند باید که همه
اصناف مردم بران مواظبت نمایند و خویشتن را از آن مستغنی نشمرند و تخصیص این نوع
بدین فصل نه بسبب آنست که کودکان بدان محتاج تر باشند بل بسبب آنست که ایشان آنرا
قابل تر توانند بود و بر مداومت آن قادرتر والله خیر موفق و معین **آداب
سخن گفتن** باید که بسیار نگوید و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند
و او بدان واقف شود وقوف خود بران اظهار نکند تا آنکس آن سخن با تمام رساند و چیزی را
که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر سوال از جماعتی کنند که او داخل آن جماعت بود بر
ایشان سبقت ننماید و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بر بهتر از آن جواب قادر بود صبر
کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهی که در متقدم طعن نکند و در محاوراتی
که بحضور او میان دو کس رود خوض ننماید و اگر از او پوشیده دارند استراق سمع نکند
و تا او را با خود دران سر مشارکت ندهند مداخله نکند و با مهتران سخن بکنایت گوید و آواز
نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاه میدارد و اگر در سخن او معنی غامض افتد در بیان

آن بمثالها

آن بمثالهای واضح جهد کند والا شرط ایجاز نگاه دارد و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل
بکار ندارد و تا سخنی که با او تقریر میکنند تمام نشود بجواب مشغول نگردد و تا آنچه خواهد گفت
در خاطر مقرر نکرده اند در نطق نیارد و سخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود و اگر بدان محتاج شود
و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد و اگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل
تعریض کنایه کند از آن و مزاح منکر نکند و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید و در اثنای
سخن بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر که حدیث اقتضای اشارتی لطیف کند آنگاه
آن را بر وجه ادا کند و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف نکند و لجاج نکند
خاصه با مهتران و سفیهان و کسی که لجاج با او مفید نبود و بر و لجاج نکند و اگر در مناظره و محاورت
طرف خصم را رجحان باشد انصاف بدهد و از مخاطبه عوام و کودکان و زنان و دیوانگان
و مستان تا تواند احتراز کند و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاورات نگاه
دارد و حرکات و افعال و اقوال هیچکس را محاکات نکند و سخنهای موحش نگوید و چون در
پیش مهتری شود ابتدا بسخنی کند که بفال ستوده اند و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن
تجنب کند چنانکه بهیچ حال بران اقدام ننماید و در همه احوال با اهل آن مداخلت نکند و استماع
آن را کاره باشد و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از
نطق زیادت گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی دو چندان که گویی می شنو
گوش دو داده اند و زبان تو یکی یعنی که دو می شنو یکی پیش مگو **آداب حرکت و سکون**
باید که در رفتن سبکی ننماید و تعجیل نورزد که آن از امارات طیش بود و در تانی و ابطا نیز مبالغت
نکند که آن از امارات کسل بود و مانند متکبران نخرامد و همچون زنان و مخنثان کتف نجنباند
و دوشها نجنباند و از دست فرو گذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه
احوال نگاه دارد و چون میرود بسیار باز پس ننگرد که آن فعل اهوجان بود و پیوسته سر در
پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در رکوب همچنین اعتدال نگاه دارد و چون

نشیند پای فرو نکذارد و یک پای بر دیکری ننهد و بر زانو ننشیند الا در خدمت ملوک یا
استاد یا پدر یا کسی که بمثابت این جماعت بود و سر بر زانو و دست ننهد که این علامت
حزن یا کسل بود و کردن کژ نکند و با ریش و دیکر اعضا بازی نکند و انکشت در دهن و بینی
نکند و از انکشت و کردن بانک بیرون نیارد و از تثاوب و تمطی احتراز کند و آب بینی
بحضور مردمان نیفکند و همچنین آب دهن و اکر ضرورت افتد چنان کند که آواز آن مردمان
نشنوند و بدست تهی و آستین و دامن پاک نکند و از خنده و افکندن بسیار تجنب نماید و چون
در محفلی شود رتبت خود نکاه دارد نه بالا از حد خود نشیند و نه فروتر و اکر مهتران قوم که نشسته
باشند او بود حفظ رتبت از و ساقط باشد چه هر کجا که او نشیند صدر آنجا بود و اکر غریب بود
و نه بجای خود نشسته بود چون وقوف یابد با حد خود آید و اکر جای خود خالی نیابد جهد مراجعت
کند بی آنکه اضطرابی یا تشاقی از و ظاهر شود و در پیش مردمان جز روی و دست برهنه نکند
و در پیش مهتران ساعد و پای برهنه نکند و از زانو تا ناف بهیچ حال برهنه نکند نه در خلا و
نه در حضور کسی و در پیش مردم نخسبد خاصه اکر در خواب غطیط کند چه استلقا موجب زیادت
شدن آن آواز بود و اکر در میان جماعتی نعاس برو غالب شود برخیزد اکر تواند و یا خواب
نفی کند بحدیثی یا فکری و اکر در میان جماعتی بود و ایشان نخسبند او نیز موافقت کند یا از نزدیک
ایشان بیرون آید و بسیار آنجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که مردمان را از و تفرقتی یا تنگی
نرسد و بر عکس در محفل کرانی ننماید و اکر بعضی ازین عادات برو دشوار آید با خود اندیشه
کند که آنچه بسبب اهمال وی بوی لازم آید از مذمت و ملامت زیادت از احتمال مشقت
ترک آن عادت بود تا برو آسان شود **ادب طعام خوردن** اول دست و
دهن و بینی پاک کند آنکاه بکنار خوان حاضر آید و چون بر مائده بنشیند بطعام خوردن
مبادرت نکند الا که میزبان بود و دست و جامه آلوده نکند و بزیادت از سه انکشت
نخورد و دهن فراخ باز نکند و لقمه بزرگ نکند و زود فرو نبرد و بسیار در دهن نیز نکاه

ندارد

ندارد بلکه اعتدال نکاه دارد و انکشت نلیسد و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نکزیند
و اکر بهترین طعام اندک بود بدان ولوع ننماید و آن را بدیکران ایثار کند و دسومت
بر انکشت نکذارد و نان و نمک تر نکند و بر کسی که با او مواکله کند ننکرد و در لقمه او نظر نکند
و از پیش خود بخورد و آنچه بدهن برد مانند استخوان و غیر آن بنان و سفره ننهد و اکر در
لقمه استخوانی بود چنان از دهن بیفکند که کسی وقوف نیابد و آنچه از دیکری متنفر یابد از آن کار
نکند و پیش خود چنان دارد که اکر کسی خواهد که بقیت طعام او تناول کند از آن متنفر نشود
و چیزی از دهان و لقمه در کاسه و بر نان نیفکند و پیش از دیکران بمدتی دست باز نکیرد
بلکه اکر سیر شده باشد تعللی می آرد تا دیکران نیز فارغ شوند و اکر آن جماعت دست باز کیرند
او نیز دست باز کیرد و اکر چه کرسنه بود مکر در خانه خود یا بموضعی که بیکانکان نباشند و اکر در
میان طعام خوردن بآب حاجت افتد بنهیب بخورد و آواز از دهن و حلق بیرون نیارد
و چون خلال کند با طرفی شود و آنچه بزبان از دندان جدا شود فرو برد و آنچه بخلال بیرون کند
بموضعی افکند که مردم نفرت نکیرند و اکر در میان جمع بود در خلال کردن توقف کند و چون
دست شوید در پاک کردن انکشتان و اصول اظفار جهد بلیغ نماید و همچنین در تنقیه لب
و دهن و دندانها و غرغره نکند و آب دهن در طشت نیفکند و چون آب از دهن بریزد
بدست بپوشد و در دست شستن سبقت نکند بر دیکران و اکر پیش از طعام دست
شویند شاید که میزبان سبقت کند بر دیکران در دست شستن **ادب شراب
خوردن** چون در مجلس شراب رود به نزدیک افضل ابنای جنس خود نشیند و از آنکه در پهلوی
کسی نشیند که بسخافت موسوم بود احتراز کند و بحکایات ظریف و اشعار لطیف که بآن وقت
و حال مناسب داشته باشد مجلس خوش دارد و از ترش رویی و تعبس تجنب نماید و اکر آن
جماعت بسال یا برتبت کمتر بود باستماع مشغول باشد و اکر مطرب بود در حکایت خوض
نکند و باید که سخن بر ندیم قطع نکند و در همه احوال اقبال بر مهتر اهل مجلس کند و استماع سخن او را

باشد بی آنک بدیگران بی اتفاقی کند و باید که بهیچ حال چندان مقام نکند که مست
گردد که در دین و دنیا هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود چنانک هیچ فضیلت و شرف
زیادت از خردمندی و هشیاری نباشد پس اگر ضعیف شراب بود اندکی خورد یا ممزوج
کند یا از مجلس برخیزد سبکتر و اگر پیش از آن که بمقام احتیاط رسد حریفان مست شوند جهد
کند تا از میان ایشان بیرون آید یا حیلت آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود
و در حدیث مستان خوض نکند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت انجامد انگاه
ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود التماس زیادة از آنکه دور میگردد
نکند و اصحاب را بدان تکلیف نفرماید و اگر یکی از ندما از شراب خوردن عاجز شود تخفیف
نکنند و اگر غثیان غلبه کند در میان مجلس آن را مدافعت کند بر وجهی که اصحاب وقوف
نیابند یا در حال بیرون آید و چون قی کند با مجلس معاودت نماید و میوه و ریحان از پیش
یاران برندارد و نقل بسیار نخورد و هر یکی را از حریفان تحفه ندهد یا چیزی که لایق او بود مخصوص می
گرداند و باید که بانفراد سبب انس و سلوت و نشاط اهل مجلس شود چه این معنی مستدعی قلت
مقع بود و از مجلس بسیار برنخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر بود در وی بسیار نظر نکند و اگر چه با او گستاخ
باشد و با او سخن بسیار نگوید و از ارباب ملاهی التماس لحنی که طبع او بدان مایل بود نکند و چون
بجدی رسد که داند که مست خواهد شد برخیزد و جهد کند تا بمقام معهود خود شود و اگر نتواند
بموضعی شود که از مجلس دور بود و آنجا بخسپد و تا تواند در مجلس ملوک با کسانی که با ایشان
مباسطتی نیفتاده باشد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد زود بیرون آید والبتة بمجلس سفها نرود
و اگر وقتی از مستی فایق بود و ندما اقتراح اقامت کنند شاید که بتساکر یا بحیلتی دیگر از مجلس
بیرون آید اینست آنچ وعده داده بودیم از آداب و هر چند این نوع از حد حصر متجاوز باشد
و بحسب اوضاع و اوقات مختلف شود اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول افعال جمیله ضبط
کرده باشد رعایت شرایط و دقایق هر کاری بجای خویش دشوار نبود و از کلیات استنباط

دو مات کردن بر وی آسان نماید و خود عقل حاکم عدلست در هر باب والله اعلم بالصواب
فصل پنجم در سیاست خدم و عبید باید دانست که خدم و عبید در منزل
بمنزلت دست و پای و جوارح دیگر باشد از بدن چه کسی که بجهت غیری تکفل امری کند که
باعانت دست در آن حاجت افتد قایم مقام دست آن غیر بوده باشد و کسی که سعی کند
در کاری که قدم در آن کار رنجه باید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسی که بچشم نگاه
دارد چیزی که نظر در آن صرف باید کرد رنجی از چشم باز داشته بود و اگر نه وجود این طایفه
بود ابواب راحت مسدود گردد و بتوسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات
مختلف و تحمل اوزار متوالی که مقتضی تعب ابدان و سقوط هیبت و ذهاب وقار باشد
بمهمات قیام نتوان نمود پس باید که بر وجود این جماعت شکرگذاری بشرط بجای آرند و
ایشان را ودایع خدای تعالی شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات
در استعمال ایشان بکار دارند چه این صنف مردم را نیز ملال و کلال و فتور و ماندگی باعضا
و جوارح راه یابد و دواعی حاجات و ارادت در طبایع ایشان مرکوز بود پس دقیقه انصاف
و عدالت رعایت باید کرد و از تعسف و جور اجتناب نمود تا سیاست خدای تعالی
بتقدیم رسانیده باشد و شکر نعمت او گزارده و بطریق اتخاذ خدم آن بود که بعد از معرفت
و تجربت تمام وقوف باحوال کسی که او را استخدام کنند و اگر میسر نشود بفراست و حدس
و توهم استعانت نمایند و از اصحاب صور متفاوت و خلقهای مختلف تحاشی واجب
دانند که در اغلب احوال خلق تابع خلق افتد و در امثال فرس آمده است که نیکوترین چیزی
از رست صورت او بود و در خبر آمده است که اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه و از معلولان
چون اعور و اعرج و ابرص و مانند ایشان تجنب نماید و بر صاحب کیاست و دها اعتماد
کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود که بزیرکی و احتیال و مکر با این دو خصلت مقارن
افتد و حیا و عقل اندک بر شهامت بسیار که با وقاحت بود اختیار باید کرد چه حیا بهترین خصلتها ست

درین باب و چون خادم میسر شود اورا بصناعتی که بصلاحیت آن موسوم بود مشغول
گردانند و امور او مکفی کنند و از کاری بکاری و صناعتی بصناعتی تحویل نفرمایند بل بر آنچ
طبع او بدان مایل بود و آلات آن او را حاصل قناعت کنند چه هر طبیعتی را با صناعتی خاص
خاصیتی بود و اگر ازین قانون مجاورت کنند مانند آنکس باشد که با سب حرث کند و گاو را
دویدن فرماید و چون بکاری انکار خواهد کرد نشاید که انکار او عین صرف باشد از آن کار چه
این فعل تنگ دلان و بی صبران باشد و هرگاه که صرف کند بدلی بهتر محتاج گردد و حکم
بدل همین حکم بود تا از منفعت خدمت محروم ماند و در دل خدم باید که مقرر کرده باشد که ایشانرا
بمفارقت طریقی و سبیلی نخواهد بود بهیچ وجه سبب تا هم بمروت نزدیکتر بود و هم بوفا و کرم لا
یقتر و هم خادم شرط شفقت و هواداری و مناصحت و احتیاط بجای آرد چه این افعال انگاه
ازو صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم شریک و مساهم شناسد و از عزل و صرف
ایمن بود و چون صورت کند که صاحب او ضعیف رای او واهی ذمت است و بر کنای
او را دور خواهد کرد و خویشتن را در خدمت او عاریتی شمرد و مقام او مانند مقام راه گذربان
بود نه در هیچ کار اندیشه کند و نه شرط شفقت نگاه دارد و بلکه همت بر ادخار و جمع از جهت
روز مفارقت و خفایا مقصور دارد و اصل بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث
ایشان بر آن محبت بود نه ضرورت و رجا نه خوف تا خدمت ناصحان کنند نه خدمت
مزدوران و باید که اخلال نکنند بامور معاش خدم از مأکل و ملابس و غیر آن بهیچ وجه بلکه
آن را بر الابد خود مقدم دارد و ازاحت علت ایشان در جملگی مایحتاج بتقدیم رساند و
ایشان را اوقات راحت و آسایش تعیین کند و چنان سازد که اقدام بر اعمالی که بدیشان
مفوض بود از روی نشاط و جد کنند نه از سر ملالت و کسل و اصلاح خدم را مراتب نگاه باید
داشت و انواع تادیب و تقویم بحسب اصناف جنایات و جرایم استعمال فرموده و طریق
عفو را بکلی مسدود نباید گردانید و کسی که بعد از توبه مراجعت گناه کند او را چاشنی عقوبت

بباید چشانید و تشدیدی بتقدیم رسانید و از رشد او نومیدی نبود مادام که قید حیا بر
گرفته باشد و باصرار و وقاحت معترف نشده و چون بجنایتی فاحش و گناهی زشت
که ارتکاب آن مذموم بود ملوث گردد و بتادیب و تهذیب قابل اصلاح نخواهد بود صواب
آن بود که بزودی او را نفی کنند و الا بمجاورت او دیگر خدم تباه شوند و فساد او به
بدیگران تعدی کند و بنده از آزاد اولی استخدام باید چه بنده بقبول طاعت سید و تادب
باخلاق و آداب او مایلتر باشد و از مفارقت نومیدتر و از بندگان اختیار باید کرد
خدمت نفس را آنچ عاقل تر و مجرب تر و سخن گوی تر و با حیاتر و با دیانت تر باشد و بحفظ
آنچ عفیف تر و کافی تر و کوشنده تر بود و عمارت عقار را آنچ قوی تر و جلد تر و کارکن تر بود
و راعی چهارپای را دلیرتر و بلند آوازتر و کم خواب تر بود و اصناف بندگان بحسب
طبیعت است یکی حر بطبع و دیگر عبد بطبع و سیم عبد شهوات اول را بمنزلت اولاد باید
داشت و بر تعلم ادب صالح تحریص فرمود و دوم را بمنزلت دواب و مواشی استعمال
باید کرد و مرتاض گردانید و سیم را بقدر حاجت بمنتهی می باید رسانید و باستهانت
و استخفاف کار میفرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و دها ممتاز باشد
اما بجفا طبع و قوت شهوت موسوم و عجم بعقل و سیاست و نظافت و زیرکی ممتاز
باشد اما باحتیال و حرص موسوم و روم بوفا و امانت و تودد و کفایت ممتاز باشند
اما ببخل و لوم موسوم و هند بقوت حس و حدس و وهم ممتاز باشد اما بعجب و بدنیتی
و مکر و انفعال موسوم و ترک بشجاعت و خدمت شایسته و حسن منظر ممتاز باشد اما بغدر
و قساوت و بی حفاظی موسوم اینست تمامی سخن درین باب والله اعلم بالصواب

مقالت سیوم در سیاست مدن و آن هشت فصل است

فصل اول در احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این نوع علم

پیشتر ازین گفته ایم که هر موجودی را کمالی است و کمال بعضی موجودات در فطرت با وجود

مقارن افتاده است و کمال بعضی از وجود متأخر مثال صنف اول اجرام سماوی و مثال صنف
دوم مرکبات ارضی و هرچه کمال او از وجود متأخر بود بهر آینه او را حرکتی بود از نقصان به
کمال و آن حرکت بی معونت اسبابی که بعضی مکملات باشند و بعضی معدات نتواند
بود اما مکملات مانند صور تمامی که از واهب الصور فایض شود بطریق تعاقب بر
نطفه تا از حد نطفه بکمال انسانی برسد و اما معدات مانند غذا که باضافت ماده شود تا
نما بجائی که ممکن بود برسد و معونت در اصل بر سه وجه بود یکی آنکه معین جزوی گردد از آن
چیز که بمعونت محتاج بود و این معونت ماده بود و دوم آنکه معین متوسط شود میان آن چیز که
بمعونت محتاج بود و میان فعل او و این معونت آلت بود و سیم آنکه معین را بر خود فعلی
بود که آن فعل نسبت با آن چیز که بمعونت محتاج بود کمالی بود باشد و این معونت خدمت
بود و این صنف بر دو قسم شود یکی آنکه معونت بالذات کند یعنی غایت فعل او
نفس معونت بود و دوم آنکه معونت بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت
بتبعیت حاصل آید مثال معونت ماده معونت نبات حیوانی را که او را غذا باید و مثال
معونت آلت معونت آب قوة غاذیه را در رسانیدن غذا باعضا و مثال معونت
خدمت بالذات معونت مملوک مالک را و مثال معونت خدمت بالعرض معونت
شبان رمه را و حکیم ثانی ابو نصر فارابی که بهمه این مقالات منقول از اقوال و حکمت اوست
گوید افاعی خادم عناصر اند بالذات چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب انحلال
ترکیب ایشانست نفعی نیست و سباع خادم اند بالعرض که غرض ایشان از افراش
نفع خویش است و انحلال با عناصر بتبعیت لازم آید و بعد از تقریر این مقدمه گوئیم عناصر
و نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق آلت
و هم بطریق خدمت و انسان معونت ایشان نکند الا بطریق ثالث و بالعرض
چه او شریفتر است و ایشان خسیستر و اخس نشاید که هم خدمت اخس کند و هم خدمت

اشرف اما اشرف نشاید که خدمت کند الا مثل خویش را و انسان معونت نوع خود کند
بطریق خدمت نه بطریق ماده و نه بطریق آلت و بطریق ماده خود معونت هیچ چیز نتواند کرد
از روی انسانی چه از آن روی جوهری مجرد است و همچنان که انسان بعناصر و مرکبات محتاجست
تا بهر سه نوع معونت او دهند بنوع خود نیز محتاجست تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند
و حیوانات بطبایع و نبات محتاجند اما احتیاج ایشان بنوع خود متفاوت باشد چه بعضی از حیوانات
مانند حیوانات توالدی و مانند بیشتر حیوانات آب که در توالد باجتماع نر و ماده محتاج نباشند
بی معاونت یکدیگر توانند بود و ایشان را از اجتماع فایده صورت نبندد و بعضی دیگر مانند
اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از
تربیت بمعاونت و جمعیت محتاج نباشند بل اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و در ایام حمل
و بعد از آن هر یکی علی حده بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند نحل و نمل و چند صنف از طیور
بمعاونت و اجتماع محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نبات را بعناصر و معدنیات
احتیاج بود و بهر سه نوع بماده خود ظاهر است و بآلت مانند احتیاج تخم بچیزی که او را پوشیده دارد
و از آفت سرما و گرما صون کند یا برویاند و بخدمت مانند احتیاج آن بکوهها که بمنابع چشمها
مشتمل باشد و نبات با یکدیگر احتیاج بود در حفظ نوع مانند درختان خرما که بی ماده نر بار نگیرد
اما در حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشد الا نادر مانند درخت قرع که تا او را مسندی نباشد وجود او
در معرض تلف باشد و همچنین درخت انگور و غیره و مرکبات بعناصر محتاج بود بهر سه نوع
و باشد که درین مراتب چهارگانه یعنی عناصر و معادن و نبات و حیوان بعضی خدمت بعضی
کند که در رتبت از و متأخر بود چنانچه در افاعی گفتیم اما از آن روی آن چیز خسیس تر بود فی الجمله غرض
ازین تفصیل آنست که نوع انسان که اشرف موجودات عالم است بمعونت دیگر انواع و معاونت
نوع خود حاجتمند هم در بقا شخص و هم در بقا نوع اما بیان آنکه بنوع دیگر محتاجست خود ظاهر
و درین مقام بانکشاف آن زیادت احتیاجی نه و اما بیان آنکه بمعاونت نوع خود محتاجست

آنست که اگر هر شخصی را بترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود تا اول ادوات
درودگری و آهنگری بدست آوردی و بدان ادوات و الات زراعت و حصاد و طحن و عجن
و نسج و دیگر حرفتها و صناعتها مهیا کردی پس بدین مهمات مشغول شدی بقا او بی غذا بدین
مدت وفا نکردی و روزگار او اگر بدین اشغال موزع کردندی بر ادا حق یکی ازین جمله قادر
نبودی اما چون یکدیگر را معاونت کنند و هر یکی بمهمی ازین مهمات زیادت از قدر کفاف خود قیام
نمایند و باعطا قدر زیادت و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت در معامله نگاه دارند
اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاقب شخص و بقا نوع میسر و منتظم گردد چنانک
هست و ظاهرا اشارت بدین معنی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم علیه الرحمه چون
بدنیا آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار ببایست کرد تا نان پخته شد و هزارم کار آن بود که نان
سرد کرد آنگه بخورد و در عبارت حکما همین معنی بیاید بدین وجه که هزار شخص کار کن بباید تا
یک شخص لقمه نان در دهن تواند نهاد و چون مدار کار ایشان بر معاونت یکدیگرست و معاونت
بران وجه صورت می بندد که بمهمات یکدیگر بتکافی و تساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات
که از اختلاف عزایم صادر باشد مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بیک صناعت توارد نمودندی
محذور اول باز آمدی ازین جهت حکمت الهی اقتضا تباین همم و آرا ایشان کرد تا هر یک بشغلی
دیگر رغبت نمایند بعضی شریف و بعضی خسیس و در مباشرت آن خرسند و خوشدل باشند
و همچنین احوال ایشان در توانگری و درویشی و کیاست و بلادت مختلف تقدیر کرد که اگر
همه توانگر باشند یکدیگر را خدمت نکنند و اگر درویش باشند همچنین در اول از جهت بی نیازی
از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر ادا عوض خدمت دیگر و چون صناعات
در شرف و خساست مختلف بود اگر همه در قوت تمیز متساوی باشند یک نوع اختیار کنند
و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب حاصل نیاید و اینست آنچه حکما گفته اند لو تساوی الناس
لهلکوا جمیعا ولیکن چون بعضی بتدبیر صایب ممتاز باشند و بعضی بفضل قوت و بعضی بشوکت

تمام و بعضی بفرط کفایت و جماعتی از تمیز و عقل خالی و بمثابت ادوات و الات اهل
تمیز را همه کارها بدین وجه که مشاهده می افتد مقدر گردد و از قیام هر یک بمهم خویش قوام
عالم و نظام معیشت بنی آدم منفعل آید و چون وجود نوع بی معاونت صورت نمی بندد
و معاونت بی اجتماع محال است پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این نوع اجتماع را
که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع اشخاص بود که بانواع
حرفتها و صناعتها تعاونی که سبب تعیش بود میکنند و چنانک در حکمت منزلی گفتیم که غرض
از منزل نه مسکن است بل اجتماع اهل مسکن است بر وجهی خاص اینجا نیز غرض از مدینه نه مسکن
اهل مدینه است بل جمعیتی مخصوص است میان اهل مدینه و اینست معنی آنچه حکما گویند الانسان
مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع الی الاجتماع المسمی بالتمدن و چون دواعی افعال مردمان مختلفست
و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلا قصد یکی بتحصیل لذتی و قصد دیگری باقتنا
کرامتی اگر ایشان را با طبایع ایشان گذارند تعاون ایشان صورت نبندد چه متغلب همه را
بنده خود گرداند و حریص همه مقتنیات خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد بافنا و
افساد یکدیگر مشغول شوند پس بالضرورة نوعی از تدبیر باید که هر یکی را بمنزلتی که مستحق آن باشد
قانع گرداند و بحق خویش برساند و دست هر یک از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه
کند و بشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول کند و آن تدبیر را سیاست خوانند و چنانکه
در مقالت اول در باب عدالت گفتیم در سیاست بناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد پس
اگر این تدبیر بر وفق وجوب و قاعده حکمت اتفاق افتد و مودی بود بکمالی که در نوع
بقوت است آن را سیاست الهی خوانند و الا بچیزی دیگر که سبب آن سیاست بود اضافت
کنند و حکیم اقسام سیاسات بسیطه چهار نهاده است سیاست ملک و سیاست غلبه و
سیاست کرامت و سیاست جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی که
ایشان را فضایل حاصل آید و آن را سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبه تدبیر امور اخسا

بود وآن را سیاست خساست گویند واما سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود که با فساد کرامات
موسوم باشند واما سیاست جماعت تدبیر فرق مختلف بود بر قانونی که ناموس الهی وضع
کرده باشد وسیاست ملک این سیاسات دیگر را بر ارباب آن موزع کرده اند و هر صنفی را
بسیاست خاص خود مواخذت کند تا کمال ایشان از قوت بفعل آید پس سیاست سیاسات
سیاسات بود وتعلق سیاست ملک وسیاست جماعت بیکدیگر برین وجه بود که یاد کردیم سیاسات
بعضی تعلق باوضاع دارد مانند عقود و معاملات وبعضی تعلق باحکام عقل مانند تدبیر
ملک وترتیب مدینه وهیچ شخص را نرسد که بی رجحان تمیزی وفضل معرفتی یکی ازین دو نوع قیام
نماید چه تقدم او بر غیری وسیلت خصوصیتی استدعا تنازع ومخالف کند پس در تقدیر اوضاع
تشخص احتیاج باشد که بالهامی الهی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد نمایند وآن شخص را در عبارت
قدما صاحب ناموس گفته اند واوضاع او را ناموسی الهی ودر عبارت محدثان او را شارع
واوضاع او را شریعت وافلاطون در مقالت پنجم از کتاب سیاست اشارت بدین طایفه
برین وجه کرده است که هم اصحاب القوی العظیمة الفایقة وارسطاطالیس گفته است هم
الذین عنایت الله بهم اکثر ودر تقدیر احکام بشخصی احتیاج افتد که بتاییدی الهی ممتاز بود
از دیگران تا او را تکمیل ایشان میسر شود وآن شخص را در عبارت قدما ملک علی الاطلاق
گفته اند واحکام او را صناعت ملک ودر عبارت محدثان او را امام وفعل او را امامت
وافلاطون او را مدبر عالم خواند وارسطاطالیس انسان مدنی ودر عبارت قومی شخص اول را ناطق
گویند وشخص دوم را اساس یعنی انسانی که قوام تمدن بوجود او وامثال او صورت بندد
وباید که مقرر بود که مراد از ملک درین موضع نه آنست که او را خیلی وحشمی یا مملکتی باشد بلک
مراد آنست که مستحق ملک او بود در حقیقت واگرچه بصورت هیچکس بدو التفات نکند وچون
مباشر تدبیر غیر او باشد جور وعدم نظام شایع بود فی الجمله در هر روزگاری وقرنی بصاحب
ناموسی احتیاج نبود چه یک وضع اهل ادوار بسیار را کفایت باشد واما در هر روزگاری

عالم

عالم را مدبری باید که اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد وبقاء نوع وبر وجه اکمل صورت
نبندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید ومردمان را باقامت واسم آن تکلیف کند واو را
ولایت تصرف بود در ناموس برحسب مصلحت هر وقت وروزگار واز اینجا معلوم
شود که حکمت مدنی وآن این علم است که مقاله مشتمل بروست نظر بود در قوانینی کلی که مقتضی
مصلحت عموم بود از آن جهت که بتعاون متوجه باشد بکمالی حقیقی وموضوع این علم هیاتی
بود جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید ومصدر افاعیل ایشان شود بر وجه اکمل وسبب
آنکه هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت داشته
باشد نه از آن روی که خیر باشد مثلا طبیب را نظر در معالجه دست بدان وجه بود که
دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش قادر بود و بدانکه بطش او از قبیل خیرات
بود یا از قبیل شرور التفات نکند وصاحب این صناعت را نیز نظر در جملگی افعال واعمال
اصحاب صناعات بود نه از آن جهت که خیرات باشد یا شرور پس این صناعت پیش
همه صناعات بود ونسبت این با دیگر صناعات چون نسبت علم الهی با دیگر علوم وچون
اشخاص نوع انسان در بقاء شخص ونوع بیکدیگر محتاجند ووصول ایشان بکمال بی بقا ممتنع
پس در وصول بکمال محتاج یکدیگر باشد وچون چنین بود تکمیل و تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع منوط
بود پس بر وی واجب بود که معاشرت ومخالطت ابنا نوع کند بر وجه تعاون والا از قاعده
عدالت منحرف گشته باشد وتسمت جور منتسب شده ومعاشرت ومخالطت برین
وجه آنگاه تواند بود که بر کیفیت آن موجهی که مودی بود بنظام ووجهی که مودی بود به
فساد ووقوف یافته باشد وعلمی که ضامن تعریف یک یک نوع بود حاصل کرده ولیکن
آن علم حکمت مدنی است پس همه کس مضطر بود بتعلم این علم تا بر اکتساب فضیلت قادر
تواند بود والا معاملات ومعاشرات او از جور خالی نماند وسبب فساد عالم گردد وبقدر
مرتبت ومنزلت خود واز این روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد وچنانک

صاحب علم طب جون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان و ازالت
مرض قادر گردد و صاحب این علم جون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت مزاج عالم
که آن را اعتدال حقیقی خوانند و آن را ازالت انحراف ازان قادر شود او بحقیقت طبیب
عالم بود و بر جمله ثمرهٔ این علم شاعت خیرات بود در عالم و ازالت شرور بقدر استطاعت
انسانی و جون گفتیم که موضوع این علم هیات اجتماع اشخاص انسانی است و اجتماع اشخاص
انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد بس معنی اجتماع اشخاص بر اعتباری باید که معلوم
بود گوییم اول اجتماع نخستین که میان اشخاص بود اجتماع منزلی بود و شرح داده آمد و اجتماع
دوم اجتماع اهل فضایل محله باشد و بعد ازان اجتماع اهل مدینه و بعد ازان اجتماع امم کبار
و بعد ازان اجتماع اهل عالم و جنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل هر منزلی جزوی بود از محله
و هر محلتی جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی از امت و هر امتی جزوی از اهل عالم و هر اجتماعی را
رییسی بود جنانکه در منزل گفتیم و رییس منزل مرؤس بود به نسبت با رییس محله و رییس محله
مرؤس به نسبت با رییس مدینه و همچنین تا برییس عالم رسد که رییس رؤسا او بود و او است
ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم و در حال اجزاء عالم همچون نظر طبیب بود در شخص
و اجزاء شخص و همچون نظر کدخدای منزل در حال منزل و اجزاء منزل و هر دو شخص که میان ایشان
در صناعتی یا علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی ثابت بود یعنی یکی که از دیگران صناعت
کامل تر باشد رییس او بود و آن دیگر شخص را طاعت او باید داشت تا متوجه باشند بکمال
او اشتهار حد اشخاص با شخصی بود که مطاع مطلق و مقتدا نوع باشد باستحقاق یا اشخاصی
که در حکم یک شخص باشد از جهت اتفاق آرا ایشان در مصلحت نوع و جنانکه رییس عالم
ناظر است در اجزاء عالم بحسب آنکه آن را تعلق است بعموم اجزاء رییس هر اجتماعی را نظری
باشد در عموم آن جماعت که او رییس ایشان بود و در اجزاء آن اجتماع بروجهی که مقتضی صلاح
ایشان بود اولا و علی العموم و مقتضی صلاح هر جزوی ثانیا و علی الخصوص و تعلق اجتماعات

یکدیگر

یکدیگر سه نوع بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل و مدینه و دوم آنکه اجتماع شامل اجتماعی
بود مانند قریه و مدینه و سیم آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات
اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که هر یک بنوعی دیگر خدمت اجتماعی نام مدنی کنند و ازین
وجه اعانت اجتماعات یکدیگر را باده و از آلت و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر
را جنانکه پیش ازین گفتیم و جون تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر کرده اند کسانی که از
تالیف بیرون شوند و بانفراد و وحدت میل کنند از فضیلت بی بهره مانند چه اختیار وحدت
و عزلت و اعراض از معاونت ابنا نوع با احتیاج بمقتنیات ایشان محض جور و ظلم باشد
و ازین طایفه این فعل را فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بملازمت صوامع و نزول در شکاف
کوهها منفرد باشند و آن را زهد و دیانت نام نهند و طایفه که مترصد معاونت خلق ننشینند و طریق
اعانت بکلی مسدود گردانند و آن را توکل نام نهند و گروهی که بر سبیل سیاحت از شهرها بشهرها
میشوند و هیچ موضع مقامی و اختلاطی که مقتضی موانستی بود نکنند و گویند از حال عالم اعتباری
گیریم و آن را فضیلتی دانند چه این قوم و امثال ایشان ارزاقی که بتعاون کسب کرده اند
استعمال میکنند و در عوض و مجازات هیچ بدیشان نمیدهند غذاء ایشان میخورند و لباس
ایشان می پوشند و بها آن نمیگزارند و ازانچه مستدعی نظام و کمال نوع انسانست اعراض
نموده اند و جون بسبب عزلت و وحشت رذایل اوصافی که در طبیعت بقوت دارند بفعل
نمی آرند جماعتی قاصر نظران ایشان را اهل فضایل می پندارند و این توهمی خطا بود چه عفت
نه آن بود که ترک شهوت بطن و فرج گیرند من کل الوجوه بل آن بود که هر چیزی را حدی
و حقی که بود نگاه دارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت نه آن بود که نبینند
بر وظلم نکنند بل آن بود که معاملات با مردم بر قاعدهٔ انصاف کنند و تا کسی با مردم مخالطت
نکند سخاوت ازو جگونه صادر شود و جون در معرض هیولی نشد شجاعت کی بکار دارد
و جون صورتی شهی نه بیند از عفت او کی ظاهر گردد و اگر تامل کرده آید معلوم شود که این

آدمی را

صنف مردم تشبه بجادات ومردکان میکنند نه باهل فضل وتمییز از تقدیری که مقدر اول عز
اسمه کرده باشد انحراف بطلبند ودر سیر وعادات بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند واز و
توفیق خواهند دران باب از خیر موفق ومعین

فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت بندد واقسام آن

چون مردم بهیکدیگر محتاج اند
وکمال وتمام هریک نزدیک اشخاص دیگر است از نوع او وضرورت مستدعی استعانت باشد
چه هیچ شخص بانفراد بکمال نمیتواند رسید چنانکه شرح داده آید پس احتیاج بتالیفی که همه اشخاص را
در معاونت بمنزلت اعضای یک شخص گرداند ضروری باشد وچون ایشان را بالطبع بتوجه
بکمال آفریده اند پس بالطبع مشتاق آن تالیف باشند واشتیاق بتالیف محبت بود وما پیش
ازین اشارتی کرده ایم بتفضیل محبت بر عدالت وعلت دران معنی آنست که عدالت مقتضی
اتحادیست صناعی ومحبت مقتضی اتحادی طبیعی ونسبت با طبیعی مانند قسری باشد وصناعت
مقتدی بود بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضایل آنست در باب محافظت
نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی بانصاف
وانتصاف احتیاج نیفتادی واز روی لغت خود انصاف مشتق از نصف بود یعنی منصف
متنازع فیه با صاحب خود مناصفه کند وتنصیف از لواحق تکثر باشد ومحبت از اسباب اتحاد
پس بدین وجه فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد وجماعتی از قدماء حکما در تعظیم شان
محبت مبالغتی عظیم کرده اند وگفته که قوام همه موجودات بسبب محبت است وهیچ
موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانک از وجودی ووحدتی خالی نتواند بود الا آنک
محبت را مراتب باشد وبسبب ترتب آن موجودات در مراتب کمال ونقصان مرتب
باشند وچنانک محبت مقتضی قوام وکمال است غلبه مقتضی فساد ونقصان باشد وطریان
آن بر موجودات بحسب نقصان مرضی تواند بود واین قوم را اصحاب محبت وغلبه خوانند
ودیگر حکما هرچند بر تصریح این مذهب اقدام نموده اند اما بفضیلت محبت اعتراف

کرده اند

کرده اند وسریان عشق در جملگی کاینات شرح داده وچون حقیقت محبت طلب اتحاد بود
باچیزی که اتحاد بدو ودر تصور طالب کمال باشد وما گفتیم که کمال وشرف هر موجودی بحسب
وحدتی است که بر وفایض شده است پس محبت طلب شرف وفضیلت وکمال بود
وهرچه این طلب در وی بیشتر بود شوق او بکمال زیادت بود ووصول بدان بر وسهل
تر ودر عرف متاخران محبت وضد آن در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی را در و مشارکتی
بود پس میل عناصر مر امرکز خویش وگریختن ایشان از دیگر جهات ومیل مرکبات را بیکدیگر
که از جهت مشاکلتی که در امتزاج ایشان افتاده باشد بر نسبتها معین ومحدود وچون نسبت عددی
ومساحی وتالیفی لازم آید تا بدان سبب مبدا انفعالی غریب باشند که آن را خواص واسرار
طبایع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس واضداد آن که از جهت منافرتی مزاجی حاصل شود مانند
نفرت سنگ پا غض الخل از سرکه از قبیل محبت ومنغصت نشمرند بلکه آن را میل وهرب
خوانند وموافقت ومعادات حیوانات غیر ناطقه بایکدیگر هم خارج ازین قبیل باشد ولهذا
الفت ونفرت واقسام محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی ودیگر ارادی اما محبت طبیعی
مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه این نوع محبت در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را تربیت
ندادی وبقا نوع صورت نبستی واما محبت ارادی چهار نوع بود یکی آنچ سریع العقد سریع
الانحلال بود ودوم آنچ بطی العقد وبطی الانحلال بود وسیم آنچ بطی العقد سریع الانحلال بود وچهارم
آنچ سریع العقد بطی الانحلال بود وچون مقاصد اصناف مردمان در مطالب بحسب بسایط
سه شعبه اول لذت ودوم نفع وسیم خیر واز ترکب هر سه بایکدیگر شعبه رابع تولد
کند واین غایات مقتضی محبت کسانی باشد که در توصل بکمال شخصی یا نوعی معاون ومددکار
باشند وآن نوع انسانست پس هر یکی ازین اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی
اما لذت علت محبتی تواند بود که زود بندد وزود گشاید چه لذت با شمول وجود بسرعت
تغیر وانتقال موصوفست چنانک گفتیم واستمرار وزوال از سبب بمسبب سرایت کند واما

نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید چه نفع رسانیدن با نفرت وجود سریع الاشتغال بود
واما خیر علت محبتی بود که زود بندد و دیر گشاید زود بستن از جهت مشاکلت ذاتی که میان
اهل خیر بود و دیر گشادن از جهت اتحادی حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و اقتضا امتناع
انفکاک کند واما مرکب از هر سه علت محبتی بود که دیر بندد و دیر گشاید چه اجتماع هر دو سبب
یعنی نفع و خیر اقتضا هر دو حال کند و محبت از صداقت عام تر بود چه محبت میان جماعتی
انبوه صورت نبندد و صداقت در شمول بدین مرتبه نرسد و مودت در رتبت بصداقت
نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است از مودت خاص تر بود چه جز میان دو تن
نیفتد و علت عشق یا افراط طلب لذت بود یا افراط طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت
و نه از جهت ترکب در استلزام عشق مدخلی نتواند بود پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از
فرط لذت خیزد و دوم محمود که از فرط طلب خیر خیزد و از جهت التباس فرق میان این
دو سبب باشد اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب صداقات احداث
و کسانی که طبیعت ایشان در شتت باشند طلب لذت بود و بدین سبب باشد که مصادقت
و مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه بود که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند
و باز متفرق شوند و اگر صداقت ایشان را بنا در بقای باشد سبب وثوق ایشان باشد
بنقا لذت و معاودت آن حالا فی لا و هرگاه که آن وثوق زایل شود فی الحال آن صداقت
مرتفع گردد و سبب صداقات مشایخ و کسانی بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود
و چون منافع مشترک یابند و در اکثر احوال آن را امتدادی اتفاق افتد از ایشان مصادقتی
صادر شود و بحسب بقاء منفعت باقی ماند و چون علاقه رجا منقطع شود آن صداقت
مرتفع گردد واما سبب صداقت اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود غیر متغیر
مودت اصحاب آن از تغیر و زوال مصون باشد و چون مردم از طبایع متضاد مرکبست
و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی که ملایم طبیعتی بود مخالف لذت طبیعتی

دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات خالص و خالی از شوایب اذیتها که در
مفارقت لذات دیگر بود نتواند بود و چون در مردم جوهری بسیط الهی موجودست که
آن را با طبایع دیگر مشاکلتی نیست آن را نوعی از لذت تواند بود که آن را با لذات دیگر
مشابهتی نبود و محبتی که مقتضا آن لذت بود در غایت افراط بود و شبیه بود و آن را عشق
تام و محبت الهی خوانند و بعضی متألهان دعوی آن محبت کنند و حکیم اول در آن
معنی از ابرقلیطس باز گفته است که او گوید چیزها مختلف را با یکدیگر تشاکل ذاتی نام نتواند
بود واما چیزها متشاکل بیکدیگر مسرور و مشتاق باشند و در شرح این کلمات گفته اند که
جواهر بسیط چون متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق متآلف شوند و میان ایشان توحدی
حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود چه تغیر از لوازم مادیات است و مادیات را این صنف
تآلف نتواند بود و اگر شوقی در ایشان حادث شود که بنوعی از تآلف میل کنند ملاقات
ایشان بنهایات و سطوح بود نه بذوات و حقایق و این ملاقات بدرجه اتصال نرسد
پس مستدعی انفصال بود و چون جوهری که در انسان مستودعست از کدورات طبیعت
پاک شود و محبت انواع شهوات و کرامات در و منتفی گردد و او را بشبیه خود شوقی
صادق حادث شود و بنظر بصیرت مطالعه جلال خیر محض که منبع خیرات آنست مشغول
گردد و انوار آن حضرت برو فایض شود پس او را لذتی که آن را هیچ لذت نسبت نتوان
داد حاصل آید و بدرجه اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را تفاوتی
زیادت نبود الا آنکه بعد از مفارقت کلی بدان رتبت عالی سزاوارتر باشد چه صفا
تام جز بعد از مفارقت حیات فانی نتواند بود و از فضایل این نوع محبت یعنی محبت
اهل خیر با یکدیگر یکی آنست که نقصان بدو متطرق تواند بود و نه سعایت را در و تاثیری
صورت افتد و نه ملالت را در نوع او مجال مداخلی باشد و اشرار را در آن حظی و نصیبی
نبود واما محبتی که از جهت منفعت یا لذت افتد اشرار را هم با شرار و هم با خیار تواند بود

الا آنک سریع الانقضا و الانحلال باشد از جهت آنک نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشند
نه بالذات و بسیار بود که مستدعی از محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن محبتها اتفاق افتد
در مواضعی غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب در آن موانستی بود که در طبیعت مردم
مرکوزست و خود مردم را انسان از آن جهت گفته اند چنانک در صناعت لغت مقرر شده است
و کسی گفته است و سمیت انسانا لانک ناسی گمان برده است که انسان مشتق از نسیان است
و درین گمان مخطی است و چون انس طبیعی از خواص مردم است و کمال هر چیزی در اظهار
خاصیت بود چنانک بچند موضع تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود
با ابنا نوع خود و این خاصیت مبدا محبتی است که مستدعی تمدن و تالف باشد و بازآنک
حکمت حقیقی اقتضا شرف این خاصیت میکند شرایع و آداب محمود نیز با آن دعوت
کرده اند و ازین سبب بر اجتماع مردم در عبادات و ضیافات تحریص فرموده اند چه
بجمعیت آن انس از قوت بفعل آید و ممکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها
تفضیل بدین علت نهاده باشد تا چون در روزی پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع
شوند با یکدیگر مستانس گردند و اشتراک ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب تاکید
آن استیناس شود و باشد که از درجه انس بدرجه محبت رسد و مصداق این سخن آنست که چون
این عبادت بر اهل هر کویی و محلتی که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد
وضع کرد و مردمان اهل شهر که این اجتماع بر ایشان دشوار می شود ازین فضیلت نمی شایست
عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل کویها و محلها باجمعهم در یک مسجد که همه جماعت
محیط تواند شد جمع آیند تا همچنانکه اهل محله را فضیلت جمع شمل بود اهل مدینه را نیز در آن اشتراک
بود و چون اهل روستاها و دیهها را با یکدیگر و با اهل شهر در هر هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل
مهمات می شود در سالی دو نوبت عبادتی که بر اجتماع همه جماعت مشتمل بود تعیین کرد و
مجمع ایشان را صحرایی که شامل ازدحام تواند بود نامزد فرمود چه وضع بنایی که همه قوم را در جای

بود و در سالی

بود در سالی دو بار ازان نفع گیرند هم مؤدی بحرج می شود و چون در وسعت فضایی که همه قوم
حاضر توانند آمد یکدیگر را ببینند و عهد انس مجدد گردانند انبعاث ایشان بر محبت و مودت
یکدیگر تزاید پذیرد و بعد ازان عموم اهل عالم را باجتماع در یک موقف در همه عمر یک دفعت
تکلیف کرد و آن را بوقتی معین از عمر که فرید ضیق و کلفتی بودی موسوم نگردانید بر حسب
تیسیر اهل بلاد متباعد جمع آیند و ازان سعادت که اهل شهر و محلت را بدان متعرض گردانید
حظی اکتساب کنند و بانس طبیعی که در فطرت ایشان موجودست تظاهر نمایند و تعیین آن
موضع ببقعه‌ای که مقام صاحب شریعت باشد اولی بود چه مشاهده آثار او و قیام بشعایر مناسک
مقتضی وقع و تعظیم شرع باشد و دلها مستدعی رغبت اجابت و مطاوعت شود و داعی
خیر را بر جلا از تصور این عبادات و تلفیق آن با یکدیگر غرض شارع در دعوت با اکتساب
آن فضیلت معلوم میگردد و چه ارکان عبادت بر قانون مصلحت مقدر کردن سبب
اجتماع هر دو سعادت باشد و باز بر حدیث محبت شویم گوییم اسباب محبتها مذکور بیرون
محبت الهی چون میان اصحاب آن محبتها مشترک باشد تواند بود که از هر دو جانب در یک
حال منعقد شود و در یک حال انحلال پذیرد و تواند بود که یکی باقی ماند و یکی انحلال پذیرد و مثلا
لذتی که میان شوهر و زن مشترکست و سبب محبت ایشان شده ممکن بود که هر دو طرف سبب
محبت یکدیگر گردد و ممکن بود که از یکطرف محبت منقطع شود و از طرف دیگر باقی ماند چه لذت
بسرعت تغیر موصوفست و تغیر یک طرف مستلزم تغیر طرف دیگر نه و همچنین چون منافعی
که میان زن و شوهر مشترک باشد از خیرات منزلی چون هر دو در آن متعاون باشند
سبب اشتراک محبت شود اما از دو یکی اگر در خیر تقصیر کند مثلا زن از شوهر انتظار اکتساب
خیرات میدارد و شوهر از زن محافظت اگر یکی بنزدیک دیگر مقصر باشد محبت مختلف
شود و شکایت و ملامت حادث گردد و هر روز در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد و یا سبب
زایل شود و یا مقارن شکوه و عتاب یکدیگر باشند و در دیگر محبتها همین قیاس اعتبار می باید

کرد و امّا محبتهای که اسباب آن مختلف بود مانند محبتی که سبب از یکطرف لذت بود و از دیگر
طرف منفعت چنان که میان مغنی و مستمع که مغنی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و
مستمع مغنی را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق همین نمط بود که عاشق از معشوق
انتظار لذت کند و معشوق ازو انتظار منفعت درین محبت تشکّی و تظلّم بسیار افتد
بل در هیچ صنف از اصناف محبّت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین
نوع و علّت آن بود که طالب لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در حصول
مطلوب او تأخیر افکند و اعتدال میان ایشان الا ماشاء الله صورت نبندد و بدین
سبب پیوسته عشاق متشکّی و متظلّم باشند و بحقیقت ظالم هم ایشان باشند چه استیفاء
تمتع از لذّت نظر و وصال بتعجیل طلبند و در مکافات آن تأخیر افکنند با خود بدان قیام
نمایند و این نوع محبت لوّامه خوانند یعنی مقرون بملامت و اصناف این محبت نه در یک
مثال محصور باشد لکن مرجع همه با همین معنی بود که یاد کردیم و محبتی که میان پادشاه و رعیت
و رئیس و مرئوس و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت بود بدین سبب که هر یکی
از صاحب خویش انتظار خیری دارد که در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان ما انتظار
موجب فساد نیت باشد و از فساد نیت استبطاء حاصل آید و استبطاء مستتبع ملامت بود
و برعایت شرط عدالت این فساد را زایل کردد و همچنین ممالیک از موالی زیادت از
استحقاق توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر شمرند تا بملامت
مشغول شوند و تا رضا بقسط استحقاق که از لوازم عدالت بود حاصل نیاید این محبت
منظوم نشود و صعوبت شمول آن از شرح مستغنی است و امّا محبّت اخیار چون انتظار منفعت
و لذّت حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهری بود و مقصد ایشان
خیر محض و التماس فضیلت باشد از شایبه مخالفت و منازعت منزّه ماند و نصیحت یکدیگر
و عدالت در معامله که مقتضای اتحاد و بتبعیت حاصل آید و این بود معنی آنچ حکما گفته اند

در حد صدیق که صدیق تو شخصی بود که او تو باشد در حقیقت و غیر تو بشخص و عزّت
وجود این صداقت و فقدان آن در عوام و عدم وثوق بصداقت احداث
هم ازین سبب لازم آمده است چه هرکه بر خیر واقف نبود و از غرض صحیح غافل باشد
محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار صداقت از آن
روی کنند که خود را متفضّل و منعم شمرند و بدین سبب صداقت ایشان تام نبود و
از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون بدین سبب دوست دارد که خود را بر وجهی
زیادت بیند محبت او از و یک باشد بدین محبت از وجهی و باعتباری دیگر او را محبتی
ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص باشد و آن چنان بود که او فرزند را هم چون نفس
خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه است که طبیعت از صورت او برگرفته است
و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و الحق این تصوری است بجای خویش
چه حکمت الهی از روی الهام پدر را با انشاء فرزند باعث کرده بنیده است و او را در ایجاد
او سببی ثانی کرده و ازین جهت بود که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را خواهد و هر خیر و
سعادت که ازو فوت شده باشد همّت بران گمارد که فرزند را حاصل کند و برو حسد
نیاید که گویند پسر تو از تو فاضلترست همچنانک بشخصی که مترقّی بود بکمال سخت نیاید که
گویند اکنون کاملتر از آنی که پیشتر ازین بودی پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر
فرط محبت والد آنست که خود را سبب وجود فرزند می شناسد و از ابتدا کون او بدو
مستبشر بوده است و محبت او با تربیت و نشو فرزند در تزاید بوده و استحکام و رسوخ
یافته و او را وسیلت امال و مراد شمرده و بوجود او وثوق ببقاء صورت خود بعد از
فنا ماده در دل گرفته و اگر چه این معانی بنده یک عوام چنان متخلص نبود که در عبارت
توانند آورد امّا جمایا ایشان را بران نوعی از وقوف بود و شبیه بدانک کسی خیالی در پس
حجابی می بیند و محبت فرزند از محبت پدر قاصر بود چه او معلول و مسبب است و بر

وجود خود و وجود سبب خود بعد از مدتی مدید انتباه یافته و خود تا پدر را زنده در نیابد و روز
کاری از منافع او متمتع نگیرد محبت او اکتساب نکند و تا بتعقل و استبصار تمام مخطوط نشود
بر تعظیم او توفر ننماید و بدین سبب فرزند را باحسان والدین وصیت فرموده اند و والدین را
باحسان ایشان وصیت نکرده و اما محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک
سبب و باید که محبت ملک رعیت را محبتی ابوی بود و محبت رعیت او را محبتی بنوی و محبت
رعیت یکدیگر را محبتی اخوی تا شرایط نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد ازین نسبت
آنست که ملک با رعیت در شفقت و تحنن و تعهد و تلطف و تربیت و تعطف و طلب
مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر بپدران مشفق اقتدا کند و رعیت در طاعت و
نصیحت و تبجیل و تعظیم او بپسران عاقل و در اکرام و احسان با یکدیگر ببرادران موافق و
هر یک بقدر استحقاق و استیجاب خاص که وقت و حال اقتضا کند با عدالت بتوفیه
حظ و حق هر یک قیام نموده باشد و نظام و ثبات یافته و الا اگر زیادت و نقصان
راه یابد و عدالت مرتفع گردد فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاستی تغلبی گردد و محبت
بمبغضت بدل شود و موافقت مخالفت گردد و الفت نفار و تودد و هر کسی خیر خود خواهد
و اگر چه بر ضرر دیگران مشتمل بود با صدقات باطل گردد و هر چه که ضد نظام بود پدید آید
و محبتی که از شائبه انفعالات و کدورت آفات منزه بود و محبت مخلوق بود خالق را و آن
محبت جز عالم ربانی را نتواند بود و دعاوی غیر او ببطلان و تمویه موصوف باشد چه
محبت بر معرفت موقوف بود و محبت کسی که بدو عارف نباشد و بر ضروب انعام
متواتر و وجوه احسانی متوالی او که بنفس و بدن میرسد واقف نه صورت چگونه
بندد بلی تواند بود که در توهم خود چیزی نصب کنند و او را خالق و معبود خود شناسند پس
بمحبت و طاعت او مشغول شوند و آن را محض توحید و مجرد ایمان شمرند کلا و حاشا
وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ و مدعیان این محبت بسیارند و لکن محققان

ایشان

ایشان سخت اندک بلکه از اندک اندک‌تر و طاعت و تعظیم ازین محبت حقیقی مفارقت
نکند وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ و محبت والدین در مرتبه تالی این محبت باشد و هیچ
محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت نرسد الا محبت معلم نزدیک متعلم چه این محبت
متوسط بود در مرتبه میان این دو محبت مذکور و علت آنست که محبت اول اگر چه در
نهایت شرف و جلالت بود بجهت آنکه محبوب سبب وجود و نعمی است که تابع و
جود بود و محبت دوم با آن مناسبتی دارد که پدر سبب محسوس و علت قریبت باشد
ولکن معلمان که در تربیت نفوس بمثابت پدران اند در تربیت اجسام بوجهی که متمم
وجود و مبقی ذوات اند بسبب اول مقتدی اند و بوجهی که تربیت ایشان فرع است
بر اصل وجود متفرع است و از تربیت آبا شریفتر و بحقیقت معلم ربی جسمانی و آب روحانی بود
و مرتبه او در تعظیم دون مرتبه علت اولی و فوق مرتبه آبا بشری از اسکندر پرسیدند که
پدر را دوست تر داری یا استاد را گفت استاد را لان ابی کان سبب حیاتی الفانیة
و معلمی کان سبب حیاتی الباقیة پس بقدر فضل رتبت نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر
و باید که در محبت و تعظیم بر همین نسبت محفوظ بود و محبت معلم متعلم را در طریق خیر
شریف تر از محبت پدر بود فرزند را بهمین نسبت از جهت آنکه تربیت او بتفضیلات
تام و تغذیه او بحکمت خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس خود با جسم
و تا مراتب محبتها بنزدیک عادل متصور نباشد بشرایط عدالت قیام نتواند نمود
چه آن محبت که آنرا واجب بود شرکت دادن در آن غیر را شرک صرف بود و تعظیم
والد در باب رئیس و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی فرزند در باب عشیرت
و پدر و مادر استعمال کردن جهل محض و سخف مطلق باشد و این تخلیطات موجب
اضطراب و فساد ترتیب و مستلزم ملامات و شکایات بود و چون قسط هر کسی
از محبت و خدمت و نصیحت ایفا کنند موانست اصحاب و خلطا و معاشرت بواجب

و توفیت حقوق هر مستحقی تقدیم باید و خیانت در صداقت از خیانت زر و سیم تباه
تر بود و حکیم اول درین معنی گوید محبت مغشوش زود اختلال پذیرد چنانک درم و
دینار مغشوش زود تباه شود پس باید که عاقل در هر بابی نیت خیر دارد و جهد و تتبع
آن باب رعایت کند پس اصدقا را بمنزلت نفس خود داند و ایشان را هم در خیرات
خویش شریک شمرد و معارف آشنا آن را بمنزلت دوستان دارد و جهد کند تا ایشانرا
از حد معرفت بدرجه صداقت رساند بقدر امکان یا بسیرت خیر در نفس خود و رؤسا
و اهل عشیرت و اصدقا نگاه داشته باشد و شریری کی ازین سیرت نفور بود و محبت بطالت
و کسالت برو مستولی و از تمییز خیر و شر غافل آنچ نه خیر بود بخیر دارد و رذالت هیأتی که در ذات
او متمکن بود مبدا احتراز او شود از نفس او چه رذالت مهروب عنها بود طبعا و چون از
نفس خود گریزان باشد از کسی که مشاکل نفس او بود هم گریزان بود پس پیوسته طالب چیزی
بود که او را از آنک با خود افتد مشغول دارد و ولوع بچیزی نماید که مانند ملاهی و اسباب
لذات عرضی او را بی خود گرداند چه از فراغت او لازم آید که با خود افتد و چون با خود باشد
از خود متاذی شود و محبت او دوستانی را بود که او را از وی دور دارند و لذت او در چیزها
باشد که او را بیخود کنند و سعادت آن فاعل شمرد دران و مثال آن کی او را از اضطراب
و قلقی که در نفس او از تجاذب قوتها متضاد و غیر مرتاض چون التماس شهوات ردیه و طلب
کراماتی بی استحقاق حادث شود و امراضی که ازان تجاذب لازم آید مانند حزن و غضب
و خوف و غیر آن بیخبر دارند و سبب آن بود که تالیف اضداد در یک حال صورت
نبندد و اشتغال از یکی بیکی که اضطراب عبارت ازان باشد مودی بود و مخالطت
و مجالست امثال او و ممارست و ملابست ملاهی جهال او را از احساس آن حال مصروف
دارند تا فی الوقت ازان اذیت خلاصی بیند و از وبال و نکالی که عاقبت لاحق شود غافل
باشد پس بدان حال غبطت نماید و آن را سعادت داند و چنین کس بحقیقت محب

ذات

ذات خود نبود و الا مفارقت او بجستی و محب هیچکس نبود چه محبت دیگران بر محبت
خود مترتب باشد و چون او محب هیچکس نبود هیچکس نیز محب او نبود و او را
ناصح و نیک خواه نباشد تا بحدی که نفس او هم نیک خواه او نبود و سرانجام آن حالت ندامت
و حسرت بی نهایت تواند بود اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع و بدان مسرور بود لا جرم
ذات خود را دوست دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد چه شریف محبوب
بود و چون او را دوست دارد مصادقت و مواصلت او اختیار کنند پس او هم صدیق
خود بود و هم دیگران صدیق او و این سیرت ملازم احسان باشد با غیر چه بقصد و چه
بی قصد و سبب آن بود که افعال او لذیذ و محبوب باشد لذاتها و لذیذ و محبوب
مختار بود پس او را مزید و مقتدی بسیار گردد و احسان او همه را شامل بود و این احسان
از زوال و فنا مصون باشد و پیوسته در تزاید بخلاف احسانی کی عرضی بود و مبدا ان اخلاقی
غیر معتاد تا بزوال آن حالت انقطاع آن احسان اقتضا کند و انقطاع مستجلب ملالت
و شکایت بود و بدین علت صاحب احسان عرضی ترتیب آن موضعی و مامورست
کرب الصنیعة اضعف من ابتدائها و محبتی که عارض این احسان بود و لواحقه باشد و اما
محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت محسن محسن الیه را بیشتر
از محبت محسن الیه بود او را و دلیل برین آنست که حکیم اول گفته است که قرض دهنده
و معروف کننده اهتمام نمایند بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده و محبت
بر سلامت ایشان مقصور دارند اما قرض دهنده باشد که سلامت قرض ستاننده بجهت
استرداد مال خود خواهد نه از جهت محبت او یعنی او را سلامت و بقا و ثروت و کفایت
دعا میکند تا باشد که بحق خود رسد و قرض ستاننده را بقرض دهنده این عنایت
نبود و مانند این دعا نکند و اما معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد و اگر
چه متوقع منتی باشد ازو و سبب آن بود که هر که فعلی محمود کند مصنوع خود را دوست دارد

وچون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت برسد واما محسن الیه را میل باحسان بود نه بمحسن پس محسن محبوب او بالعرض بود وهر محبتی که باحسان اکتساب کنند وبروزگار آنرا تربیت دهند جاری مجری منافعی بود که بتعب ومشقت بسیار بدست آید یعنی همچنانک کسی که مال بمقاسات شداید وتعب سفرها کسب کند ودر صرف آن صرفه نگاه دارد و ضنت کند بخلاف کسی که مال بآسانی بدست آرد مانند وارث آنکس نیز که محبتی بتجشم تعبی اکتساب کرده باشد بران مشفق تر وازان خایف تر بود ازکسی که او در اکتساب آن بتعقل تعبی حاجت نیامده وازینجا بود که مادر فرزند را از پدر دوستر دارد وچنین ووالد و بدو زیادت بود چه رنج در تربیت او بیشتر برده است وشاعر شعر خود را دوست دارد واعجاب او بدان زیادت از اعجاب غیر او بود وهمچنین هر صانع که در صنعت خود زیادت کلفتی استعمال کرده باشد ومعلومست که تعب منفعل چون تعب فاعل نبود وآخذ منفعلت ومعطی فاعل پس ازین وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود ومحسن گاه بود که احسان ازروی حریت کند وگاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل کند وگاه بود که از ریا کند واشرف انواع آن بود که ازخلق حریت کند چه ذکر جمیل وثناء باقی ومحبت عموم مردم خود بتبعیت حاصل شود واگرچه مقصود ونیت او نبوده باشد وگفته ایم که هرکسی نفس خودرا دوست دارد وخواهد که باآنکس که اورا دوست دارد احسان کند پس هرکسی خواهد که با نفس خود احسان کند چون اسباب دوستی خیراست یا لذت یا نفع وکسی که میان اقسام تفصیل نکند وبررجحان یکی بر دیگری واقف نبود نداند که بانفس خود احسان چگونه باید کرد وازینجاست که بعضی مردمان سیرت لذت اختیار کنند وبعضی سیرت منفعت وبعضی سیرت کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبردار نباشند وخطا کنند وآنکس که از لذت خیر آگاه بود بلذات خارج فانی راضی نشود بل بلندترین وتمام ترین وعظیم ترین انواع لذات گزیند وآن لذت جزو الهی بود وصاحب آن سیرت مقتدی باشد بافعال الله عز وعلا

ونفع

ومتمتع از لذات حقیقی ونافع اصدقا وغیر اصدقا بسماحت وبذل ومواسات وقادر بر ابلاغ اکفا واوازان عاجز باشند از فرط شهامت وکبر نفس وچون سخن در محبت میگوییم ومحبت حکمت وخیر داخل می افتد درین مقال اشارتی بدان لازم باشد گوییم محبت حکمت وانصراف بامور عقلی واستعمال رایها الهی بجزو الهی که در انسان موجودست مخصوص باشد وازآفات که بدیگر محبات متطرق شود محفوظ نیمت رابدان راهی بود ونه تشریر دران مداخلی تواند کرد چه سبب آن خیر محض بود وخیر محض از ماده وشرور ماده منزه باشد مادام که مردم مستعمل اخلاق وفضایل انسانی بود ازحقیقت این خیر ممنوع بود واز سعادت الهی محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت بدان فضایل احتیاج بود وچون بعد ازتحصیل آن فضایل بفضیلت الهی مشغول گردد بحقیقت با ذات خود پرداخته باشد واز مجاهدت طبیعت والام آن ومجاهدت نفس وریاضت قوی او فارغ شده وبا ارواح پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تاچون از وجود فانی بوجود ثانی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسید ارسطاطالیس گوید سعادت تام خالص مقربان حضرت خدای تعالی راست ونشاید که فضایل انسانی باملایکه اضافت کنیم چه ایشان بایکدیگر معامله نکنند وبنزدیک یکدیگر ودیعت ننهند وبتجارت حاجت ندارند تابعدالت محتاج شوند واز چیزی نترسند تا بشجاعت بنزدیک ایشان محمود بود واز انفاق منزه باشند وبزر وسیم آلوده نشوند تا بسخا منسوب گردانند واز شهوات فارغ باشند تا بعفت مفتقر گردند واز اسطقسات اربعه مرکب نیستند تا بغذا مشتاق شوند پس این ابرار مطهر میان خلق خدای مستغنی باشند از فضایل انسانی وخدای عز وجل از ملایکه بزرگوارتر وبتقدیس وتنزیه از امثال این معانی اولی بل وصف او بچیزی بسیط که امور عقلی واصناف خیرات بدو متشبه باشند تشبهی بعید لایق نزوحی که دران ایشان نتواند بود وبهیچ وجه آنست که اورا دوست ندارد الا سعید خیر از مردمان که بر سعادت

وخیر حقیقی واقف باشند و بدو تقرب نمایند باندازه طاقت وطلب رضاءات او کنند
بحسب استطاعت و بافعال او اقتدا کنند بقدر قدرت تا برحمت ورضاء وجوار او نزدیک
شوند واستحقاق اسم محبت او اکتساب کنند بعد ازان لفظی اطلاق کرده است که در لغت
ما اطلاق نکنند گفته است که هرکه خدای تعالی ورا دوست دارد تعاهد او کند چنانک دوستان
تعاهد دوستان کنند و با او احسان کنند وازینجا بود که حکیم را لذاتی عجیب و فرحهای غریب
باشد وکسی که بحقیقت حکمت برسد داند که لذت آن بالای همه لذتها است پس بلذتی
دیگر التفات ننماید و بهیچ حالت غیر حکمت مقام نکند وچون چنین بود حکیمی که حکمت
او تمامترین همه حکمتها بود خدای تعالی بود و دوست ندارد بحقیقت او را الا حکیم سعید
از بندگان او چه شبیه بشبیه شادمان شود وازین جهت است که این سعادت بلندترین
همه سعادات مذکورست واین سعادت انسانی نبود چه از جهات طبیعی وقوی
نفسانی منزه ومبرا باشد و با آن در غایت مباینت وبعد بود وآن موهبتی الهی است
که خدای تعالی بکسی دهد که او را برگزیده باشد از بندگان خود وبعد ازان بکسی که طالب
آن مجاهده کند و مدت حیوة بر رغبت دران واحتمال تعب ومشقت مقصور دارد
چه کسی که بر تعب مداومت صبر نکند ببازی مشتاق شود وازجهت آنک بازی با راحت
ماند وراحت نه غایت سعادت بود ونه از اسباب سعادت ومایل براحت بدنی
کسی بود که طبیعی الشکل بهیمی الاصل بود مانند بندگان وکودکان وبهایم واین اصناف
سعادت رسوم نتوانند بود وعاقل وفاضل همت بلندترین مراتب معروف
دارد وهم حکیم اول گوید نشاید که همت انسان انسی بود واگرچه او انسی است ونه آنک
بهمتا حیوانات مرده راضی شود واگرچه عاقبت او مرگ خواهد بود بل باید که بکلی قوی
خود منبعث شود برانک حیاتی الهی بیابد که اگرچه مردم بجثه خردست بحکمت بزرگست
وبعقل شریف وعقل زکاوة خلایق بزرگوارتر چه اوست جوهری رئیس ومستولی

برهمه بامر باری تعالی واگرچه مردم تا درین عالم بود بجنس حالی خارجی محتاج بود ولکن بکلی همت
بدان مصروف نباید داشت ودر استکثار ثروت نشاید جهد بسیار نمود چه مال بفضیلت
نرساند وبسیار درویش بود که افعال کریمان کند وازینجاست آنچ حکما گفته اند که سعید آن
کسانی باشند که از خیرات خارج نصیب ایشان اقتصاد بود وازیشان صادر نشود الا افعالی
که فضیلت اقتضا کند وهرچند مایه ایشان اندکی بود واین همه سخن حکیم است بعد ازان
گوید معرفت فضایل کافی نیست بلکه کفایت در عمل واستعمال آن بود وازمردمان بعضی
بفضایل وخیرات راغب باشند ومواعظ را درایشان اثری بود وایشان بعید واندک
اندکی امتناع از رداآت وشرور بغریزت پاک وطبع نیک کنند وبعضی از رداآت و
شرور بوعید وتقریع وانذار وانکار امتناع کنند وخوف ایشان از دوزخ وعذاب
وانکال بود وازینجاست که بعضی مردمان اخیار بطبع اند وبعضی اخیار بشرع وبتعلم وتربیت
این صنف را مانند آب بود وکسی را که لقمه در گلو گیرد واگر بشریعت موعظت نشوند مانند کسی
بود که او را آب در گلو گیرد ولامحاله هلاک شود ودر اصلاح ایشان حیلتی صورت نبندد
پس خیر بطبع وفاضل بغریزت محب خدای تعالی بود وامرا وبدست وتدبیر ما برنیاید
بلکه خدای سبحانه متولی ومدبر کار او بود وازین مقدمات معلوم شد که سعدا سه صنف اند
اول کسی که از مبدا اثر نجابت در وظاهر بود وباحیا وکرم طبیعت باشد وبتربیت موافق
مخصوص گردد ومجالست اخیار وموانست فضلا میل کند واز اضداد ایشان احتراز
ودوم کسی بود که از ابتدا حالت برین صفت نبوده باشد بل بسعی وجهد طلب حق
کند چون اختلاف مردمان ببیند وبر طلب حق مواظبت نماید تا برتبه حکما برسد یعنی
علم او صحیح وعمل او صواب گردد واین بتفلسف واطراح عصبیت دست دهد وسیم
کسی که باکراه او را برین دارند بتادیب شرعی یا بتعلیم حکمی ومعلوم است که مطلوب ازینها
اقسام قسم دوم است چه مبادی اتفاق سعادت در اصل ولادت واکراه بتادیب

نا از ذات طالب مجتهد بود بلکه از خارجیان باشد و سعادت تام حقیقی مجتهد را بود و
او است که محبت خدای تعالی خالص او را بود و عشق تألّه خاصّهٔ او بود والله اعلم بالصواب.

فصل سیم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن

بحکم آنکه هر مرکبی را حکمی و
خاصیتی و هیأتی بود که بدان متخصص و متفرد باشد و اجزاء او را با او در ان مشارکت نبود
اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی تألف و ترکب حکمی و هیأتی و خاصیتی بود بخلاف
آنچ در هر شخصی از اشخاص موجود بود و چون افعال ارادی انسانی منقسم است بدو قسم خیرات
و شرور اجتماعات نیز منقسم باشد بدین دو قسم یکی آنچ سبب آن از قبیل خیرات بود
و دیگر آنچ سبب آن از قبیل شرور بود و اول را مدینهٔ فاضله خوانند و مدینهٔ فاضله یک
نوع بیش نبود و امّا مدینهٔ غیر فاضله سه نوع بود یکی آنک اجزاء مدینه یعنی اشخاص انسانی
از استعمال قوت نطقی خالی باشند و موجب تمدّن ایشان تتبّع قوتی بود از قوی دیگر
و آن را مدینهٔ جاهله خوانند و دوم آنک از استعمال قوت نطقی خالی نباشند اما قوتی دیگر
استخدام قوت نطقی کرده باشد و موجب تمدّن شده و آن را مدینهٔ فاسقه خوانند
و سیم آنک از نقصان قوت فکری با خود قانونی در تخیل آورده باشند و آن را فضیلت
نام نهاده و بنا بر آن تمدّن ساخته و آن را مدینهٔ ضالّه خوانند و هر یکی ازین مدن منشعب
شود بشعب نامتناهی چه باطل و شر را نهایتی نبود و در میان مدینهٔ فاضله هم مدن غیر
فاضله تولد کند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و آن را نوابت خوانند و غرض ازین [illegible]
معرفت مدینهٔ فاضله است تا دیگر مدن را بجهد بدان مرتبه رسانند اما مدینهٔ فاضله
اجتماع قومی بود که همتهای ایشان بر اقتنای خیرات و ازالت شرور مقصور بود و هر آینه
میان ایشان اشتراک بود در دو چیز یکی آراء و دوم افعال اما اتفاق آراء ایشان چنان
بود که معتقد ایشان در مبدأ و معاد خلق و احوالی که میان مبدأ و معاد افتد مطابق
حق بود و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال چنان بود که اکتساب کمال

همه بر یک

همه بر یک وجه شناسند و افعالی که از ایشان صادر شود مفروغ بود در قالب حکمت و مقوّم
بتهذیب و تشدید عقلی و مقدر بقوانین عدالت و شرایط سیاست تا باختلاف اشخاص
و تباین احوال غایت افعال همه جماعت یکی بود و طرق و سیر موافق یکدیگر و باید دانست
که قوت تمیز و نطق در همه مردمان یکسان نیافریده اند بلکه آن را در مراتب مختلف از غایتی
که ورای آن نتواند بود تا حدی که فروتر از ان درجهٔ بهایم بود مرتب کرده اند و این
اختلاف بسببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و چون قوت تمیز متساوی
نبود ادراک همه جماعت مبدأ و منتهی را که با مدرکات دیگر در غایت مباینت اند
بر یک نسق نتواند بود بلکه کسانی که بعقول کامل و فطرتها سلیم و عادات مستقیم مخصوص
باشند و تأیید الهی و ارشاد ربانی متکفل هدایت ایشان شده و ایشان بعدد در
غایت قلت توانند بود بمعرفت مبدأ و معاد و کیفیت صدور خلق از مبدأ اول
و انتهاء همه با او بر وجه حق بعقد راسخ در وسع امثال ایشان تواند آمد رسیده باشند
و چون نفس انسانی را قوتها ادراکست که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی میکند
مانند وهم و فکر و خیال و حس و آن را در صفا و کدورت ترتیبی و تدریجی چنانک در علم
حکمت مقرر باشد و هیچ قوت ازین قوی در هیچ وقت از اوقات چه در خواب
و چه در بیداری معطل و فارغ نه و معرفت مبدأ و معاد خاص بجوهر نفس شریف
و هیچ قوت را از قوی با او در ان مشارکت و مداخلت نه پس در آن حالت که ذات
پاک آن جماعت مذکور بمشاهدهٔ مبدأ و معاد و آنچ بدان متعلق باشد مشغول بود
لامحاله این قوتها که مسخر نفس اند بتصور صورتهای مناسب آن حال موسوم باشند
و معروف نفس چون در غایت بعد و تنزه بود از ارتسام در قوی جسمانی و قوی جسمانی
جز مثل و خیالات و صور ادراک نتواند کرد پس آن مثالها هم ازین قبیل بود اما اشرف
و الطف امثله که در جسمانیات ممکن تواند بود و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبهٔ او از نفس

بترتیب و بعد ولکن قوت عقلی با معرفت حقیقی حکم کرده که آن معروف ازین صور مقدس
و متوا است واین طایفه افاضل حکما باشند و قومی که در رتبت از ایشان فروتر باشند
از معرفت عقلی صرف عاجز باشند و غایت ادراک ایشان تصوری بود بقوت وهم که
در اوهام حکما مثل آن موجود بوده باشد لکن تنزیه از آن واجب دانند پس چون این
قوم را بحقیقت معرفت طریقی نبود در آخر احکام این صورت بر مبدا و معاد رحض یابند
ولکن به تنزیه آن احکام صورتی که در خیال ایشان متمثل بود و در مرتبه از مرتبه صورت
وهمی فروتر و بجسمانیات نزدیکتر متکلف باشند و نفی و سلب آن از صورت وهمی از لوازم
شمرند و مع ذلک با آنکه معرفت طبقه اول از معارف ایشان کاملتر بود معرفت و مقر باشند
واین طایفه را اهل ایمان خوانند و قومی که در رتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصورات وهمی
قادر نه بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدا و معاد را بامثله جسمانی تخییل کنند و اوضاع و لوا
حق جسمانی را از [illegible] سلب واجب دانند و بمعرفت دو طبقه اول اعتراف کنند واین
طایفه تسلیم باشند و قاصر نظرانی که دون ایشان باشند در مرتبه بر مثال ما دبعید تر اقتصار
کنند و بعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند وایشان مستضعفان باشند و ممکن
که اگر همبرین نسق مراتب رعایت کنند نوبت بمرتبه صورت پرستان رسد فی الجمله
این اختلافات بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخصی بر حقیقت
چیزی واقف بود و دیگری بر صورت او و ثالثی بر عکس آن صورت که در آینه یا آب
افتاده باشد و رابعی بر تمثالی که نقاش بهمان صنعت کرده باشد و بر این قیاس و چون
غایت قدرت هر کسی تا آنجایش نمیرسد که یکی ازین مراتب بازایستد بتقصیر موسوم
نتواند بود بل توجه او یکسان باشد و روی او در عالم معرفت بقبله خدای جل جلاله و صاحب
ناموس که تکمیل همه جماعت را معین است و بر قضیه کلم الناس علی قدر عقولهم تکمیل
هر کسی بقدر قوت او می تواند و قوت او از آنج در فطرت ورده باشند یا بعادت

اهل

اکتساب

اکتساب کرده بود و زیاده نشود پس سخن او گاه محکم بود و گاه متشابه و در توحید گاه تنزیه
صرف تواند گفت و وقتی تشبیه محض و همچنین در معاد تا هر طایفه با حق خود رسند و حظ خود
بردارند و حکیم همچنین گاه قیاسات برهانی استعمال کند و گاه بر اقناعیات قناعت نماید
و گاه بشعریات و مخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد و چون
وجوه معتقدات هر قوم هر چند در سلک توجه بکمال منخرط باشد اما در صورت و وضع
مختلف بود پس ما دام که بافاضل اول که مدبر مدینه فضلا باشد اقتدا کنند میان ایشان
تعاند و تعصب نبود و اگر چه در ملت و مذهب مختلف نمایند بل اختلاف ملل و مذاهب
که بنزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات و امثله حادث شده است که قالب
همه یک مطلوب است بمنزلت اختلاف مطعومات و ملبوسات بود که بجنس و لون
مختلف باشند و غایت از همه یک نوع منفعت و رئیس مدینه که مقتدای ایشان بود و ملک
اعظم و رئیس الرؤسا بحق او باشد هر طایفه را بمحل و موضع خود فرود آرد و ریاست
و خدمت میان ایشان مرتب کرده اند چنانک هر قومی باضافت با قومی دیگر مرؤسان باشند
و باضافت با قومی دیگر رؤسا تا بقومی رسد که ایشان را اهلیت هیچ ریاست نبود و
خدم مطلق باشند و اهل این مدینه مانند موجودات عالم شوند در ترتیب هر یک بمنزلت
مرتبه باشند از مراتب موجودات که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد
واین اقتدا بود بسنت الهی که حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بمدبر مدینه انحراف کنند
قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا تعصب و عناد و مخالفت مذهب
در میان ایشان حادث شود و چون رئیس را مفقود یافته باشند هر یکی بدعوی ریاست
برخیزد و هر صورتی موهوم و متخیل که بدیشان داده بودند صنمی کرده قومی را در متابعت
خود آورده تا تنازع و تخالف بدید آید و باستقرا معلوم می شود که اکثر مذاهب اهل عالم
منشا از مذاهب اهل حق بوده است و باطل را در نفس خود حقیقتی و بنیادی و اصلی نه

والمؤمنون کنفس واحده

واهل مدینهٔ فاضله اگرچه مختلف باشند ودر اقاصی عالم بحقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان
با یکدیگر راست بود وبمحبت یکدیگر متحلی باشند ومانند یک شخص باشند در تألف وتودد
چنانک شارع علیه السلم گوید المسلمون ید واحد علی من سواهم وملوک ایشان که
مدبران عالم اند در اوضاع نوامیس ومصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی ملایم ومناسب
وقت وحال اما در نوامیس تصرفی جزوی واما در اوضاع مصالح تصرفی کلی وازین سبب
باشد تعلق دین وملک بیکدیگر چنانک پادشاه عجم وحکیم فرس اردشیر بابک گفته است
الدین والملک توأمان لایتم احدهما الا بالآخر چه دین قاعده است وملک ارکان
وچنانک اساس بی رکن ضایع بود ورکن بی اساس خراب همچنان دین بی ملک
یا منقطع باشد وملک بی دین واهی واگر چندین قوم یعنی ملوک ومدبران مدینهٔ فاضله
بعد وبسیار باشند چه در یکزمان وچه در ازمنهٔ مختلف حکم ایشان حکم یکشخص بود چه نظر
ایشان بر یک غایت باشد وآن سعادة قصوی است وتوجه ایشان بیک مطلوب
بود وآن معاد حقیقی است پس تصرفی که لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالفت
او نباشد بلکه تکمیل قانون او بود وبمثل اگر این لاحق در آن وقت حاضر بودی همان
قانون نهادی واگر آن سابق درین وقت حاضر بودی همین تصرف بتقدیم
رسانیدی که طریق العقل واحد ومصداق این سخن آنست که از عیسی علیه السلم نقل
کرده اند که فرموده جئت لا ابطل التوریة بل جئت لاکملها وتصرف واختلاف وعناد
جماعتی را تصور افتد که صورت پرست باشند نه حقیقت بین وارکان مدینهٔ فاضله
پنج صنف باشند اول جماعتی که بتدبیر مدینه موسوم باشند وایشان اهل فضایل وحکما
کامل باشند که بقوت تعقل وآراء صایبه در امور عظام از ابنا نوع ممتاز باشند ومعرفت
حقایق موجودات صناعت ایشان بود وایشان را افاضل خوانند ودوم جماعتی که
عوام وفروتران را بمراتب کمال اضافی میرسانند وعموم اهل مدینه را بآنج معتقد

طایفه

طایفهٔ اول بود دعوت میکنند تا هر که مستعد بود بمواعظ ونصایح ایشان از درجهٔ خود ترقی
میکند وعلوم کلام وفقه وخطابت وبلاغت وشعر وکتابت صناعت ایشان بود
وایشان را ذوو الالسنه گویند وسیم جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه
میدارند ودر اخذ واعطا تقریر واجب رعایت میکنند وبر تساوی وتکافی تحریص
میدهند وعلوم حساب واستیفا وهندسه وطب ونجوم صناعت ایشان بود
وایشان را مقدران خوانند وچهارم جماعتی که بحفظ حریم وحمایت بیضهٔ اهل مدینه موسوم
باشند وارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع میکنند ودر مقاومات ومحافظت شرایط
شجاعت وحمیت مرعی میدارند وایشان را مجاهدان خوانند وپنجم جماعتی که ارزاق این اصناف

اقوات

ترتیب می سازند چه از وجوه معاملات وصناعات وچه از وجوه جبایات خراج وغیر آن
وایشان را مالیان خوانند وریاست عظمی را درین مدینه چهار حال بود اول آنک ملک
علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود وعلامت واستجماع چهار چیز بود اول حکمت که
غایت همه غایات آنست ودوم تعقل تام که مودی بود بغایت وسیم جودت اقناع
وتخییل که از شرایط تکمیل بود وچهارم قوت جهاد که از شرایط دفع وذب باشد وریاست
او را ریاست حکمت خوانند ودوم آنک ملک ظاهر نبود واین چهار خصلت است
در یکتن جمع نیاید اما در چهارتن حاصل بود وایشان بمشارکت یکدیگر کنفس واحده
بتدبیر مدینه قیام نمایند وآن را ریاست افاضل خوانند وسیم آنک این هردو ریاست
مفقود باشد اما رئیسی حاضر بود که بسنن روسای گذشته که باوصاف مذکور متحلی بوده باشند
عارف بود وبجودت تمییز هر سنتی را بجای خود استعمال تواند کردن وبر استنباط
آنچ مصرح نباید در سنن گذشتگان از آنچ مصرح بود قادر بود وبجودت خطابت
واقناع وقدرت جهاد را مستجمع وریاست او را ریاست سنت خوانند وچهارم آنک
این اوصاف در یکتن جمع نبود اما در اشخاص متفرق حاصل بود وایشان را

بمشارکت یکدیگر مدینه قیام کنند و آن را ریاست اصحاب سنت خوانند و اما
ریاستها، دیگر که در تحت ریاست عظمی بود در جملگی صناعات و افعال اعتبار باید کرد
و انتهای همه رؤسا در ریاست با رئیس اعظم بود و استحقاق این ریاست را سه
سبب بود یکی آنکه فعلی شخصی غایت فعل شخصی دیگر بود پس آن شخص برین شخص
رئیس بود مثلا صاحب فروسیت رئیس بود بر رایض ستور و بر کسی که زین و لگام
کند و دوم آنکه هر دو فعل را یک غایت بود اما یکی بر تخیل غایت از تلقاء نفس خود
قادر بود و او را بتعقل استنباط مقادیر باشد و دیگری را این قوت نبود اما چون
قوانین صناعت از شخص اول بیاموزد بر آن صناعت قادر شود مانند مهندس
و بنا پس شخص اول رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود
چه از واضع هر صنعتی تا کسی که در آن صنعت باندک چیزی راه برد تفاوت بسیار بود
و فروترین مراتب کسی را بود که او را قدرت استنباط نباشد اصلا اما چون وصیتهای صاحب
صناعت در آن باب حفظ کند و تابع تتبع آن وصایا می کند عمل تمام شود و چنین
شخص خادم مطلق بود که او را ریاست نبود بهیچ اعتبار و سیم آنکه هر دو فعل را توجه
بیک غایت بود که آن غایت فعل ثالثی باشد اما از هر دو یک شریفتر بود و در آن
غایت با منفعت تر مانند لجام و تیغ در فروسیت و عدالت اقتضاء آن کند که هر
یک در مرتبه خود باشد و از آن درجه تجاوز ننماید و باید که یک شخص را بصناعات
مختلف مشغول نگردانند از جهت سه چیز یکی آنکه طبایع را خواص بود و نه هر طبیعی بهر
عملی مشغول تواند بود و دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام آن صناعت
بتدقیق نظر و ترقی همت حظی حاصل آید بروزگار دراز و چون آن نظر و همت متوزع
و منقسم گردد بر صناعات مختلف همه مختل ماند و از کمال قاصر و سیم آنکه بعضی صناعات
وقتی بود که با فوات آن وقت فایت شود و باشد که دو صناعت را اشتراک

افتد

افتد در یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند و چون یک شخص دو سه صناعت داند
او را باشرف یا اهم مشغول گردانیدن و از دیگری منع کردن اولی تا چون هر یکی بکاری که
مناسب او و با آن زیادت بود مشغول باشد تعاون حاصل آید و خیرات در تزاید
بود و شرور در تناقص و در مدینه فاضله اشخاصی باشند که از فضیلت دور افتند و وجود
ایشان بمنزلت ادوات و آلات باشد و چون در تحت تدبیر فاضل باشند اگر تکمیل
ایشان ممکن بود بکمالی برسند و الا مانند حیوانات مرتاض شوند و اما مدن غیر فاضله
گفتیم که یا جاهله بود یا فاسقه یا ضاله و مدن جاهله شش نوع باشد بحسب بساطت اول را اجتماع
ضروری خوانند دوم را اجتماع نذالت و سیم را اجتماع خست و چهارم را اجتماع کرامت
و پنجم را اجتماع تغلبی و ششم را اجتماع حریت اما مدینه ضروری اجتماع جماعتی بود که غرض ایشان
تعاون بود بر اکتساب آنچ ضروری بود در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه
آن مکاسب بسیار بود بعضی محمود و بعضی مذموم مانند فلاحت و شبانی و صید و دزدی
یا بطریق مکر و فریب باشد یا بطریق مکابره و مجاهره و باشد که یک مدینه افتد مستجمع
انواع مکاسب ضروری و باشد که یک مدینه افتد مشتمل بر یک صناعت تنها مانند
فلاحت یا صناعتی دیگر و افضل اهل این مدن که نزدیک ایشان بمنزلت رئیس باشد
کسی بود که تدبیر و حیلت در اقتضاء ضروریات بهتر تواند کرد و در احتیال و استعمال ایشان
در طریق نیل ضروریات بر همه جماعت فایق بود یا کسی که اقوات بدیشان بیشتر بخشد
و اما مدینه نذالت اجتماع جماعتی بود که بر نیل ثروت و استکثار یسار از ذخایر و ارزاق
و زر و سیم و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان در ابخ بر قدر حاجت زاید بود و ذخر ثروت
و بسیار نبود و انفاق اموال الا در ضروریاتی که قوام ابدان بدان بود جایز نشمرند
و اکتساب آن از وجوه مکاسب کنند یا از وجهی که در آن مدینه معهود بود و رئیس ایشان
شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تامتر باشد و بر ارشاد ایشان قادرتر بود

و وجوه مکاسب این جماعت یا ارادی تواند بود چون تجارت و اجارت یا غیر ارادی
چون شبانی و فلاحت و صید و لصوصیت و اما مدینه خست اجتماع جماعتی بود که بر
تمتع از لذات محسوسه مانند ماکولات و مشروبات و منکوحات و اصناف
هزل و بازی تعاون کنند و غرض ایشان از آن طلب لذت بود نه قوام بدن و این
مدینه را در مدن جاهلیه سعیده و مغبوط شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری
و بعد از تحصیل بسیار صورت نبندد و سعیدترین و مغبوطترین در میان ایشان
کسی بود که بر اسباب لهو و لعب قدرت او زیاده بود و نیل اسباب لذات را
متمتع‌تر باشد و رئیس ایشان آنکس بود که بدین خصال ایشان را در تحصیل آن معاونت
بهتر تواند کرد و اما مدینه کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات
قولی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر اهل مدن یابند یا هم از یکدیگر و بر تساوی یابند
یا بر تفاضل کرامات بر تساوی چنان بود که یکدیگر را بر سبیل فضل اکرام کنند مثلا
یکی در وقتی دیگری را نوعی از کرامات بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن
از همان نوع یا از نوعی دیگر بذل کند و تفاضل چنان بود که یکی دیگری را کرامتی بذل کند
تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و آن بر حسب استحقاقی بود که با یکدیگر مواضعه
کرده باشند و اهلیت کرامت نزدیک این طایفه بچهار سبب حاصل آید یسار یا مساعدت
اسباب لذت و لهو یا قدرت بر زیادت از مقدار ضروری بی تعب مانند آنکه
شخصی مخدوم جماعتی بود و ما لابد او بهمه وجوه مکفی و یا نافع بودن در طریق این اسباب
سه گانه چنانکه شخصی با دیگری احسان کند بیکی ازین سه وجه و دو سبب دیگر بود
استحقاق کرامت را نزدیک اکثر اهل مدن جاهلیت و آن غلبه بود و حسب اما غلبه
چنان بود که کسی در یک کار یا در کارها بسیار بر اکفا غالب آید یا بنفس خود یا بتوسط
انصار و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهرت بدین معنی غبطی عظیم باشد

بنزدیک این جماعت تا بحدیکه مغبوط‌ترین کسی آن را دانند که گروهی بدو نتوانند رسانید
و او بهر که خواهد تواند رسانید و اما نسب آن بود که پدران او بسیار یا کفایت حرز ریاست
یا نفع غیر یا یسار و ثروت و استهانت موت بر دیگران غالب بوده باشند و معاملات
در کرامت متساوی شبیه بود بمعاملات اهل بازار و رئیس این مدینه کسی بود که اهلیت کرامت
بیشتر دارد از همه اهل مدینه یعنی حسب او از اصحاب هم بیشتر بود و اگر اعتبار حسب را کنند
یا یسار او بیشتر بود و اگر اعتبار نفس رئیس کنند و اگر اعتبار نفع او کنند بهترین رؤسا کسی بود که در آن
یسار و ثروت بهتر تواند رسانید از قبل خود یا از حسن تدبیر و محافظت یسار و ثروت بر ایشان
بهتر تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه یسار و یا ایشان را بنیل لذات زود
تر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود نه طالب لذت و طلب کرامت آن بود که
خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او بقول و فعل شایع شود و دیگران نام او در زبان او بود و بعد از او
او را بدان یاد کنند و چنین رئیس در اکثر احوال بسیار محتاج بود چه ایصال اهل مدینه بمنافع بی یسار
ممکن نبود و چندانکه افعال این رئیس بزرگتر احتیاج او بیشتر باشد که او را در تصور چنان بود که
انفاق او از روی کرم و حریت است نه از جهت التماس کرامت و آن مال که صرف کند
یا بخراج ستاند از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را که مضادت ایشان کنند در ارادات و افعال
یا بنوعی از ایشان حقدی در ضمیر داشته باشند قهر کند و اموال ایشان در بیت المال خود جمع
کند پس نفقه میکند تا بدان اسمی و صیتی اکتساب کند و بدان صیت و اسم مالک رقاب
شود و فرزندان او را بعد از وی حسب دانند و ملک بعد از خود بفرزندان دهد و تواند
بود که خود را تخصیص کند با موالی که نفع آن بدیگران نرسد تا آن اموال سبب استحقاق
کرامت شمرند و نیز باشد که با کفاء خود از ملوک اطراف کرامت کند بر سبیل معاوضه یا برا
تا همه انواع کرامات استیفا کرده باشد و چنین کس خویشتن را تجملی و زینتی که مستدعی بها
و جلالت و فخامت شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و حشم

متحلی گردانند تا وقع او بیشتر شود و مردمان را ایجاب از خود باز دارد تا هیبت او بیفزاید و چون
ریاست او ثابت شود و مردمان بعادت گیرند که ملوک و روسای ایشان هم از آن جنس
باشند مردمان را مرتب گردانند در مراتب مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامت که اهلیت
او اقتضا کند مخصوص کنند مانند بیاری یا ثنای یا لباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم
امرا و حاصل آید و نزدیک ترین مردمان بدو کسی بود که او را بر جلالت معلومات زیادت
کند و طالبان کرامت با وقربت جویند بدین وسیلت تا کرامت ایشان زیادت
شود و اهل این مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بود مدن جاهلیت شمرند و خود را بفضیلت
منسوب دارند و شبیه ترین مدن جاهله بمدینه فاضله این مدینه بود خاصه که مراتب ریاست
برقلت و کثرت نفع مقدر دارند و چون کرامت در امثال این مدینه بافراط رسد مدینه
جباران شود و نزدیک بود که با مدینه تغلب گردد و اما مدینه تغلب اجتماع جماعتی بود که
تعاون یکدیگر بدان سبب کنند تا ایشان را بر دیگران غلبه بود و این تعاون آنگاه کنند
که همه جماعت در محبت غلبه اشتراک داشته باشند و اگر چه بقلت و کثرت متفاوت
باشند و غایت غلبه متنوع بود و بعضی باشند که غلبه برای خون ریختن خواهند و بعضی
باشند که برای مال بردن خواهند و بعضی باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان
و به بندگی گرفتن ایشان و اختلاف اهل این مدینه بحسب فرط و قصور این محبت بود
و اجتماع ایشان بجهت تغلب بود در طلب دماء یا اموال یا ازواج و نفوس تا از دیگر مردمان
انتزاع کنند و لذت ایشان در قهر و اذلال بود و بدین سبب گاه بود که بر مطلوبی ظفر
یابند بی آنک کسی را قهر کنند و بدان مطلوب التفات نکنند و از آن درگذرند و
و از ایشان بعضی باشند که قهر بطریق کید و فریب دوست تر دارند و بعضی باشند که بمکابره
و مکاشفه دوست تر دارند و بعضی باشند که هر دو طریق استعمال کنند و بسیار بود که کسانی
که غلبه بر دما و اموال بطریق قهر خواهند چون بر شخصی خفته برسند بتعرض خون و مال او مشغول

نشوند

نشوند مگر او را اول بیدار کنند و گمان برند که قتل او در حالی که او را امکان مقاومتی بود
بهتر باشد و آن قهر در نفوس ایشان لذیذتر آید و طبیعت این طایفه اقتضا آن کند علی
الاطلاق و الا آنک از قهر اهل مدینه خود امتناع نمایند بسبب احتیاج بتعاون یکدیگر در بقا
و در غلبه و رئیس این جماعت کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقاتله و مکر و غدر
آوردن بنجاح نزدیکتر باشد و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت این جماعت
عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنت ایشان رسوم و سنتی بود که چون بر آن روند
بغلبه نزدیکتر باشند و تنافس و تفاخر ایشان بکثرت غلبه یا به تعظیم امران باشد
و بمفاخرت اولی کسی را دانند که اعداد نوبتهای که او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات
غلبه یا نفسانی بود چون تدبیر و یا جسمانی چون قوت و یا خارج از هر دو چون سلاح و از اخلاق
این جماعت جفا بود و سخت دلی و زود خشمی و تکبر و حقد و حرص بر بسیاری اکل و شرب
و جماع و طلب آن از وجهی که مقارن قهر و اذلال بوده باشد که اهل این مدینه همه جماعت را
درین سیرت مشارکت بود و باشد که مغلوبان هم با ایشان در یک مدینه باشند و اهل
غلبه در مراتب متفاوت باشند و با مختلف و اختلاف ایشان یا بقلت و کثرت
نوبتها غلبه بود یا بقرب و بعد از رئیس خود یا بشدت قوت و رای و ضعف آن و
باشد که قاهر در مدینه یک شخص بود و باقی آلات او باشند در قهر هر چند ایشان را بطبع
اراده نبود بدان فعل و لکن چون از قاهر امور معاش ایشان تمشی دارد او را معونت
کنند و این قوم نسبت با او بمنزلت جوارح و سگان باشند نسبت با صیاد و بقیت
اهل مدینه او را بمنزلت بندگانی باشند که خدمت او میکنند و بمتاجره و مزارعه مشغول
می باشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند و لذت رئیس ایشان در مذلت غیر بود
پس مدینه تغلب بر سه نوع بود یکی آنک همه اهلش تغلب خواهند دوم آنک بعضی
از اهلش و سیم آنک یک شخص تنها که رئیس بود و کسانی که تغلب بجهت تحصیل ضروریات

با یسار یا لذت با کرامات خوانند بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشند که یاد کرده آمد
و بعضی از حکما ایشان را نیز از مدن تغلبی شمرده اند و این طایفه نیز بر سه وجه باشند بر این
قیاس و باشد که غرض اهل مدینهٔ مرکب از غلبه و یکی از دیگر مطلوبات بود و بدین اعتبار
متغلبان سه صنف باشند یکی آنک لذت ایشان در قهر تنها بود و مبالغه کنند بر سر چیزها
خسیس و چون بر آن قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانک عادت بعضی از عرب
در جاهلیت بوده است و دوم آنک قهر در طریق لذت استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب
یابند استعمال قهر نکنند و سیم آنک قهر با نفع مقارن خواهند و چون نفع از اهل غیر یا از وجهی
دیگر بی قهر بدیشان رسد بدان التفات ننمایند و قبول نکنند و این قوم خود را بزرگ
همتان شمرند و اصحاب رجولیت خوانند و قوم اول بر قدر ضروری اقتصار کنند و عوام
باشند که ایشان را بر آن مدح گویند و اکرام کنند و محبان کرامت نیز بود که ارتکاب این
افعال کنند در طریق اکتساب کرامت و بدین اعتبار جباران باشند چه جبار محب کرامت
بود با قهر و غلبه و چنانک از خواص مدینهٔ لذت و مدینهٔ یسار آنست که جاهلان ایشان را
نیک بخت دانند و از مدن دیگر فاضلتر شمرند از خواص مدینهٔ تغلب آنست که ایشان را
بزرگ همت دانند و مدح گویند و باشد که اهل این سه مدینه متکبر شوند و بدیگران استهانت
کنند و بر تصلف و افتخار و عجب و محبت مدح اقدام نمایند و خود را بالاعتبار نیکو نهند و مطبوع
و ظریف خود را و دیگر مردمان را ابله و کژطبع پندارند و همه خلق را بنسبت با خود احمق دانند
و چون نخوت و کبر و تسلط در دماغ ایشان تمکن یابد در زمرهٔ جباران آیند و بسیار
بود که محب کرامت طلب کرامت بجهت یسار کند و اکرام غیر از روی التماس یساری
کند از و یا غیر او و ریاست و طاعت اهل مدینه هم بسبب مال خواهند و باشد که یسار به
جهت لذت و لهو خواهد و چون حرمت زیادت بود و مال بهتر بدست آید و با مال
بلذت آسان تر توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب حرمت گردد بدین

سبب

سبب و چون او را تفوق و ریاستی حاصل شود بوسیلت آن جلالت یسار بسیار کسب
کند تا بدان مطعومات و مشروبات و منکوحاتی که در کمیت و کیفیت زیادت از آن
بود که دیگری را دست دهد بدست آرد فی الجمله ترکیب این اغراض را با یکدیگر وجوه بسیار
بود و چون بر بسایط وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد و اما
مدینهٔ احرار و آن را مدینهٔ جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی در آن اجتماع مطلق و مخلی
باشد با نفس خود تا آنچ خواهد کند و اهل آن مدینه متساوی باشند و یکی را بر دیگری مزید
فضلی تصور نکنند و اهل این مدینه جمله احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان الا بسببی
که مزیل حریت بود و درین مدینه اخلاق بسیار و همم مختلف و شهوات متفرق حادث
شود چنانک از حصر و عد متجاوز بود و اهل این مدینه طوایف گردند بعضی متشابه و بعضی
متباین و هرچ در دیگر مدن شرح داده ایم چه شریف و چه خسیس در طوایف این مدینه موجود
بود و هر طایفه را رئیسی بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن باید کرد
که ایشان خواهند و اگر تامل کرده شود میان ایشان نه رئیس بود و نه مرؤس الا آنکه محمود
ترین کسی نزدیک ایشان کسی بود که در حریت جماعت کوشد و ایشان را با خود گذارد
و از اعدا نگاه دارد و در شهوات خود بر قدر ضرورت اختصار کند و مکرم و افضل
و مطاع ایشان کسی بود که بدین خصال متحلی بود و هر چند رؤسا را با خود مساوی دانند
چون از و چیزی بینند از قبیل شهوات و لذات خود و کرامات و اموال در مقابل آن
بدو دهند و بسیار بود که در چنان مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی
نبود و کرامات و اموال بدیشان میدهند از جهت جلالی که ایشان را تصور کرده باشند
بر موافقت با اهل مدینه در حریت یا بر ریاستی محمود که بارث بایشان رسیده باشد
و محافظت آن حق اهل مدینه را بر تعظیم او وا دارد و جملگی اغراض جاهلیت که بر شمردیم درین
مدینه بر تمامترین وجهی و بسیارترین مقداری حاصل توان کرد و این مدینه معجب ترین

مدن جاهلیه بود و مانند جامهای وشی بتماثیل و اصباغ متلون آراسته باشد و همه کس مقام اینجا
دوست دارد چه هر کسی بهوا و غرض خود تواند رسید و ازین جهت امم و طوایف روی بدان
مدینه نهند و در کمترین مدتی انبوه شود و توالد و تناسل بسیار پدید آید و اولاد مختلف باشند
در فطرت و تربیت پس در یک مدینه مدینها بسیار حادث شود که آن را از یکدیگر تمیز نتوان
کرد و اجزا بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بمکانی دیگر و درین مدینه میان غریب و مقیم فرقی
نبود و چون روزگار برآید افاضل و حکما و شعرا و خطبا و هر صنفی از اصناف کاملان پدید
که اگر ایشان را التقاط کنند اجزا مدینه فاضله توانسته بود پدید آیند و همچنین اهل شر و نقصان
و هیچ مدینه از مدن جاهلیت بزرگتر ازین مدینه نبود و خیر و شر او بغایت برسد و چندانکه
بزرگتر و باخصب تر مواد شر و خیر او بیشتر بود و ریاسات مدن جاهلیه بر عدد مدن مقدّر
بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم منسوب بدین شش خیر ضرورت یا یسار یا لذت
یا کرامت یا غلبه یا حریت و چون رئیس ازین منافع متمکن بود گاه بود که ریاستی ازین ریاسات
بمالی که بدل کند بخرد و خاصه ریاست مدینه احرار که آنجا کسی را بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را
یا بتفضل ریاست دهند یا در عوض مالی یا نفعی که ازو متابستد و رئیس فاضل در مدینه
احرار ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاسه بزودی
و منازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را تمکین نکنند و انشا مدن فاضله
و ریاست افاضل از مدن ضروری و مدن جماعت آسان تر از آن بود که از دیگر مدن
و بامکان نزدیکتر و غلبه با ضرورت و یسار و لذت و کرامت اشتراک کند و چون
و دران مدن یعنی مدن مرکبه نفوس بقساوت و غلظ و جفا و استهانت مرگ موصوف
بود و ابدان بشدت و قوت بطش و صناعت سلاح و اصحاب مدینه لذت را شره
و حرص دنیا در تزاید بود و بلین طبع و ضعف رای موسوم گردند و باشد که از غلبه
این سیرت قوت غضبی در ایشان چنان منفسخ نشود که آن را اصلا اثری باقی نماند و

دران مدینه ناطقه خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی بر عکس اصل و باشد که شهوت و غضب
بمشارکت استخدام ناطقه کنند چنانکه از بادیه نشینان عرب و صحرانشینان ترک
بازگوییم که شهوات و عشق زنان در میان ایشان بسیار بود و زنان را بر ایشان تسلط
بود و مع ذلک خونها ریزند و تعصب و عنا ورزند اینست اصناف مدن جاهله و
اما مدن فاسقه که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدینه فاضله بود و در افعال مخالف
ایشان باشند خیرات دانند اما بدان تمسک ننمایند و بهوا و ارادت بافعال جاهلیت
میل کنند ایشان را مدنی بود بعدد مدن جاهله و باستیناف سخن دران احتیاج نیفتد
و اما مدن ضاله آن بود که سعادت شبیه بسعادتی حقیقی تصور کرده باشند و مبدا و معاد
خلاف حق توهم کرده و افعال و آرایی که بدان بخیر مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید
در پیش گرفته و عدد آن را نهایتی نبود اما کسی که اعداد مدن جاهلیه متوفر کند و بقوانین ایشان
نیک متصور شود او را معرفت افعال و احکام ایشان آسان بود و اما نوابت که در مدینه
فاضله پدید آینده مانند کره در میان گندم و خار در میان کشت زار پنج صنف باشند اول مر
ایان و ایشان جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما بجهت اغراضی دیگر جز
سعادت مانند لذتی یا کرامتی دوم محرفان و ایشان جماعتی باشند که بغایات مدن
جاهله مایل باشند و چون قوانین اهل مدینه فاضله مانع آن بود آن را بنوعی از تفسیر با هوای خود
موافقت دهند تا بمطلوب برسند سیم باغیان و ایشان جماعتی باشند که بملک فضلا
راضی نشوند و میل بملک تغلبی کنند پس بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد
ایشان را از طاعت او بیرون آرند چهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند که قصد
تحریف قوانین نکنند اما از سبب سوء فهم بر اغراض فضلا واقف نباشند آن را بر معانی
دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد که این انحراف مقارن استرشاد بود و از
تعنت و عنا خالی بود و بارشاد ایشان امیدوار باید بود پنجم مغالطان و ایشان

جماعتی باشند که تصور ایشان تام نبود و چون بر حقایق واقف نباشند و از جهت طلب
کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدروغ سخنها که بحق ماند می گویند و آن را در صورت
اقوال بعوام می نمایند و خود متحیر باشند و هرچند عدد نوایب زیادت ازین اعداد
تواند بود اما ایراد آنچ در حیز امکان آید موذی بود بتطویل این سخن در اقسام اجتماعات
مدنی و بعد ازین سخن در جزویات احکام تمدن گوییم و از باری سبحانه و تعالی یاری خواهیم
از خیر موفق و معین ه **فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک**

چون از شرح اصناف اجتماعات و ریاستی که بازاء هر جمعیتی باشد فارغ شدیم اولی آنک
بشرح کیفیت معاشرت جزوی که میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم
گوییم سیاست ملک که ریاست باشد بر دو گونه بود و هر یکی را غرضی باشد و لازمی اما اقسام
سیاست یکی سیاست فاضله باشد که آن را امامت خوانند و غرض از آن تکمیل خلق بود
و لازمش نیل سعادات و دوم سیاست ناقصه بود که آن را تغلب خوانند و غرض از آن
استعباد خلق بود و لازمش نیل شقاوت و مذمت و سایس اول تمسک بعدالت
کند و رعیت را بجای اصدقا دارد و مدینه را از خیرات عامه مملو کند و خویشتن را مالک
شهوت دارد و سایس دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای خول و عبید دارد و مدینه را
پر شرور عامه کند و خویشتن را بنده شهوت دارد و خیرات عامه امن بود و سکون و مودت
با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و شرور عامه خوف بود و اضطراب
و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و مسخرگی و غیبت و مانند آن و مردمان
در هر دو حال نظر بملوک داشته باشند و اقتدا بسیرت ایشان کنند و ازینجا گفته اند **النّاسُ
عَلَی دِینِ مُلُوکِهِم** والناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و یکی از ملوک گوید نحن الزمان و طالب
ملک باید که مستجمع هفت خصلت بود یکی ابوت چه نسب موجب استمالت دلها و افتادن
وقع و هیبت در چشمها باشد بآسانی و دوم علو همت و آن بعد از تهذیب قوی نفسانی

والتعدیل

وقت میل غضب و قمع شهوات حاصل آید و سیم متانت رای و آن بنظر دقیق و بحث
بسیار و فکر صحیح و تجارب مرضی و اعتبار از حال گذشتگان حاصل آید و چهارم عزیمت تام
که آن را عزم الرجال و عزم الملوک گویند و این فضیلتی بود که از ترکیب رای صحیح و ثبات
تام حاصل آید و اکتساب همه فضیلت و اجتناب از همه رذیلت بی این فضیلت
میسر نشود و خود اصل مطالب و نیل خیرات اینست و ملوک محتاج ترین خلق باشند بدین
چنین گویند که در ایام مامون خلیفه شهوت گل خوردن بدو پیدا آمد و اثر شکایت آن برو ظاهر
شد و در ازالت آن با اطبا مشورت کرد و اطبا مجتمع شدند و در علاج این مرض اصناف
مداوات استعمال فرمودند چیزی از آن با نجاح مقرون نیامد تا روزی که در حضور او اندیشه
علاج می کردند و باحضار کتب و ادویه اشارت رفته بود یکی از ندما و هو ثمامة بن الاشرس
در آمد و آن حال مشاهده کرد و گفت یا امیرالمومنین فاین عزمة من عزمات الملوک مامون
اطبا را گفت از علاج من فارغ باشید که بعد ازین معاودت آن حال از من محال باشد
و پنجم صبر بر مقاسات شداید و ملازمت طلب بی سآمت و ملالت که مفتاح همه مطالب
صبر بود و چنانک گفته اند **شعر** اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته • ومدمن القرع للابواب
ان یلج • و ششم یسار و هفتم اعوان صالح و ازین خصال ابوت ضروری نباشد و اگرچه
آن را تاثیری عظیم بود و یسار و اعوان بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی همت و رای و عزیمت
و صبر اکتساب توان کرد و بباید دانست که ظفر بعد از تقدیر دو تن را بود یکی طالب ملک و دیگر
طالب ثار و کسی که غرض او در تنازع غیر این دو چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشد و ازین
دو یکی محمود است و این طالب دین حق بود و دیگر مذموم و استحقاق ملک بحقیقت
کسی را بود که بر علاج عالم چون بیمار شود قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند
نمود چه ملک طبیب عالم بود و مرض عالم از دو چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگر تجارب هرجی
آ ملک تغلبی قبیح بود لذاته و نفوس فاسده را حسن نماید و اما تجارب هرجی مولم بود

لذاته ونفوس شریره را ملتذ نماید وتغلب اگرچه شبیه بود بملک ولکن در حقیقت ضد ملک
بود و باید که مقرر باشد نزدیک ناظر در امور ملک مبادی دولتها از اتفاق رایها حاصل
خیزد که با یکدیگر تعاون وتظاهر بجای اعضای یک شخص باشند پس اگر اتفاق محمود بود دولت
حق باشد والا دولت باطل وسبب آنک مبادی دولت اتفاق است آن بود که هر
شخصی را از اشخاص انسانی قوتی محدود باشد وچون اشخاص ~~بسیار جمع شوند قوتها ایشان~~
اضعاف قوت هر شخصی بود لامحاله پس چون آن اشخاص در تآلف واتحاد مانند یک
شخص برخاسته باشند که قوت او آن قوت بود چنانک یک شخص با چندان اشخاص
مقاومت نتواند کرد واشخاص بسیار که مختلف الآرا متباین الاهوا باشند که مبارعت
کسی که قوت او اضعاف قوت آن یک یک شخص بود برخیزند ولامحاله همه مغلوب
باشند مگر که ایشان را نیز تظاهری وتآلفی بود که قوت جماعت با قوت آن قوم تکافی توا
کرد وچون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود واعتبار عدالتی کنند
دولت ایشان مدتی باند والا بزودی متلاشی شود چه اختلاف دواعی واهوا با عدم
آنچ مقتضی اتحاد بود مستدعی اختلال باشد واکثر دولتها ما دام که اصحاب آن با عزیمتها
ثابت بوده اند وشرایط اتفاق رعایت میکرده در تزاید بوده است وسبب
وقوف وانحطاط آن رغبت قوم در مقتنیات مانند اموال وکرامات بوده چه
قوت وصولت اقتضا استنکاف این دو جنس کند وچون ملابس آن شوند هرآینه
ضعفا عقول بدان رغبت نمایند وآن مخالطت سیرت ایشان به دیگران سرایت
کند تا سیرت اول بگذارند وبترفه وتنعم جویی وخوش عیشی مشغول شوند واوزار
حرب ودفع بنهند وملکاتی که در مقاومت اکتساب کرده باشند فراموش کنند
وهمتها براحت وآسایش وعطلت میل کند پس اگر در اثنای این حال خصمی قاهر قصد
ایشان کند استیصال جماعت برو آسان بود والا خود کثرت انواع کرامات ایشانرا

برنکبت وبحبت دارد تا تنازع وتخالف ظاهر کنند ویکدیگر را قهر کنند وهمچنان در مبادی دولت
هر که بمقاومت ومنافقت ایشان برخیزد مغلوب کرده در انحطاط بمقاومت ومنازعت
هر که برخیزند مغلوب گردند وتدبیر حفظ دولت بر دو چیز بود یکی تالف اولیا ودیگر تنازع
اعدا ودر آثار حکما آورده اند که چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد عجم را با آلت وعدتی
عظیم ومردانی جلد وسلاحهای بسیار وعددی انبوه یافت ودانست که در غیبت او باندک
مدتی از ایشان طالبان ثار دارا برخیزند وملک روم در سر این کار شود واستیصال ایشان
از قاعده دیانت ومعدلت دور بود درین اندیشه متحیر شد واز حکیم ارسطاطالیس
استشارت کرد حکیم فرمود که آرا ایشان را متفرق گردان تا بیکدیگر مشغول شوند و
تا توازیشان فراغت یابی اسکندر ملوک طوایف بنشاند واز عهد او تا عهد اردشیر ملک
دیگر عجم را اتفاق کلمه که با آن بطلب ثار مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد وبر پادشاه
واجب بود که در حال رعیت نظر کند وبر حفظ قوانین معدلت آن بود که اصناف خلق را
با یکدیگر متکافی دارد چه همچنانک امزجه معتدل بتکافی چهار عنصر حاصل آید اجتماعات معتدل
بتکافی چهار صنف صورت بندد واول اهل قلم باشند ارباب علوم ومعارف وفقها
وقضاة وکتاب وحساب ومهندسان ومنجمان واطبا وشعرا که قوام دین ودنیا بوجود ایشان
بود وایشان بمثابت آب اند در طبایع ودوم اهل شمشیر مانند مقاتله ومجاهد آن ومطوعه
وغازیان واهل ثغور واهل باس وشجاعت واعوان ملک وحارسان دولت که نظام
عالم بتوسط ایشان بود وایشان بمنزلت آتش اند در طبایع وسیم اهل معامله چون تجار
که بضاعات از افقی بافقی برند وچون محترفه وارباب صناعات وحرفتها وجباة خراج
معیشت نوع بی تعاون ایشان ممتنع بود وایشان بجای هوا اند در طبایع وچهارم اهل
مزارعه چون برزگران ودهقانان واهل حرث وفلاحت که اقوات همه جماعت ترتیب
دارند وبقا اشخاص بی مدد ایشان محال بود وایشان بجای خاک اند در طبایع وچنانکه

از غلبهٔ یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبهٔ یک
صنف ازین اصناف بر سه صنف دیگر انحراف امور اجتماع از اعتدال فساد و نوع لازم آید
و از الفاظ حکما درین معنی آمده است که فضیلة الفلاحین هو التعاون بالاعمال و فضیلة
التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون بالاراء السیاسیة و فضیلة
الالاهیین هو التعاون بالحکم الحقیقیة ثم هم جمیعا یتعاونون علی عمارة المدن بالخیرات
والفضایل و شرط دوم در معدلت آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبهٔ
هرکسی بر قدر استحقاق و استعداد او تعیین کند و مردمان پنج صنف باشند صنف اول کسانی که
بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بود و این طایفه خلاصهٔ آفرینش‌اند و در جوهر مشاکل
رئیس اعظم پس باید که نزدیکترین کسی بپادشاه این جماعت باشند و در تعظیم و توقیر و اکرام
و تبجیل ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت و ایشان را رؤسای باقی خلق باید شناخت و
صنف دوم کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود و این جماعت را عزیز
باید داشت و در امور خود و مزاج العلة گردانید و صنف سیم کسانی که بطبع نه خیر باشند
و نه شریر و این طایفه را امن باید داشت و بخیر تحریص فرمود تا بقدر استعداد بکمال برسند
و صنف چهارم کسانی که شریر باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعت را تحقیر و
اهانت فرمود و بمواعظ و زواجر و ترغیبات و ترهیبات بشارت و انذار کرد تا اگر
طبع خود باز گذارند و بخیر گرایند و الا در هوان و خواری می باشند و صنف پنجم کسانی
که بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی بود و این طایفه خسیس ترین خلایق و رذالهٔ موجودات
باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود و منافات میان این صنف
و صنف اول ذاتی و این قوم را نیز مراتب بود گروهی را که اصلاح ایشان امیدوار بود
بانواع تادیب و زجر اصلاح باید کرد و الا از شر منع کرد و گروهی را که اصلاح ایشان امید
وار نبود و اگر شر ایشان شامل نبود با ایشان مدارای رعایت باید کرد و اگر شر ایشان

عام وشامل

عام و شامل بود ازالت شر ایشان واجب باید دانست و ازالت شر را مراتب بود یکی
حبس و آن منع بود از مخالطت با اهل مدینه و دوم قید و آن منع بود از تصرفات بدنی
و سیم نفی و آن منع بود از دخول در مدن و اگر شر او بافراط بود و مودی بافنا و افساد نوع
حکما خلاف کرده‌اند در آنک قتل او جایز بود یا نه و اظهر رایها ایشان آنست که بر قطع
عضوی از اعضاء او که آلت شرارت او بود مانند دست یا پای یا زبان یا ابطال
حسی از حواس او اقدام باید نمود و بر قتل البته تجاسر نشاید چه تخریب بنائی که حق عز و
علا چندین آثار حکمت در آن اظهار کرده باشد بر وجهی که اصلاح و خیر آن میسر نشود از
عقل بعید بود و این آلات که گفتیم مشروط باشد بدانک شر از و بالفعل حاصل آید
اما اگر شر در بقوت بود جز حبس و قید هیچ مکروه دیگر نشاید که بدو رسانند و قاعدهٔ
کلی درین آنست که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول و در مصلحت خاص او بقصد
ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت مزاج همه اعضا کند در نظر اول و اگر
چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد باشد فساد دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع
آن عضو اقدام کند و بدو التفات ننماید و اگر این خلل متوقع نبود غایت همت بر
اصلاح حال او مقصور دارد و نظر ملک در اصلاح هر شخص هم برین منوال باید و شرط سیم
در معدلت آن بود که چون از نظر در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود تسویت
میان ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق و استعداد او را نیز در آن
اعتبار کند و خیرات مشترک سلامت بود و اموال و کرامات و آنچ بدان ماند چه هر
شخصی را ازین خیرات قسطی باشد که زیادت و نقصان بر آن اقتضاء جور کند
اما نقصان جور باشد بر آن شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان
هم جور باشد بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات
کند بر ایشان و آن چنان بود که نگذارد که چیزی ازین خیرات از دست کسی بیرون

بيرون كند بروجهي كه موذي بود بغير او يا ضرر مدينه و اگر بيرون شود عوض با او رساند
از آن جهت كه بيرون كرده باشند و خروج حق از دست ارباب يا با ارادت بود مانند
بيع و قرض و هبه يا بي ارادت بود چون غصب و سرقه و هر يك را شرطي باشد في الجمله
بايد كه بدل با او رسد يا از آن نوع يا از غير آن نوع تا خيرات محفوظ ماند و بايد كه عوض
بروجهي با او رسد كه نافع بود مدينه را با غير ضار چه آنك حق خود باز ستاند بروجهي كه ضرري
بمدينه رسد جايز نبود و منع جور بشرور و عقوبات بايد كرد و بايد كه عقوبات بر مقادير
جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بيشتر بود و بمقدار جور باشد بر جاير و اگر كمتر بود جور باشد
بر مدينه و آنكساني كه گفته اند جور بر يك شخص جور بود بر مدينه گفته اند بعفو آنكس كه بر او جور كرده
باشند عقوبت از جاير ساقط نشود و كساني كه گفته اند جور بر او جور بر مدينه نبود گفته اند بعفو
او عقوبت از جاير ساقط شود و چون از قوانين عدالت فارغ شود احسان كند با رعايا
كه بعد از عدل هيچ فضيلت در امور ملك بزرگتر از احسان نبود و اصل در احسان آن
بود كه خيراتي كه ممكن بود زيادت بر مقدار واجب بديشان رساند بقدر استحقاق و بايد
كه مقارن هيبت بود چه قوت و بهار ملك از هيبت باشد و استمالت باحساني حاصل آيد كه بعد
از هيبت استعمال كنند و احسان بي هيبت موجب بطر زيردستان بود و تجاسر ايشان و زيادتي
حرص و طمع كرده و چون طامع و حريص شوند اگر همه ملك بيك تن دهد از وي راضي نگردد
و بايد كه رعيت را بالتزام قوانين عدالت و فضيلت تكليف كند كه چنانك قوام تن به
طبيعت بود و قوام طبيعت بنفس و قوام نفس بعقل قوام مدن بملك بود و قوام ملك بسياست
و قوام سياست بحكمت و چون حكمت در مدينه متعارف باشد و ناموس حق مقتدا
نظام حاصل بود و توجه بكمال موجود اما اگر حكمت مفارقت كند خذلان بناموس راه
يابد و چون خذلان بناموس راه يابد زينت ملك برود و فتنه پديد آيد و رسوم مروت
مندرس شود و نعمت بنقمت بدل گردد و بايد كه اصحاب حاجات را از خود محجوب

ندارد و سعايت ساعيان بي بينت نشنود و ابواب رجا و خوف خلق مسدود نگرداند
و در دفع متغلبان و امن راهها و حفظ ثغور و اكرام اهل باس و شجاعت تقصير جايز ندارد
و مجالست و مخالطت با اهل فضل و راي كند و ملذاتي كه خاص بنفس او تعلق دارد
التفات ننمايد و طلب و جلب كرامات و تغلبات نه باستحقاق نكند و فكر از تدبير امور ملك
يك لحظه معطل نگرداند چه قوت فكر ملك در حراست ملك بليغ تر از قوت لشكرها
عظيم باشد و جهل بمبادي موجب وخامت عواقب بود و اگر بتمتع و التذاذ مشغول
گردد و اغفال اين امور كند خلل و وهن بكار مدينه راه يابد و اوضاع در بدل افتد و همه
و در شهوات مرخص شوند و اسباب آن مساعدت كند تا سعادت شقاوت شود
و اختلاف تباغض و نظام هرج و اوضاع الهي خلل پذيرد و باستيناف تدبير و طلب امام
حق و ملك عادل احتياج افتد و اهل اين قرن از اقتناء خيرات معطل مانند و اين جمله تبعه
سوء تدبير يك تن باشد و بر جمله بايد كه با خود انديشه كند كه چون زمام حل و عقد عالم
در دست تصرف من آمده است بايد كه در ساعات راحت و فراغت من بيفزايد
كه اين تباه ترين اسباب فساد راي ملوك باشد بلكه سبيل او آن بود كه از ساعات
لهو و راحت بل از ساعات امور ضروري مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب
كردن و معاشرت اهل و ولد در ساعات عمل و تعب و فكر و تدبير افزايد و بايد كه
اسرار خود پوشيده دارد و محافظت اسرار با احتياج بمشاورت و استمداد عقول آن بود
كه مشاورت با اصحاب نيل همت و عزت نفس و عقل و تدبير كند كه ايشان اعوان
راي نكنند و با ضعفا عقول مانند زنان و كودكان البته نگويد و چون راي مصمم شود افعالي
كه ضد آن راي بود اقتضا كند با افعالي كه مبادي امضاء آن راي بود آميخته كند و از ميل
بيكي از دو طرف يعني طرف راي و طرف نقيضش اجتناب نمايد هر دو فعل مظنه
تهمت و طريق استنباط و استكشاف آن فكر بود و بايد كه در ايام منهيان و متجسسان

تفحص امور پوشیده و حضو حا احوال دشمنان مشغول باشند و از افعال دشمنان و خصوم
رهیا، ایشان معلوم کند چه بزرگترین سلاحی در مقاومت اضداد وقوف بود بر تدبیر
ایشان و طریق استنباط رای بزرگان آن بود که در احوال ایشان از اخذ عزم و اعداد
عدت و اهبت و جمع متفرقات و تفریق مجتمعات و امساک از آنچ مباشرت آن
معهود بوده باشد مانند احضار غایبان و اشارت بغیبت حاضران و مبالغت در تفحص
اخبار و حرص زاید نمودن بر استکشاف امور و استماع احادیث مختلط و احساس بتقطی
زاید بر معهود و بر جمله در تغیر امور ظاهر نظر کنند و از مصادر و موارد اموری که از بطانه و خواص
چون اهل حرم معلوم کردد و آنچ از افواه کودکان و بندکان و حواشی ایشان که بقلت
عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد استنباط کنند و بهترین بابی کثرت محادیث بود
با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود که با او متعانس بود و احادیث خود جلیل و دقیق با او بکوید
و چون سخن و محادیث بسیار شود بر مکنون ضمایر دلیل ظاهر شود و باید که تا دل با هم
باز نهاوند و بجد تواند تنبیه مدبر بیک طرف حکم نکند فی الجمله این معانی طریق استنباط اندیشها
ملوک و بزرگان باشد و در معرفت آن فواید بسیار بود چه بجهت استعمال آن بوقت حاجت
و چه بجهت احتراز از آن در وقت احتیاط و باید که در استمالت اعدا و طلب موافقت
ایشان باقصی الغایه بکوشد و تا ممکن باشد چنان سازد که بمقاتلت و محاربت محتاج نکردد
و اکر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا بادی بود یا دافع اکر بادی بود اول باید که غرض
او جز خیر محض و طلب دین نباشد و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از آن شرایط
حزم و سوء ظن بتقدیم رساند و بر محاربت اقدام نکند الا بعد از وثوق بظفر و یا خصمی که متفق
الکلمه نباشند البته بحرب نشود چه در میان دو دشمن مخاطره عظیم بود و ملک تا تواند به
نفس خود محاربت نکند که اکر شکسته آید آن را تدارک نتواند کرد و اکر ظفر یابد از قصوری
که بوقع و هیبت و رونق ملک راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر لشکرکشی را اختیار کند
[illegible]

[illegible]

و استعمال جاسوس و طلایه باشد و در حرب رنج تجارب اعتبار باید کرد و بر مخاطره الات و مردان
تا توقع سودی فراوان نبود اقدام ننمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایکاه مردان
جا بجا بحصانت و صلاحیت آن کار نزدیکتر بود اختیار کرد و حصار و خندق استعمال نباید
کرد الا در وقت اضطرار چه امثال این موجب تسلط دشمن باشد و کسی که در اثنا حرب
بمبارزی و شجاعی ممتاز شود در عطا و صلات و ثنا و محمدت او مبالغت باید فرمود و ثبات
و صبر استعمال کرد و از طیش و تهور حذر نمود و بدشمن حقیر استهانت کردن و تامل و
و مهلت تمام استعمال ناکردن از حزم نبود که كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً
و چون ظفر یابد تدبیر ترک نکیرد و احتیاط و حزم چیزی باز نکیرند و تا ممکن بود که کسی را زنده
اسیر توان کرفت نکشد چه در اسیر منافع بسیار بود مانند سبی کردن و رهینه داشتن و مال
فدا کردن و منت بر نهادن و در قتل هیچ فایده نبود و بعد از ظفر البته قتل نفوس باید و عادت
و تعصب استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا بود و در آثار حکما آورده‌اند
که بارسطاطالیس رسید که اسکندر بعد از ظفر بر شهری شمشیر از ایشان باز نکرفت ارسطا
طالیس بدو عتاب نامه نوشت و در آنجا یاد کرد که اکر پیش از ظفر معذور بودی در
قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان خویش و استعمال
عفو از ملوک نیکوتر از آنک از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمودتر والحق چه نیکو
کفته است در باب عفو کسی که کفته است شعر سالزم نفسی الصفح عن کل مذنب
وان کثرت منه علی الجرائم ؛ وما الناس الا واحد من ثلثة ؛ شریف ومشروف ومثل مقاوم
فاما الذی فوقی فاعرف قدره ؛ واتبع فیه الحق والحق لازم ؛ واما الذی دونی فان قال صنت عن
اجابته عرضی وان لام لائم ؛ واما الذی مثلی فان زل او هفا ؛ تفضلت ان الفضل بالحلم حاکم
و اما اکر در حرب دافع باشد و قوت مقاومت دارد جهد باید کرد که بنوعی از انواع
کمین یا شبیخون بر دشمنان رود چه اکر اهل شهرهای که محاربت با ایشان در بلاد ایشان

تفضلت

صح

اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت ندارد در تدبیر حصون و
خندقها احتیاط تمام بجای آورد و در طلب صلح بذل اموال و اضافت حیل و مکاید استعمال
کند اینست سخن در سیاست ملوک والله اعلم

فصل پنجم در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک

واما معاشرت با ملوک و رؤسا و عموم مردم راجحان بود که در
نصیحت و نیک خواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در افشاء محامد و ستر معایب ایشان
غایت جهد مبذول دارند و در اداء حقوقی که بر ایشان متوجه باشد مانند خرج و غیر آن انشراح
صدر و خوش دلی استعمال کنند والبته کراهیت و انقباض بخود راه ندهند و در امتثال اوامر
و امر و نواهی بقدر طاقت ایستادگی نمایند و در نگاه داشتن احتشام و هیبت ایشان
مبالغت بجای آرند و در اوقات نوایب و مکاره جان و دل در پیش ایشان
از روی محافظت دین و ملت و اهل و ولد و شهر بذل کنند و کسانی که بخدمت ملوک موسوم
نباشند باید که بر طلب قربت ایشان اقدام ننمایند چه صحبت سلطان بدخول در
آتش و گستاخی با سباع تشبیه کرده اند و کسی که بجوار و معرفت ایشان ممتحن بود لذت
عیش و تمتع از عمر بر و منغص گردد و اما کسی که بخدمت ایشان مشغول باشد سبیل او آن
بود که ملازمت کاری نماید که بصدد آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که متکفل آن
شده باشد و جهد کند در آنک نصب العین مخدوم باشد بر وقت که او را طلب
کند و از مداومت حضور که مودی بود بملالت هم احتراز نماید که ملالت از کثرة ازدحام
مردم باشد و چون زحمت خلق بر درگاه رؤسا بیشتر بود ایشان بملالت اولی باشند
و باید که بر هر کاری که از مخدوم او صادر شود او را مدح گوید کار را براستی ستایش کند
و چون تامل کند هیچ کار نبود در دنیا که آن را دو وجه نبود یکی جمیل و دیگر قبیح پس وجه
جمیل هر کاری طلب کند و آن را حوالت با مخدوم کند و در حضور و غیبت او بذکر
محامد افعال او توفر نماید و اگر تدبیر مخدوم بد و حواله بود و مثلا این شخص وزیر یا مشیر

یا معلم

یا معلم او بود و تعریف صلاح کار نما او بود واجب باشد باید که داند که ملوک و رؤسا مانند
سیلی باشند که از سر کوه در آید و کسی که بیک دفعت خواهد که آن را از سمتی بسمتی گرداند هلاک
شود اما اگر باول مساعدت نماید و بمدارا و تلطف یک جانب او بخاک و خاشه بلند کرده
بجانبی دیگر که خواهد تواند بردن همین سیاقت در صرف رای مخدوم از رایی متضمن فسادی
بود طریق لطف و تدبیر باید سپرد و بر وجه امر و نهی او را بر هیچ کار تحریص نفرمود و تدبیل وجه
مصلحتی که در خلاف رای او بود با او نماید و او را بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه دهد
و بتدریج خلوت موانست با مثال و حکایات گذشتگان و حیل لطف صورت
آنحال را در چشم او نکوهیده کند و باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغت نماید و طریق احتیاط
درین باب آن بود که احوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده میدارد تا چون بدین
وجه کتمان ملکه کند پوشیده داشتن اسرار بر او آسان شود و مخدوم را نیز که این حال
از و معلوم گردد بر او در افشاء اسرار تهمت نیفتد چه ستر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر
شود و در اثنا آن رؤسا را بکسانی که در آن سر محل اعتماد بوده باشند گمانها بد حادث
گردد و علت ظهور اسرار آن بود که امور عالم بیکدیگر متصل است و از بعضی در بعضی
دلالت توان ساخت و باید که داند که ملوک و رؤسا را اهتمامی بود که بدان متفرد
باشند از غیر خویش و آن اهتمام آن بود که بدان از همه خلق استخدام و تعبد خواهند
و خود را و ران و در هر چه کنند معیب شمرند و سبب این سیرت کثرت مدح مردمان
بود ایشان را و تواتر تصویب اعمال و ارا که از خاص و عام در مسامع ایشان تمکن
یافته باشد و باید که بهیچ وجه و در هیچ کار جزوی با مخدوم حوالت نکند و اگر چه با او در غایت
مباسطت باشد و اگر چیزی از و مستقبح بیند باز نگوید و اگر بنادر سهوی کند و باز گوید
بدان اعتراف نکند و اگر چه خبر آن بمخدوم رسیده باشد که از اقرار تا اخبار بسیار تفاوت
بود و چون میان او و مخدوم حالی افتد که فتح آن حاجت باشد بیکی از مرد و بود حیلت کند

دراینج آن قبح باخود کرده اند وبرادرت ساحت مخدوم ازان ظاهر کند وجون او بری الساحة
شود آن راسبی اندیشید از خارج که حوالت آن از نزدیک او نیز بکرده و عذر او دران
واضح شود ودر جملکی اینج نزدیک مخدوم محبوب ومکروه بود نظر کند و ایثار محبوب او
کند واکرچه آن مکروه بر نفس خود مشتمل بیند و باخود مقرر کند که در عبودیت هیچ چیز با منفعت
نه از ترک حظ نفس خود نبود وجون این معنی مقرر کرده باشد در هر معامله ومجازات که
میان او ومخدوم افتد وخویشتن دران حظی بیند ترک آن حظ کیرد وازان تجنب نماید
وخاطر رئیس متخلص کرده اند تا ثمرهٔ خیر هم عاید باو باشد چه اکر در اول استیفا حق خود مشغول کردد
از خلل خالی نماند وترک امور آن از فساد اولی ودر جذب منافع از روسا تلطف عظیم
بکار باید داشت والبته بسوال والحاح دران اقدام نمود وطمع وشره مجال نداد بل قناعت
وکوتاه دستی بعادت باید کرفت که خود دنیا روی بکسی نهد که او ازان معرض باشد
وازکسی امتناع کند که بران حریص بود وجهد بران باید کرد که از روسا ومخدومان اسباب
منافع طلبند نه نفس منافع مثلا اطلاق ید در آنج موجب اقتناء منافع وجمع فواید بود تا هم
از سوال فارغ باشد وهم بر منفعت بسیار ظفر یابد وحاصل این سخن آن بود که نفع مخدوم
طلبد نه از مخدوم چه هر که از روسا نفع کیرد از و ملول شوند وهر که بدیشان نفع کیرد او را عزیز
شمرند وخویشتن در چشم مخدوم خیانت فرا نماید که بکمتر کلهٔ او اندک ترسی که مخدوم فرماید
جملکی اموال ومقتنیات خود بذل خواهد کرد چه اکر چنین کند از طمع او بمال خود ایمن شود واکر
مناقشتی بکار دارد حرص او بتر کرداند که الممنوع محروص علیه والمبذول مملول منه وجهد
کند در آنک از جاه ومالی که کسب کند زینت وجمال مخدوم طلبد نه تجمل نفس خود وطریق
نوع باستیفا نزدیک تر و بمروت لایق تر و حذر کند از اتخاذ چیزی که مخدوم بدان منفرد
بود یا لایق روسا و کبرا باشد مانند او والا آن چیز را در معرض ذهاب وخود را در معرض
هلاک آورده باشد و بر هیچ چیز استغنا ننماید از مخدوم واکرچه چیزی حقیر بود ودر همه احوال

قناعت

قناعت ورضا بدانچ از مخدوم بدو رسد شعار خود سازد واکر در مقام سخط وعتاب مخدوم
افتد البته از و شکایت نکند وعداوت وحقد بدان راه ندهد و وجه کناه با خود کرداند
و بعد ازان اجتهاد کند وتلطف نماید تا تجدید حالی که مزیل سخط مخدوم باشد بنوعی
که میسر شود حاصل کردد واکر بیکی از ولاة که ظالم وبدخو باشد مبتلا کردد باید که داند که او در
میان دو خطر افتاده است یکی آنک با والی سازد وبر رعیت بود ودران هلاک دین ومروت
او باشد ودیکر آنک با رعیت سازد وبر والی بود ودران هلاک دنیا ونفس او بود و وجه
خلاص ازین ورطه یکی از دو چیز تواند بودن مرگ یا مفارقت و با والی غیر مرضی السیرة هم جز
محافظت دو فاطریق نباشد تا آنکاه که خدای مفارقت ونجات روزی کند و در آداب
ابن المقفع آمده است که اکر سلطان ترا برادر کرداند تو او را خداوند کار روان واکر در تشریف
تو زیادت کند تو در تعظیم بوی زیادت کن وجون در خدمت او منزلی یابی تملق لفظی باشد
تضرعات متواتر ودعا در هر لفظی استعمال مکن که آن علامت وحشت و بیکانکی بود ودیکر بر جمع
که اینجا درین باب تقصیر نشاید و با او تقریر ده که مرا نزدیک تو حقی هست یا سابقهٔ خدمتی
دارم ملکه نجویم بد نیت ولواحق طاعت سوابق حقوق را نزدیک او تازه میدارد وخنانکه
اخران اول را احیا کنند چه پادشاه حقی را که آخرش از اول منقطع بود فراموش کند ورحم باهم
کس منقطع دارد وهیچ کار سخت تر از وزارت سلطان نبود که بکمان مسافت بسیار کنند
وحساد او وآنیا سلطان باشند که در منازل ومداخل با او مساهم ومشارک باشند و دیکر
طامعان منصب او منتهز فرصتی حبایل باز کشیده و مترصد ایستاده و هیچ سلاح او را
همت واستقامت نبود چه در تروجه در علانیت و باید که اکر وقوف یابد بر کید حاسدی
یا سعایت معاندی بظاهر خیانت فرا نماید که او را بدان هیچ مبالات نیست ودر حضرت
مخدوم خشمی وکینه از یشان اظهار نکند که موکد سخن ایشان کردد واکر در مقام جواب
وسوال ومناظره وجدال افتد جواب بوقار وحلم وحجت کوید که علیه همیشه حلیم را بود و

هم در آداب ابن المقفع آمده است که شرایط خدمت ملوک ریاضت نفس بود بر مکروه
وموافقت ایشان در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور بر هوای ایشان وکتمان اسرار
و بحث ناکردن از چیزی که ترا بدان وقوف ندهند و مجاهده کردن در تحری رضاء ایشان
بهمه وجوه و تصدیق اقوال و تزیین رای ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی و تقریب آنچ آن را
نزدیک خواهند و تبعید آنچ آن را دور گردانند و تخفیف مونت خود بر ایشان و احتمال مونت
ایشان و بذل مجهود در طاعت و عبادت گرفتن و کسی را که از عمل سلطان گزیر بود باید که
ممارست آن اختیار نکند که سلطان حایلی بود میان مردم و لذت دنیا و عمل آخرت و اگر
بخدمت موسوم گردد باید که ستم سلطان بستم نشمرد و غلظت ایشان بغلظت ندارد که
ماورت زبان گشاده کرده اند با عراض مردمان بی سابقه تخطی پس بدین قدر با ایشان مواسا
باید کرد و از آن باک نداشت و از مسخوط علیه و متهم مخدوم تجنب باید نمودن و با او در یک
مجلس جمع نباید آمد و از ثنا و تمهید عذر او امتناع باید کرد و چندانکه خشم مخدوم ساکن شود
و عاطفت او امیدوار بود آنگاه اظهار معذرت او را وجهی لطیف استعمال باید کرد تا با سر
رضا آید و هم در آداب ابن المقفع آمده است که چون والی با تو سخن گوید بدل و گوش و جوارح
و اعضا اصغا سخن او را باش و بهیچ فکر و عمل و نظر بچیزی دیگر و کسی دیگر مشغول مشو و در مجلس
سلطان سر مگوی که هر که بحضور او و دو تن سر گویند آنکس از ایشان کینه گیرد و در سلطان این
معنی بمبالغت تر بود و چون از کسی سوال کند تو جواب مده که آن هم خفت وزن تو اقتضا
کند و هم استخفاف بسایل و مسول و مع ذلک اگر سایل گوید از تو نمی پرسم چه جواب
دهی و اگر از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی در جواب سبقت مطلب که دیگران خصم
تو شوند و بر سخن تو عیب جویند و بر عثرت تو رحمت نکنند بلکه تاخیر کن تا دیگران بگویند
و عیب و هنر هر سخن بدانی پس آنچ داری اگر بهتر بود عرضه میدار و اگر سلطان ترا عزیز دارد
بر امل قربت او و خدم قدیم او تقدم مجوی که این خلق از اخلاق سفها بود و بدانک

مردی

هر مردی را اگر پادشاه بود و اگر زیردستی با کسی مناسبتی طبیعی بود و اگرچه آنکس در مرتبه ادنی
بود موافقت و موالفت او ایثار کند و هرچند نظام او دورتر بود و سبب آن اتصال
روح باشد بروح و چگونه ایمن توانی بود اگر بر کسی تفوق و تقدم طلبی از آنک آنکس را
در باطن با مخدوم تو وسیلتی بود که حق ضایع نتوان گذاشت پس مرد و منافقت و دفع
تو بیرون آرند و اگر پادشاه رای زند که تو از آن کاره باشی با او موافقت کن و تذلل نمای
و حقیقت دان که سلطان اوست نه تو پس اولی آنک تو متابعت مراد او کنی نه مساعدت
و مطاوعت التماس کنی و بحب رای و هوای خویش سخن گویی اینست تمامی سخن درین باب

فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا

چون مردم مدنی بالطبع است و تمام سعادت او بنزدیک اصدقا اوست و دیگر
شرکا در نوع و هر که تمامی او باغیر او بود و بتنهای کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسی بود که
در اکتساب اصدقا غایت جهد بذل کند و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل
گرداند تا بمعاونت ایشان آنچ بانفراد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در مدت عمر خویش
بوجود ایشان تمتع و التذاذ یابد تمتعی حقیقی و التذاذی الهی چنانک گفتیم نه لذت حیوانی الا
آنک این قوم بس عزیز الوجود اند و اصحاب لذت حیوانی و بهیمی کثیر الوجود و در معاشرت
ایشان اقتصار بر اندک اولی چه این طایفه بمنزلت نمک و توابل باشند که هر چند
در طعام بدیشان احتیاج بود اما بجای غذا نشایند و اما صدیق حقیقی نیز بسیار
نتواند بود چه شریف نادر بود و عزت از لوازم قلت باشد و چون محبت او با فراط
کشد و محبت مفرط در میان احوال چنانک گفتیم جز در میان دو تن اتفاق نیفتد پس صدیق
حقیقی نیز بسیار نبود و لکن حسن عشرت و کرم لقایی که با او باستحقاق استعمال افتد
با بسیار کسان بی استحقاق استعمال باید کرد بجهت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل
در معاشرت معارف خود مسلک معاشرت اصدقا سپرد و التماس صداقت حقیقی

و بهیمی کثیر الوجود

کند از همه کس و ارسطاطالیس گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال تا در حال
رخا از جهت احتیاج بملاقات و معاونت ایشان و اما در حال شدت از جهت
احتیاج بمواسات و موانست ایشان و بحقیقت احتیاج پادشاهان بزرگ بمستحقان تربیت
و اصطناع مانند احتیاج درویشان بود باهل احسان و معروف و طلب فضیلت
صداقت که در نفوس مفطورست مردمان را باعث میکرداند بر مشارکت در معاملات
و معاشرت بعشرتها جمیل و ملاعبت با یکدیگر و اجتماع در ریاضات و صید و دعوات
تا این جایگه سخن حکیم است و سقراطیس گوید عجب میدارم از کسانی که اولاد خویش را
اخبار ملوک و وقایع ایشان و ذکر حروب و ضغاین و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند
و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث الفت و اخبار اکتساب مودت و آنچ لازم آن فضیلت
بود از خیرات شامل و محبت موانستی که معیشت بی آن ممکن نیست و حیات با قطع
نظر از آن محال بود در ایشان آموختن اولی بود چه اگر در همه دنیا و رغایب دنیا کسی را حاصل
بود و فایده این یک خصلت از و منقطع زندگانی بروی وبال بود بلکه بقای او ممتنع
باشد و اگر کسی ام مودت خوار و فرو شمرد بحقیقت خوار و خرد آن کس بوده باشد و اگر گمان
برد که تحصیل آن بآسانی صورت بندد گمان او خطا بود چه اقتنا اصدقایی که بمحک
امتحان بسیار و ثوق بار آید سخت متعذر تواند بود و اعتقاد من آنست که قدر مودت
و خطر محبت از جملگی کنوز و دفاین عالم و ذخایر ملوک و نفایسی که اهل دنیا بدان رغبت
بود از جواهر بحری و بری و آنچ از آن تمتع می یابند چون حرث و ابنیه و امتعه و غیر آن بیشتر
بود و تمامت این رغایب در موازنه فضیلت صداقت نیفتد چه هیچ ازین جمله در دفع
کر لوعت مصیبت محبوبی روی نماید نافع نیاید و دنیا و ما فیها بجای دوستی معتمد که در مهمی مساعدت
کند یا در اتمام سعادتی عاجل یا آجل معاونت دهد نه ایستد چند اکسی که بدان نعمت عظیم
مغتبط بود و اگرچه از ملک عالم خالی بود و از و نیکو حالتر آنک در عاقبت ملک ارضین

سعادتی محظوظ باشد چه کسی که مباشرت امور رعیت و تعرف احوال ایشان و نظر در کلیات
و جزویات ممالک بر قانون احتیاط خواهد کرد او را دو گوش و دو چشم و یک دل و
زبان کفایت نتواند بود و چون ممالک گوشها و چشمها و دلها و زبانهای شود که بعید و بیان
بود و بعضی مانند گوش و چشم و دل و زبان او اطراف ممالک بر و نزدیک نماید و بی تجشم
باسرار و مغیبات اطلاع یابد و غایب را در صورت شاهد مشاهده کند و از کجا این فضیلت
توقع توان داشت الا از تصدیق صدوق و چگونه در آن طمع توان افکند الا بوسیلت رفیق
شفیق تا اینجا سخن این حکیم است و چون تعرف حال این نعمت جلیل و فضیلت خطیر کرده آمد
سخن در کیفیت اقتنا و اقتناص باید گفت و بعد از آن بچگونگی محافظت آن اشارت باید
کرد تا طالب این خلت بمنزلت آن شخص نبود که گوسپندی فربه میخواست بگوسپندی آماس
رسیده فریفته شد چنانک شاعر آن معنی عبارت کرده است شعر اعیذها نظرات
منک صادقة • ان تحسب الشحم فیمن شحمه ورم • علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر به
تصنع و احتیال و اظهار فضیلت از روی ریا منفردست مثلا بذل ال کند با بخیل تا بجود موصوف
باشد و اقدام کند بر اهوال با جبن تا بشجاعت معروف گردد و دیگر حیوانات از تظاهر
اخلاق خود تحاشی نکنند و از استعمال استحاش و تصنع دور باشند و مثل طالب این فضیلت
با عدم تمییز مثل کسی بود که بر طبایع خسایش واقف نبود و اکثر نباتات در چشم او متشابه
نماید پس بر تناول چیزی بتصور آنک شیرین باشد اقدام کند و تلخ یابد و باستعمال حشیشی
که آن را غذا پندارد قصد کند و خود آن زهر بود لکن چون بر کیفیت اکتساب وقوف
یابد ارتکاب خطر نکند و در مودت اهل تمویه و خداع که خویشتن را بصورت فضلا اخیار
فرانمایند و چون کسی را در دام تزویر افکنند مانند سباع او را افریسه و اکیله خود گردانند
و طریق این مطلوب آنست که اسقراطیس فرموده است گوید چون خواهید که اسقا
صداقت شخصی کنید اول از حال و تفحص باید کرد تا در ایام صبی معامله او با پدر و مادر و با اقران

و با عشیرت چگونه بوده است اگر شایسته یابند ازو امید صلاحیت محبت دارند و ال
ازو بر غیر واجب دانند که کسی که بعقوق منسوب بود در اعانت حقوق نکند بعد از ان
از سیرت او با دوستانی که در ما تقدم داشته باشد بحث باید کرد و آن را با امتحان
اول اضافت کرد پس تتبع سیرت او باید کرد در شکر نعم و کفران آن و غرض از شکر
نه مکافات بود چه گاه بود که قلت ذات ید از قیام بمکافات عاجز گرداند اما شکور ر
تعطیل نیت از مکافات و زبان از تحدث بخیر جایز ندارد و کفور از ذکر جمیل که همه
کس بدان قادر بود تکاسل نماید و هر احسان که در باب او تقدیم یابد بغنیمت شمرد و آن را
حق خود داند و بحقیقت هیچ آفت را در ازالت نعمت آن نکایت نبود که کفران را و تامل
باید کرد در سبب آنکه از اوصاف اشقیا هیچ صفت تباه تر از کفران نبود و خود کفر
در لغت عرب مشتق از آنست و در صفات سعدا هیچ خصلت بدرجه شکر نرسد
و مزید نعمت و نجات آن بر شکر مبنی باشد و چاره نبود از تعرف این خلق در کسی
که بمواخات او رغبت افتد تا بگذری که ایادی برادران و انعام رؤسا مستغرق شمرد و مبتلا
نگردد پس نگاه کند تا حال میل و بلذات و شهوات چگونه است چه شدت انبعاث
بر آن مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان و در حال محبت او زر و سیم را و
حرص و شعف بجمع و اقتنا آن هم نظری شافی استعمال کند که بیشتری از معاشران که به
تظاهر محبت یکدیگر موسوم باشند و در تهادی نصیحت یکدیگر را اغفال روا دارند چون
معامله ایشان با یکدیگر یکی ازین دو سنگ باره رسد تنازعی در میان آید که هم چون
سگان با یکدیگر در شغب آیند و بآواز بلند و محاورت سفها و الفاظ فحشا مجادله و محاج
کنند و مایه عداوت مدخر نهند و بعد از ان نظر کند که در محبت ریاست و حرمت
او را بکدام مقام یابد چه کسی که بغلبه و تفوق مشعوف بود انصاف در مودت
استعمال نکند و بأخذ و اعطاء متساوی راضی نگردد بل که توقع و تکبر او را بر استهانت

اصدقا و با ایشان بزرگ منشی نمودن دارد و مودت و غبطت با حقارت این خصلت
تمام نشود و الاخر الامر بعداوت و حقد انجامد بعد از ان نظر کند تا شعف او بغنا و الحان
و ضروب لهو و بازی و استماع انواع مجون و مضاحک بچه درجه باید چه افراط درین باب
اقتضا آن کند که از مساعدت یاران و مواسات با ایشان مشغول ماند و از مکافات
ایشان باحسان و تحمل تعب حق گذاری و مداخله با یاران در اموری که بر مشقت مشتمل بود کران
باشد پس چون بدین امتحانها باز آید و از رذیلتهای که بر شمردیم منزه باشد او را صدیقی
فاضل باید شمرد و در محافظت او رغبت در مصادقت او هیچ دقیقه مهمل نگذاشت که لا فخر الا
بالصدیق الفاضل و یکی از حکما گفته است انی لاعجب ممن تخرن ولد الصدیق فاضل و بر یک
دوست حقیقی که یابد اختصار اولی بود که کمال عزیز است و نیز با کثرت اصدقا وجوب
قیام بحقوق مختلف عارض شود و در بعضی او ضایع با غضا از بعضی اضطرار افتد چه بسیار بود
که احوالی متضاد و مترادف گردد مانند آنکه در مساعدت یک دوست بشادی او ابتهاج
باید نمود و در موافقت دیگری باندوه او اندوهگین بود یا بسبب سعی یکی در کاری مبادرت
باید نمود در حرکت و بسبب تقاعدی دیگری اتمام کرد بسکون و در میان چنین احوال جز
تحیر و اهمال طرفی از دو طرف حاصلی نتواند بود و باید که از فرط حرص در طلب فضایل تتبع
صغار عیوب یاران مشغول نشود که اگر سلوک این طریقت کند همکس را با سلامت نیابد
و نتیجه آن وحدت و وحشت بود و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب چنان بود
که از معایب حقیر که آدمی از وصمت آن منزه نتواند بود اغضا نماید و در عیوب نفس خود
تامل کند تا مانند آن از دیگری تحمل تواند کرد و باید که از عداوت کسی که با او سابقه صداقتی
داشته باشد یا مخالطی که از لواحق صداقت بود نموده احتراز کند و قول شاعر بشنود شعر
عدوک من صدیقک مستفاد ❊ فلا تستکثرن من الصحاب ❊ فان الداء اکثر ما تراه ❊
یکون من الطعام او الشراب ❊ واجب چنان بود که چون دوست بدست آید در مراعات

وتفقدی او مبالغت کند والبته هیچ حق از حقوق او و اگرچه اندک بود استهانت ننماید و مهماتی
که او را عارض شود قیام کند و در حوادث روزگار با او بود و در اوقات رخا بروی
گشاده و خلق خوش او را تلقی کند و آثار بشاشت و ارتیاح بدیدار او در چشم و روی و حرکت
و سکون بدید آرد و بر فرط صفا وی که در ضمیر دارد قناعت نکند که اطلاع بر ضمایر جز متولی سرائر را
نبود شعر ان کان ودک فی الطویة کامناً فاطلب صدیقاً عالماً بالغیب تا مهر او ز روی
لفظ و ثوق او به مودت و سکون نفس او بحضور و غیبت در زیادت بود و چون بحرکت و
ابتهاج بدیدار خود در شمایل کس مشاهده کند بمودت متیقن گردد چه صفاوت حقیقی در وقت
تقارب اصدقا پوشیده نماند و معرفت سرور غیری بمکان خود در تشکل و بشر مشکل نباشد
و همین سیرت با کسانی که دلبستگی او بکار ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع و
حواشی مبذول دارد و بثنا و محمدت او و ایشان بی اسرافی که مودی بود بتملق و تجاوزی که
مستدعی تهمت باشد چه در حضور و چه در غیبت توفر نماید و صیانت این معنی از شایبه ملق
و کدورت نفاق بتحری صدق بود در اقوال و افعال چه انحراف از جاده صدق تظاهر
بملق بود و بمعنی نفاق و هر دو مذموم باشد باید که التزام این طریقت عادت گیرد و توانی
و تهاون را بوجهی از وجوه بدان راه ندهد چه ملازمت آن سیرت مستجلب محبت خالص و
مستدعی بعث تمام بود و بدان محبت غربا و کسانی که با ایشان معرفتی سابق اتفاق نیفتاده
باشد حاصل آید و چنانکه کبوتر که از مسکن کسی توطن سازد و باو الف گیرد و بحریم و حجره و خانه او
طواف کند اشکال و امثال را نیز دیگ او جمع کند و مردم نیز چون بر خلق کسی واقف باشند
و باختلاط راغب گردند و بموانست او مبتهج باشند اقران و اشباه خود را بدو دلالت
کنند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن وصف و اشاعت ثنا و نشر محاسن ابلغ باشد
و بباید دانست که همچنانک شرکت دادن اصدقا را با خود در سرا اولیتر از اختصاص
و انفراد و بنعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضرا از آن واجب تر و

و ادار

و آوار آن حق را در چشم مردم وقع بیشتر چنانک گفته اند شعر دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة
بل فی الشدائد یعرف الاخوان و چون چنین بود در مصایب و نکبات و تغیر احوال و
اوقات که دوستان را طاری شود مواساة با ایشان بنفس و مال و اظهار تفقد و مراعاة
زیادت از معهود لازم باید شمرد و در آن انتظار التماس ایشان چه بتصریح و چه بتعریض
منتظر نداشت بل بفراست و کیاست بر مکنون ضمایر و اندرون دلهای ایشان اطلاع باید
یافت و در انجاح مطالب پیش از اظهار طلب غایت جهد مبذول داشت و در اندوه
و غم مساهمت و مقاسمت نمود تا باشد که بعضی از مؤنت مشقت ایشان کفایت کند و
بموافقت و مشارکت تخفیف و سلوت یابند و اگر بمرتبه از مراتب بزرگی و سیادت
رسد یاران و دوستان را با خود مستغرق آن کرامت گرداند بی آنک خود را او ان
رجحانی نهد یا بنا باید متی ملوت کند و اگر وقتی از دوستی وحشتی یا نقصان مودی یا
موانستی التماس کند در مخالطت و استمالت او جهد زیادت کند چه اگر او نیز بسبب غروی
یا تکبری یا احتراز از مذلتی یا ارتکاب سوء خلقی تانی کند حبل مودت گسسته شود و در من
بعهود صداقت راه یابد و منع ذلک از زوال آن حالت ایمن نتواند بود و باشد که
بعد از حیایی و خجلتی دامن گیر آید که بسبب آن در قطع و مفارقت رغبت نماید و عادت
محمود درین باب آن بود که مرجع زودتر تدارک کند و آنچ سر ضغینه و سبب وحشت باشد
از دل پاک و غش و غل اظهار کند که برکت راستی بسیار بود و اگر محرم صدیق بوده باشد
عتابی بلطف آمیخته تقدیم رساند که وفی العتاب حیوة بین اقوام و بس آثار آن بجلی
از دل خود و او محو کند و باید که مداومت مراعات سبب تبعیت محبت تنها نشمرد بل آن را
در جملگی امور و اسباب مطرد داند یعنی اگر در تعهد و کوب یا ملبوس یا منزل یا چیزی دیگر
فی المثل اهمال برزند و حسن رعایت مرا در باب هر یک با تقال مقرون ندارند از فساد
و انتقاص آن چیز ایمن نباشند بس فی المثل چون صورت در و دیوار از تغافل در

تعمد تشویش و خرابی میکند بلکه جفا کسی امید همه خیرات ازو بود و اعراض از کسی که انتظار
مشارکت در سرا و ضرا بدو بود چه تاثیر کند بعد ما که ضرری که از اختلال نوع اول متوقع بود بر
فوات یک نوع منفعت مقصور باشد و وجوه ضرری که از جفا دوستان و انقطاع مودت
ایشان منتظر بود متنوع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان بامضار گردد از غوایل عداوت ایشا[ن]
خوف بی نهایت بود و انقطاع او مبید از خیری که آن را بدل نتواند بودن ابلاء و حاصل و
بالتزام مداومت مراعات از وخامت عاقبت و آفت میتوان یافت و ازین فضیلة
تمتع گرفت و مرا هر چند با همه کس مذموم بود با دوستان استعمال کردن مذموم تر باشد
چه از مرا قلع مودت حاصل آید و سبب آن بود که مراء است اختلاف است و اختلاف علت
تباین و تباین مشتمل بر همه شرها و طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهت احتراز از تباین
لازم شده است و بسیار بود که کسی مرا کند با دوستان خود و گوید مرا سبب تشحید خاطر
و تیزی ذهن باشد پس در محافل که روسا و اهل نظر جمع باشند ممارات اصدقا با دیدار
آید و از قاعده ادب تجاوز کند و بالفاظ جهال و عوام تلفظ تا حاضران را انقطاع و تبلد
ایشان روشن گردانند و در حال خلوت و مذاکرت این فعل نکنند بل این فعل بکار دارد
که ایشان را وقت نظر و حاضر جوابی و تذکر معانی کمتر بود و غرض او از سفاهت بر ملا آن
بود که تا خجلت این اسباب بر ایشان مشوش گردد و تحقیق این کس را اهل بغی و
جباران روزگار بود چه جباران چون بسیاری ثروت و نعمت طاغی شوند یک
دیگر را بمفاخرت و صغار موسوم دارند و در مروت یکدیگر طعن کنند و تتبع عیوب
و عوار یکدیگر مجهود شمرند تا حال میان ایشان بعداوت رسد و در ازالت نعمت
یکدیگر سعی کنند و کار بسفک دما و انواع شرور انجامد و این جمله از توابع و لواحق مراء است
و حذر کند از آنک بخل کند با دوست بعلم و ادبی که بدان متحلی باشد یا حرفت و عملی
که در آن ماهر بود بل چنان سازد که او را بمحبت استبداد و ایثار انفراد در آن باب

مطلوب نتوان کرد که مضایقت با دوستان در متاع دنیا که بضیق مجال موصوف بود
و بحرمان و نقصانی که بسبب مزاحمت در جانب بعضی لازم آید موسوم قیمت است
نکیف در مقتنیات علم که باتفاق زیادت گردد و بخل نقصان پذیرد و ممانعت و مزاحمت
در آن مستدعی حرمان و نقصان نبود و وفور حظ یکی مستلزم خسران دیگری نباشد
و این مایه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلت بضاعت بود یا از طلب تشوق
نزد یک جهال یا از خوف آنک در مکسب فتوری و نقصانی پدید آید یا از روی حسد
و جملگی این انواع قبیح و مذموم است و بسیار بود که کسی بخل به علم خود قناعت نماید
یا بر علم دیگران نیز بخل کند و ایشان را در انشا و افادت سرزنش و ملامت کند
و ازین طایفه بسیار کسان بوده اند که چه تصنیف فاضلی طعن یافته اند و آن را از مستفیدان
باز داشته و اثرش مندرس گردانیده و این خلق منافی مودت و موجب انقطاع
اطماع اصدقا باشد و حذر باید کرد از آنک کسی از اصحاب و اتباع این کس بذکر چیزی
از امور و اسباب دوست او بر وجهی نا پسندیده تجاسر تواند کرد تا بنفس او چه رسد
یا بحکایت که متصل باشد بدو در غیبت یا بدنامی به عیب ذات او و در ارتکاب این طمع
نیفتد نه از روی جد و نه از جهت هزل نه بوجه تصریح و نه از طریق تعریض و چگونه احتمال
ذکر نامحمود کسی توان کرد که تو چشم و دل او باشی و قایم مقام او در غیبت او بلکه تو
خود او باشی چه اگر چیزی ازین نوع بسمع او رسد شک نکند که مصدر آن رای تو بوده یا
یا ترا در آن رضایی بوده پس از تو متنفر شود و دوستی دشمنی گردد و چون بر دوست
عیبی بیند با او موافقت باید نمود و موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد ارشاد و تنبیه
او چه طبیب استاد و تبدیل غذای معالجه کند بیخ را که نا استادی بر شق و قطع آن اقدام نماید
و مراد ازین موافقت نه آن بود که از عیب او اغضا کند و برو پوشیده دارد بل این معنی
خیانت محض بود و مسامحت در چیزی که ضرر آن عاید با هر دو باشد و تنبیه دادن

به قیمت

دوستان بر معایب ایشان اول بمثلی یا حکایتی از غیری اَوْلی بود پس اگر نافع نیاید بروجه
تعریض اشارتی خفی و رمزی باید و دران عبارتی درج باید کرد و اگر بتصریح احتیاج افتد در وقت
خلوت بعد از تقدیم مقدماتی که مقتضی وثوق بود و تذکر حالهایی که مستدعی اطمینان
قلب و مزید شفقت و صداقت باشد آن معنی ایراد کرد و البته آن حدیث از مسامع
اصدقا و خلطا دیگر تا با جانب و اعدا رسیدن پوشیده داشت که حق دوست زیادة
ازان بود که او را در معرض مذمت اضداد و استخفاف اعدا آرند و در باب صداقت
انبعاث نمامان احتراز تمام باید کرد و سخن ایشان البته مجال استماع نداد چه اشرار در
صورت نصحا و میان اخیار مداخلت کنند و در اثنای احادیث لذیذ سخنی از دوستی
بر دوستی نقل کنند ملوث بشائبه تحریف و تمویه و آن را در زشت ترین صورتی بر و
عرضه کنند تا اگر محل زیادت تجاسری یابند بجد تنها فرا یافته و دروغها بر تراشیده
تقبیح صورت او کنند و در نظر این کس با صداقت ایشان بعداوت کنند و قدما نمام را
تشبیه کرده اند بکسی که بناخن بنیاد دیوار با استواری تراشد و سر انگشت را جای میطلبد
تا چون بتفحص و تفتیش هیچ رخنه یابد بکلنک آن را بزرگتر کند و قواعد آن دیوار را خراب
کرداند تا موجب انهدام بنا شود و درین باب حکایات و امثال بسیار ایراد کرده آید
که یکی ازان باب اسد و ثور است در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایتها
آنست که چون سبعی قوی بخدیعت روباهی ضعیف در معرض استیصال حیوانات
عظیم آید یا ملکی تا مرید اخلت تمامی که خویشتن را در صورت ناصحان فرا نماید نیت در
حق وزرا و نصحا خود که قوام و مدار ملک بریشان بود فاسد کرداند تا بعد از فرط تمکین
و انفاذ تصرف و ایثار ایشان با اولاد خویش بحقد و عداوة گراید و بر بطش و قتل و تعذیب
ایشان اقدام کنند شاید که در باب دوستانی که بروزگار اختیار احوال ایشان کرده
باشد و صداقت ایشان ذخایر اوقات شداید ساخته و بمنزلت ارواح در دلها

جای داده

جای داده از سعایت ایشان حذر و نیکو گفته اند درین معنی این ابیات **بیت**
واخوة قد کنت دنت بحبهم ۞ وکذاک کلهم بحبی دانوا ۞ کنت المفدی بینهم ولدیهم ۞
بحیاه راسی کانت الایمان ۞ فسعی الاعادی بالنمایم بیننا ۞ حتی تفرقنا و بنت و بانوا ۞
و احتیاط در باب حفظ محبت که احتیاط بدان از روی احتیاج بتمدن ظاهرست از اهم
مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی اتحاد زایل نشود چه اکثر فضایل خلقی
که برشمردیم هم بر محافظت نظام تالف که وجود نوع بی آن نتواند بود مقصور باشد
مثلا احتیاج بعدالت از جهت تصحیح معاملات تا از رذیلت جور مصون ماند و احتیاج
بعفت از جهت ضبط شهوات بدنی تا جنایات عظیم بشخص و نوع راه نیابد و احتیاج
بشجاعت از جهت دفع امور هایل تا سلامت شامل بود و در اظهار بعضی فضایل با
سبابی خارج حاجت بود مانند احتیاج باکتساب اموال در حریت و سخاوت و عدالت
تا بفعل احرار قیام توانند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات بواجب قادر بود و چند
حاجت بیشتر بود خارج احتیاج زیادت و اقتنا مواد بی اعوان صالح و یاران مخلص
متعذر بود و تقصیر در کسب آلت مودی بتقصیر در اکتساب سعادت باشد و از جهت
حکم کرده اند بر آنک هیچ رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت نیست
چه این حالات حایل شوند میان مردم و جملگی خیرات و فضایل و مردم را از لباس
مردمی بیرون برند و گفتیم که دورترین خلق از فضیلت کسانی اند که از تمدن و تالف
بیرون شوند و بوحدت و وحشت گرایند پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین
فضایل بود و محافظت آن مهمترین کارها و غرض از اطناب درین باب همین بود
چه باب اشرف ابواب مقاله باشد از جهت معانی متقدم والله اعلم بالصواب

فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

مردم باید که
در نسبت حال خود با احوال جملگی اصناف خلق اعتبار کند چه نسبت او با هر صنفی از سه

نوع خالی نبود و یا برتبت بالا از آن صنف باشد یا مقابل یا فروتر اگر بالا از آن صنف بود
و رتبت آن اعتبار او را بمحافظت مرتبه باعث باشد یا بنقصان میل نکند و اگر مقابل
باشد بترقی از آن مرتبه در مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجه
آن صنف جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد اما معاشرت
با صنف بلندتر آنچ در باب پنجم یاد کردیم معلوم شد و اما معاشرت با صنف مقابل
متنوع بود بسه نوع اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سیم معاشرت
با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی
و معاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده آمد و اما دوستان غیر حقیقی که بدوستان
حقیقی متشبه باشند و از نوعی تصنع و ملق خالی نه معاشرت با ایشان چنان باید که
بقدر وسع مجامله و احسان کند و در استمالت و مداراة و صبر و مجامله بحسب ظاهر هیچ
دقیقه مهمل نگذارد و اسرار و عیوب خود از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث
و احوال و اسباب منافع و مقاصد و اموال همچنین و به تقصیر ایشان را مواخذت نکند
و در اهمال حقوق عتاب ننماید و بمکافات آن مشغول نشود تا صلاح ذات البین
و اصلاح ایشان مرجو باشد و تواند بودن که بعضی بروزگار بدرجه اصفیا و اولیاء
مخلص برسند و باید که بقدر قدرت با ایشان مواسات کند و تفقد اقارب
و متعلقان ایشان لازم داند و بقضاء حاجات و اظهار بشاشت در اختلاط وجه بطبع
وجه بتکلف قیام کند و در حال ضرورت ایشان را دست گیرد فی الجمله اصناف
کرم خلق و حسن عهد بتقدیم رساند تا همه در دوستی او رغبت بیفزاید و بوقت آنک
در مرتبه ایشان تفاوتی افتد و بجاهی یا کرامتی بیشتر برسند در طلب دوستی ایشان
نیفزاید و انتقال و قربت زیادت از معهود نطلبد و اما اعدا دو نوع باشند دور و
نزدیک و هر یک بدو قسم شوند اشکارا یا نهانی و اهل حقد از حساب دشمنان

ظاهر

ظاهر باشند و اهل حسد از قسم اعدا مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت وقوف
او بر اسرار و عوارات و در ماکل و مشارب و غیر آن ازو احتیاط واجب باید شمرد و اصل
کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر بتجمل و مواسات و تلطف ایشان را دوست توان کرد
و اصول حقد و عداوت از دلها ایشان منقطع گرداند خود بهترین تدبیری باشد که تقدیم
یافته بود و الا مادام بترقی زیادتی و مجاملتی ظاهر یکدیگر را می بینند بمحافظت آن توفر باید
نمود و هیچ نوع در تظاهر دشمنی رخصت نداد که قمع شر بخیر خیر بود و قمع شر بشر شر و بسفاهت اعدا
مبالات نباید نمود و اغضا و تحمل و مدارات استعمال کرد و از تعادی و منازعت و مناقشت
احتراز تام لازم دانست چه اظهار عداوت مقتضی ازالت نعم و تعریض اشتغال دول و
استدعا افکار دایم و هموم متوالی و اضاعت اموال و کرامات و تحمل ضیم و مذلت و سفک
دما و دیگر انواع شرور باشد و عمری که در تدبیر و تفکر و ممارست و مباشرت این افعال صرف
شود هم در دنیا ضایع و منغص بود و هم در دین سبب شقاوت و خسران و اسباب عداوت
از آدمی پنج چیز بود تنازع در ملک و تنازع در رغایب و اقدام بر شهواتی که موجب انتهاک
حرم بود و اختلاف آرا و طریق توقی از هر صنفی احتراز از سبب آن صنف بود و باید که
از احوال دشمنان متفحص بود و در تفتیش اخبار ایشان مستقصی تا بر مکر و خدیعت ایشان
واقف گردد و نمانند آن فرا پیش گیرد و بدان با انتقاض مساعی آن قوم ظفر یابد و شکایت
اعدا در مسامع رؤسا و دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف ایشان قبول نکنند و مکاید
که سگالند رواج نیابد و در اقوال و افعال متهم گردند و باید که معایب دشمنان نیک معلوم
کند و بتغیر و تطیر آن واقف گردد و آن را جمع کند و در اخفاء آن شرایط احتیاط نگاه دارد
چه نشر معایب دشمن مقتضی فرسودگی او بود بر آن و عدم تاثر از آن و لکن چون بوقت
خویش آن را ظاهر گرداند کسر و قهر او حاصل آید و اگر بر بعضی از آن او را تنبیهی کند پیش از
نشر تا چون داند که بر معایب و مثالب او وقوف یافته اند دل شکسته و ضعیف رای

تحری

کرد و شاید و درین باب صدق شرط بزرگتر بود چه کذب از دواعی قوت و استیلا خصم
بود و بر رسم و عادات هر صنفی باید که وقوف یابد تا هر چیزی را بمقابل آن دفع کند و آنچ
موجب تملق و ضجر ایشان بود هم چنین معلوم کند که خوض در مضمون آن مدیح بود و بهترین
تدبیری درین باب آن بود که خویشتن را با اضداد و منازعان تقدمی حقیقی حاصل کند و در
فضایلی که اشتراک میان هر دو جانب صورت بندد سبقت گیرد تا هم کمال ذات او و هم
وهن خصوم تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فرا نمودن و با دوستان ایشان موافقت
و مخالطت کردن از شرایط حزم و کیاست بود چه معرفت عورات و مزال اقدام و مواضع
عثرات ایشان بدین وجه آسان تر دست دهد و تلفظ بدشنام و لعنت و تعرض اعراض
دشمنان بغایت مذموم بود و از عقل دور چه این افعال بنفوس و اموال ایشان مضرتی نرساند
و نفس ذات مرتکب را فی الحال مضر بود و گاه بسفها تشبه نموده باشد و هم خصوم را مجال دراززبانی
و تسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابومسلم مروزی زبان بتعرض نصر بن سیار آلوده
کرد بتصور آنک ابومسلم را خوش آید و از وی پسندیده دارد ابومسلم روی ترش کرد و
او را از آن بعنف زجر فرموده و گفت اگر بسبب غرضی دستها بخون ایشان آلوده می
میکنیم باری در آنک زبانها باعراض ایشان آلوده کنیم چه غرض و فایده تواند بود و چون
دشمنان را آفتی رسد که خود از آن ایمن نبود و مانند آن آفت را متوقع و منتظر باشد
البته باید که شماتت ننماید و شادمانی و فرح اظهار نکند که دلیل بطر بود و بمعنی آن شماتت
هم با خود کرده باشد و اگر دشمن بحمایت او آید و از حریم او مامنی سازد یا در چیزی که اقتضا
وفا و امانت کند اعتمادی نماید غدر و مکر و خیانت استعمال نکند و مروت و کرم بکار دارد
و چنان کند که ملامت و مذمت بدشمن مخصوص گردد و حسن عهد و نیکو سیرتی او را همه کس
معلوم شود و دفع ضرر اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر باشد و الا اصلاح
ذات البین و دوم احتراز از مخالطت ایشان ببعد جوار یا سفری دور که اختیار کند و سیم

قهر وقع و این آخر همه تدبیرها باشد و با وجود شش شرط بدان اقدام توان نمود اول آنک
دشمن شریر بود بذات خویش و اصلاح او بهیچ طریق صورت نبندد و دوم آنک بهیچ
وجه از وجوه جز قهر خویشتن را از تعرض او خلاصی نبیند و سیم آنک داند که اگر خوض او را بود و
زیادت ازین که این کس ارتکاب خواهد کرد استعمال کند و چهارم آنک اظهار قصد
و سعی در ازالت خیرات ازو مشاهده کرده باشد و پنجم آنک در قهر او بر ذلیلی ملت شد
خیانت و غدر موسوم نشود و ششم آنک آن را عاقبتی مذموم چه در دنیا و چه در آخرة
متوقع نبود و مع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر و اغتنام فرصت با وجود مهلت
از لوازم حزم باشد و اما حسود در اظهار نعم و آلات فضایل و دیگر خیرها که مستدعی غیظ و ایذاء
او بود و بر رذیلتی مشتمل نه بر نحو دل و کینه اختن دارد و از کید او احتراز کند و جهد نماید در آنک
مردمان بر سیرت و سریرت او واقف شوند و اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند
و نه دشمن هم مختلف باشد و هر کسی را بدرج مستحق آن بود تلطف کردن بمصلحت نزدیک تر
مثلا نصحا او و آن قومی باشند که بنصیحت هر کس تبرع نمایند خدمت کند و با ایشان
مخالطت کند و سخن ایشان بشنود و بشاشت و ابتهاج بدیدار ایشان ظاهر کرد اما تا
در قبول قول هر کسی مسارعت ننماید و بظواهر احوال مغرور نشود بلکه تامل کند تا بر غرض هر کسی
واقف شود و حق از باطل فرق کند بعد از آن بروجه اصوب برود و صلحا را و آن
جماعتی باشند که باصلاح ذات البین مشغول باشند از روی تبرع مدح و ثنا گوید و بکرامات
و اصناف جمیل مخصوص دارد و بدیشان تشبه نماید چه مذاهب ایشان بنزدیک همه
خلق محمود بود و با سفها حلم بکار دارد و بسفاهت ایشان مبالات و التفات نکند
تا از ایذا او اعراض کنند و اگر بشتم و سفه ایشان مبتلا شود آن را حقیر شمرد و بدان توجع
و تالم فرا ننماید و بمکافات مشغول نشود بلکه بسکون و تانی اصلاح یا مفارقت و ترک مخالطت
ایشان تقدیم رساند و تا تواند مجالست این صنف اختیار نکند و مجادله و مجارات ایشان

منظور شمرند و با اهل تکبر تواضع نماید بلکه بسیرت ایشان با ایشان کار کند تا ازان متألم و
منزجر شوند که التکبر مع المتکبر صدقة چه تواضع با این قوم موجب استهانت و تحقیر بود و در
اصابت خود متیقن شوند و پندارند که برهمه کس واجب است خدمت و تذلل کردن
کردن و چون ضد این یابند دانند که گناه ایشان را بوده است و ممکن که باهر تواضع و حسن
سیرت آیند و با اهل فضایل اختلاط کند و از ایشان استفادت واجب شمرد و معاونت و
مساعدت ایشان بغنیمت دارد و جهد کند تا از زمره ایشان باشد و با همسایه بد و عشیرت
ناساز کار صبر کند و مدارات و مجامله استعمال فرماید و یقین داند که ایشان بدین صابرتر باشند
و کریان بنفس و همچنین منوال و نمط با هر کسی که عقل اقتضا کند و جزم و کیاست اشارت کند
میدارد و در اصلاح عموم خلق و صلاح خصوصی خود بقدر استطاعت میکوشد و اما زیردستان
هم اصناف باشند متعلمان را نیکو دارد و در احوال طبایع و سیرتهاء ایشان نظر کند اگر مستعد
انواع علوم باشد و بسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و بران تحمل مشی و مونتی نطلبد
و در ازاحت علت ایشان کوشد و خداوندان طبایع ردی را که تعلم از روی شره کنند
به تهذیب اخلاق فرماید و بر معایب ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل کند و علمی که سبب
توسل ایشان بود باغراض فاسده از ایشان باز دارد و بلیدان را بر چیزها که بفهم ایشان نزدیکتر
بود و بر فاید مشتمل تر حث کند و از تضییع عمر اجتناب فرماید و سائلان را اگر ملح باشند از الحاح
منع کند و اجابت التماس در توقف دارد مگر که صادق الحاجه باشد و میان محتاج و طامع
تمیز کند و طامعان را از طمع باز دارد و بمطلوب نرساند تا باشد که سبب اصلاح ایشان
شود و محتاجان را عطا دهد و با ایشان مواساة کند و در اسباب معاش مدد دهد و مادام
که باخلال در امور نفس و عیال مودی نباشد برایشان ایثار کند و ضعفا را دست گیرد و برایشان
رحمت نماید و مظلومان را رعایت کند و در همه ابواب خیر نیت راستی و پاکی کند و بخیر مطلق
که منبع خیرات و مفیض کرامات اوست و تقدس تشبه نماید فصل هشتم در

وصایا افلاطون که کتاب بدان ختم کرده شود چون از شرح مسایل حکمت علمی بر
وجهی که صدر کتاب ذکر ان تقدیم یافته بود فارغ شدیم و در استیفاء ابواب آن و نقل
سخن اصحاب آن صناعات بر قدر جهد مشتغل گردیدیم خواستیم که ختم کتاب بر فصلی باشد
از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی است که شاگرد خود را ارسطاطالیس
فرموده است میگوید معبود خویش را بشناس و حق او بگزار و همیشه با تعلیم و تعلم باش
و عنایت بر طلب علم مقصور دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان
بتجنب از شر و فساد کن و از خدای تعالی چیزی مخواه که نفع ان منقطع شود و متیقن باش
که همه مواهب از حضرت او است و از و نعمتهای باقی و فوایدی که از تو مفارقت نتوانند کرد التماس
کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است و آنچه نباید کرد بآرزو مخواه و بدانک
انتقام خدای تعالی از بنده بسخط و عتاب نبود بلکه بتقویم و تادیب باشد بر تمنی حیاتی
شایسته اقتصار مکن تا موتی شایسته بدان مضاف نبود و حیات و موت را شایسته
مشمر که وسیلت اکتساب باشد بر آسایش و خواب اقدام مکن مگر بعد ازانک محاسبه
نفس در سه چیز تقدیم رسانیده باشی یکی آنک تامل کنی که هیچ خطا از خطیه در ان روز از تو
واقع شده یا نه دوم آنکه تامل کنی که هیچ خیر اکتساب کرده یا نه و یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی
شد بعد از مرگ و هیچکس را ایذا مکن که کار عالم در معرض تغیر و زوال است بدبخت انکس
بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از زلت باز نه ایستد سرمایه خود از چیزهائی که از ذات تو
خارج بود مساز در فعل خیر با مستحق ان انتظار سوال جایز مدار بلکه پیش از التماس افتتاح
کن حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذات عالم شادمانه شود یا از مصیبتی از مصایب عالم جزع
کند و اندوهگین شود و همیشه یاد کن مرگ را و بردگان اعتبار گیر خیانت مردم از بسیاری
سخن پیدا آید او و از اخباری که کنند بچیزی که ازان مسئول نبود بشناس و بدانکه کسی که در شر
غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد و مذهب او بر شر مشتمل شده بار ها اندیشه



کن پس در قول ربس در فعل آر که حالهای عالم گردانست و دوست و دشمن هر کس باش و زود
خشم مباش که غضب بعادت تو گردد هر که امروز بتو محتاج بود بر آوردن حاجت او با زود
میفکن که تو چه دانی که فردا چه حادث شود کسی که بچیزی گرفتار شود معاونت کن مگر آنکس
که بعمل بد خود گرفتار باشد تا سخن متخاصمان مفهوم تو نشود بحکم ایشان مبادرت منمای بحکم
بقول تنها مباش بلکه بقول و عمل باش که حکمت قولی درین جهان باند و حکمت عملی بدان جهان
رسد و آنجا باند اگر در نیکوکاری رنجی بری رنج نماید و فعل نیک باند و اگر از گناه لذتی یابی
لذت بناید و فعل بد باند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهد و از آلت نطق و استماع محروم
باشی و نشنوی و نگویی و نه یاد توانی کرد و یقین دان که متوجه بمکانی شده که آنجا دوست
نشناسی و نه دشمن را پس اینجا کسی را بنقصان منسوب مکردان و حقیقت شناس که جایی
خواهی رسید که خداوند کار و بنده آنجا متساوی باشند پس اینجا تکبر مکن معیشه زاد ساخته
دار که چه دانی که رحیل کی خواهد بود و بدانک از عطاهای خدای تعالی هیچ چیز بهتر از حکمت
نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او متساوی و متشابه بود مکافات کن بنیکی و در گذر
بدی یاد گیر و حفظ کن و فهم کن در هر وقتی کار خویش را و تفقد حال خود کن و از هیچ کار از
کارهای بزرگ این عالم ملالت منمای و در هیچ وقت توانی ز توانی و سستی مکن و از خیرات
تجاوز جایز مشمر و هیچ سیئه در اکتساب حسنه سرمایه مساز و از امر افضل بجهت سروری ارذل
اعراض مکن که از سروری دایم اعراض کرده باشی حکمت دوست دار و سخن حکما بشنو مواد دنیا
از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن در هیچ کار پیش از وقت آن کار مپیوند و چون
بکاری مشغول شوی از روی فهم و بصیرت بدان مشغول باش بتوانگری متکبر و معجب مشو
و از مصایب شکستی و خواری بخود راه مده با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی
و با دشمن معامله چنان کن که در حکومت ظفر ترا بود با هیچکس سفاهت مکن و تواضع با همه
کس نگاه دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر و آنچ خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن

بطالت

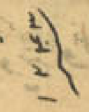
ببطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو و با هیچ کس مرا
مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت و التزام خیرات مواظبت کن اینت
وصایا افلاطون که خواستیم که ختم کتاب بر آن کنیم و بعد از ین سخن قطع کنیم خدای
تعالی همکنان را توفیق اکتساب خیرات و اقتناء حسنات کرامت کناد و بر طلب
مرضات خود حریص گرداناد انه اللطیف المجیب

تمام شد کتاب اخلاق ناصری بعون الله
و حسن توفیقه و له الحمد آلا آخر
الفقیر الحقیر حاجی علی فی التاریخ
شهر ربیع الاول [illegible]
سنه [illegible] علی [illegible]
[illegible]











من قرابادين العلائي لبدر الدين القلانسي المؤلف القرابادين ... ابيض قشور اهليلج بليلج هندي كل واحد ثلثة دراهم

المفرح المسمى انوشدارو ورد احمر ستة دراهم بهمن ابيض بادرنجبويه بهمن احمر ريحان لسباسه

قاقله عشرة دراهم ورد ... سنبل اسارون ... جوز الطيب كل واحد ... دراهم

من كل واحد خمسة دراهم قرنفل ... كافور ... نصف درهم ... عشر دراهم

قرفه زرنب مصطكى ثلثة مثاقيل ... لسان الثور خمسة دراهم ... نصف

هيل جوزبوا زعفران من كل واحد درهم ... اجزا ... في اربعة ... من الفانيذ

دق ... ويوخذ من قشور اهليلج نصف من ويطبخ ... وذلك المصفى ...

حتى يبقى منه الثلث ثم يمرس باليد ويصفى ويلقى في

سكر ابيض ويطبخ حتى يصير في قوام العسل ثم تخلط به الادوية المسحوقة

الشربة نصف مثقال الى مثقال ونصف ... منوان

الشراب العنبر لاوجاع المعدة والعصب عسل منوان ... منوان

نعلي ويرفع رغوته ويقوم ويحل فيه من العنبر والزعفران

المسحوقين ملكه مثقال الشربة ثلثه دراهم ... ٢٣ ...

بسم الله الرحمن الرحيم

مرا با تو در باز نیست مباد سنگین مباد کس کیش مباد لب سنگ سخت دل کس ... بکش تیر که میل سوی تو ... بنده وی تو

را بر دو هم دمع را دل خوش خود بر گشند کنم دل کسی ... زنده ... حرف ... بود یار ... به ... کس

بجنبد کی خار بر جنگ ... زخم ... خود ... ارزان کرد ... عذر ... چند ... خوش ... در هم

همه خرمن خود بلند باد او ... ده ... دو دو فراز ... زده ... حو لو لو ... هم ... حقیقت

ساکی آن جام ... گنند ... کند جان کار کان ... عهد ...



